قرآن

و نظام رشته ای جهان

نویسنده: مرتضی رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن و نظام رشته ای جهان

نویسنده:

مرتضی رضوی

ناشر چاپی:

مولف

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

قرآن و نظام رشته ای جهان

مشخصات کتاب

نام کتاب : قرآن و نظام رشته ای جهان

نویسنده : مرتضی رضوی

انتشارات : مولف

تاریخ چاپ : پائیز ۱۳۸۸

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه

ص:۱

اشاره

علی(ع): سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْض:(۱) بپرسید از من پیش از آن که مرا از دست بدهید، زیرا دانش من به راه های آسمان، بیش تر است تا به راه های زمین.

۱- شرح نهج البلاغه؛ ابن ابی الحدید، ج۱۳ ص۱۰۱- ینابیع المودّه؛ شیخ سلیمان قندوزی شافعی؛ ج۱ ص۲۰۸- نهج البلاغه؛ صبحی صالح خ۱۸۹- فیض: ۲۳

مقدمه

قوانین حاکم بر محتوای آسـمان (= جهان) که کل جهان را مدیریت می کنند اصلی و اساسی و پایدار هستند. امّا قوانین زمینی که زمین و اشیاء زمین را اداره می کنند؛ جزئی و فرعی و در موارد زیادی متحوّل هستند. این است که دانش علی(ع) بر قوانین کیهانی بیش تر و پایدار تر از دانش او بر قوانین و راه های زمین است.

دیروزی بود که زمین ما وجود نـداشت و فردایی خواهـد آمـد که باز از بین خواهـد رفت، هم خودش و هم قوانین اش(۱). امّا قوانین عمومی جهان از آغاز پیدایش تا اَبد خواهند بود و جهان را اداره خواهند کرد.

۱- رجوع کنید: «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو (www.binesheno.com) .

این است معنای سخن پدر علم و دانش. گاهی به برخی از ذهن ها خطور می کند: چگونه ممکن است کسی نسبت به زمین زیر پایش، دانش کمتر داشته باشد اما نسبت به آسمان وسیع و گسترده و دور از دسترس، دانش بیشتری داشته باشد؟

سخنان قرآن، پیامبر(ص) علی(ع) فاطمه(ع) و ائمه طاهرین (ع) نکته به نکته و ذرّه به ذرّه، سنجیده و بر اساس حقیقت و واقعیت است و هرگز با تسامح و مسامحه های احساساتی، شعاری، بی دقّتی، همراه نیست.

بنده با همهٔ جهل و نادانی ام، پیرو این مکتب هستم؛ می کوشم گوشه هایی از این مکتب علم و دانش را دریابم و بر این که در این مسیر قرار گرفته ام افتخار می کنم و آن را والاترین نعمت می دانم که خداوند به بنده اش می دهد.

کار وکوشش در هر دانشی شیرین و لذت بخش است، اما در هستی شناسی و کیهان شناسی شیرین تر و لذت بخش تر است. آیات زیاد و بخش هائی عمده در قرآن، به این دانش اختصاص یافته است و همین طور احادیث فراوانی(۱)در محور آن آیات. که متأسفانه هیچ کاری در این باره انجام نیافته است.

مقالات و کتاب هایم را برای عموم نمی نویسم و در عرصهٔ خواص نیز با مشکلاتی روبرو هستم: چون کارم شرح مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است مخاطبانم باید (به اصطلاح) ذو جنبتین باشند؛ اکثریت دانشگاهیان با زبان و ادبیات عرب آشنایی کافی ندارند. جوّ عمومی غالب (نه همگان) در حوزه نیز به یک توقع، و به یک «بی توقعی» دچار است:

توقع هست که در تفسیر قرآن و حدیث، بر آن چه بزرگان پیشین ما گفته اند بسنده شود. و بیش تر ناخودآگاه ها نسبت به مباحث ابتکاری و نوآوری با دیده تردید و پیش داوری ذهنی می نگرند، که البته حق دارند. زیرا اکثریت نوآوری ها به ویژه در طول قرن بیستم، با تقلید از غرب در بستر غرب زدگی، بر مکتب ما تحمیل شده است.

۱- یک نگاه به پی نویس های کتاب «تبیین جهان و انسان»، نمونه ای از این فراوانی را نشان می دهد.

بنابراین همیشه باید نسبت به ابتکارات و نوآوری ها حساس باشیم. لیکن نباید حساسیت مان، راه هر ابتکار و پویش و پژوهش را به روی مان ببندد که مکتب را به رکود محکوم کند.

در این میان آن چه تلخ تر است موضع گیری یونان زدگان و بودا زدگان است که خود را در کانون مرکزی این حساسیت قرار می دهند و به ابتکارات علمی و بیان اصول علمی مکتب، به طور مطلقا اعتراض می کنند و می کوشند همیشه مکتب (تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ)(۱)را در محبس یونانیات و بودائیات محبوس کنند که در سده های پیشین، اولی را از غرب و یونان گرفته اند و دومی را از هند و چین.

بی توقعی: در همان جوّ غالب (نه همگان) توقّعی نیست که قرآن و اهل بیت(ع) کاری با علوم به ویژه علوم تجربی داشته باشند. گوئی اسلام نیز مانند مسیحیت و یهودیت برای احکام و اخلاق آمده است نه در مقام تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ.

در جائی از این دفتر توضیح داده ام که اتفاقاً آیه «إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء»(۲)شامل همه علما است اما در سیاق بحث از علوم تجربی آمده است. یعنی تاج افتخاری که در این آیه هست در ردیف اول به علمای تجربی می رسد. و دیگر آیه ها درباره علم و علما به جای خود، و همین طور در حدیث ها.

اگر گمان کنیم قرآن و حدیث را نسبت به علوم به ویژه علوم تجربی، در محجوریت نمی بینیم، بی تردید خودمان را (به اصطلاح) گول زده ایم. با این اوضاع و شرایط، نه تنها مخاطبان بنده عموم مردم نیست، در میان خواص (اعم از دانشگاهی و حوزوی) با کمبود مخاطب روبرو هستم.

اما چرا می نویسم؟: از جانب دیگر، آمار مراجعه به سایت «بینش نو» آمار مطالعه ها، دانلودها، ایمیل ها، نشان می دهد که در عرصهٔ داخل کشور و در عرصهٔ جهانی (از شرق آسیا تا غرب اروپا، و از کانادا تا شیلی) پژوهشگران، اندیشمندان و دانشمندان فراوان این بندهٔ حقیر خدا را مورد لطف قرار داده و می دهند، در حدی که تشویق می شوم شب و روز کار کنم، اگر احیاناً در مسافرت باشم، در درازنای جاده ها و کوه ها نیز به اندیشه در آیات قرآن و احادیث اهل بیت(ع) و تطبیق و مصداق یابی آن ها در جهان هستی و انسان، بپردازم.

۱- سوره نحل، آیه ۸

۲- سوره فاطر، آیه ۲

زمانی آمارها منحصر به خود سایت بینش نو، بود و آمار ارباب رجوع را دقیقاً می دانستم، اکنون که محتوای آن در سایت های متعدد داخلی و خارجی قرار گرفته، از آمار دقیق بی خبرم، البته همان که به دستم می رسد برای تشویق، کافی است که از لطف همگان تشکر می کنم.

دربارهٔ این دفتر: در سال **۱۳۷۲** که کتاب «تبیین جهان و انسان» پس از سال ها تحقیق و چندین دوره تدریس در حوزه و دانشگاه، چاپ می شد، دو شخص محترم که زحمت چاپ آن را به عهده داشتند، می دانستند که در نظر، فکر و اندیشه من، مسائل هستی شناسی و کیهان شناسی تنها آن نیست که در کتاب مذکور آمده است، اصرار داشتند در روی جلد آن عبارت «جلد اول» نوشته شود، می خواستند در عمل انجام شده قرار بگیرم و جلد دوم را نیز بنویسم، با این که مخالفت کردم باز رقم «۱» را در پشت جلد قرار دادند.

می خواستم مسائل باقی، بیش تر پخته شود تا دستکم در حدی استوار و مستحکم باشد که با آسودگی خیال و اطمینان لازم تدوین شود. اینک ۱۶ سال از آن می گذرد که موضوع را همیشه در کانون کار و تحقیق قرار داده بودم، کارهای دیگری داشتم اما این یکی همیشه مانند ستون فقرات در نظام آن کارها حضور داشت. آنان که لطف کرده و آثار بنده را مطالعه می فرمایند، مشاهده می کنند مثلاً در کتاب «دو دست خدا»- قضا و قدر- مباحثی که در این دفتر آمده حضور دارند. حتی در کتاب «انسان و چیستی زیبائی» که بیش تر جنبهٔ علوم انسانی دارد و... .

در تاخیر شانزده ساله این دفتر علاوه بر عامل اصلی فوق، عامل دیگری نیز دخالت دارد: وقتی که کتاب «تبیین جهان و انسان» به چاپ رسید، همکاران دانشگاهی به ویژه آقای دکتر نور محمدی رئیس دانشکده، اصرار داشتند که مجلداتی از آن را به برخی از دانشگاه های دنیا بفرستیم، می گفتند: اگر بفرستیم به طور کتبی اعلام وصول خواهند کرد و این به مثابهٔ ثبت این ابتکارات به نام شما خواهد بود وگرنه، دیگران اصول این کتاب را به سرقت خواهند برد. به ویژه رئیس دانشکده و دو استاد دیگر که تحصیل کرده امریکا و به اصطلاح دارای مدرک پی، اچ، دی، بودند و با اوضاع و احوال محافل و عرصه های دانشگاهی غرب آگاهی داشتند، بر پیشنهادشان اصرار می ورزیدند. به چند دانشگاه معروف امریکا و اروپا (هر کدام دو مجلد) فرستادیم که اعلام وصول هم کردند و نامه های شان همراه تشکر، در دست است.

پس از سپری شدن زمانی، ناگهان دو نفر از کمبریجی ها اعلام کردند که یک نظریه ابتکاری در کیهان شناسی و هستی شناسی دارند و به زودی در کتاب ویژه ای به اطلاع عموم خواهند رسانید. به مختصر توضیحی که در این باره در نشریه «ساندی تایمز» داده بودند نگاه کردیم و دیدیم که آقایان با همهٔ نام و آوازه که دارند اصولی از کتاب مذکور را به راحتی تملک می کنند. به هر نحوی بود جلو کارشان گرفته شد. پس از زمانی فرد سوم از همان کمبریج اصل قرآنی (عمر پیرترین کهکشان های کنونی ۰۰۰/۵۰۰/۶۸۷/۱۳ سال است) را در کتاب خود و به نام خود آورده تنها رقم را رُند کرده و ۰۰۰/۰۰۰/۷۰۰/۱۳ نوشته است.

این ماجرا به شدت مأیوسم کرد و سخت ناراحت بودم که: نکند کار اشتباهی کردم و اصول قرآن و اهل بیت(ع) را بیان و روشن کردم و به دست آنان دادم تا به نام خود ثبت کنند. آیا کارم اشتباه بوده؟ در این صورت باید هیچ گوشه ای از مکتب را شرح و بیان نکنیم. آیا فرو گذاشتن مکتب صحیح است؟ همان طور که در ضمن مصاحبه ای (در سایت نیز هست) گفته ام زمانی تصمیم گرفتم دستکم این بخش از هستی شناسی و کیهان شناسی را منتشر نکنم تا دیگران تملک نکنند.

اکنون از آن تصمیم منصرف شده ام (یا: منصرفم کردند) و قرار شد ماجرای فوق در نوشته ها، مقالات و کتاب ها تکرار شود تا حضرات دانشمند دربارهٔ این دفتر به آن کار ناپسند اقدام نکنند.

مشکل دیگر ویژهٔ این دفتر:

دربارهٔ کتاب «تبیین جهان و انسان»، با نظریه ها و بینش های مفسرینی که در طول قرن ها به تفسیر قرآن پرداخته اند و خدای شان اجر دهد، مشکل عمده ای نداشتم، اگر یافتهٔ من با یکی از آن بزرگواران، مخالف بود، با نظر چندین شخصیت دیگر از آنان موافق بود. یعنی (با عبارت بی تعارف) ابتکارات بنده با نظریه های آنان در اصل و اساس هیچ تضادی نداشت و ندارد.

اما در این دفتر چنین تضادی هست، خوش بختانه همهٔ مفسرین دربارهٔ آیه هائی که موضوع بحث این دفتر است هیچ نظر قطعی ابراز نکرده اند و اقوال متعدد و مختلف را در قالب «احتمال» آورده اند.(۱)

متاسفانه همین نظریه ها و اقوال احتمالی، در ناخودآگاه ما و گاهی در خودآگاه ها، به منزلهٔ نظریه های قاطع، تلقی می شوند. و این مشکل بزرگی است و ایجاب می کند بخش اول کتاب به بررسی- گرچه خیلی اختصاری- اقوال مفسّرین، مختص گردد. و می دانم که مطالعه این بخش برای خوانندگان محترم کمی خسته کننده است. اما من چاره ای ندارم و باید به این کار تن در دهم.

مفسرین علاوه بر این که سخن قاطعی دربارهٔ آیه های مورد بحث ما نیاورده اند، نظریه های احتمالی شان دربارهٔ اکثر الفاظ آیات، کاملاً و به طور آشکار برخلاف قواعد مسلّم زبان عرب است. چرا؟

برای این که معنی و تفسیر آیه های مورد نظر، مانند معنی و تفسیر آیهٔ «الله الصمد»، و معنی اصلی دیگر آیات سورهٔ توحید، به علمای آخرالزمان واگذار شده است. (شرح این موضوع در متن کتاب خواهد آمد) اقوال محتمل که مفسرین آورده اند، فقط احتمالاتی است که قضاوت در آن ها به عهدهٔ آیندگان گذاشته شده، و معنی احتمال غیر از این نیست.

اگر همه چیز آخرالزّمان نکوهیده باشد، لیکن امام سجاد(ع) یک امتیاز به علمای آخرالزمان داده است: يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ.(۲)

خطر: گرچه بحث ما دربارهٔ این آیه ها در اصل «کیهان شناسی نظری» است، لیکن خود کیهان شناسی نظری به نوعی از علوم تجربی است و نیز رابطه شدید با فیزیک تجربی دارد.

آیه ها و بخش های فراوانی در قرآن به محور کیهان شناسی- آن هم به محور اصلی ترین اصول کیهان شناسی- است و باید دقیقاً مورد تفسیر، تحقیق، و مباحثات اساسی کیهان شناسی، قرار گیرند. و این کار از نظر فقهی دستکم واجب کفائی است.

۱- مگر تنها یکی از آنان. که او نیز پس از ابراز نظر قطعی، باز اقوال محتمل را ردیف کرده است.

۲- شرح بیش تر در متن کتاب.

اما در این مسیر، چند شرط ضروری وجود دارد:

۱- محقق، غرب زده نباشد، یعنی بینش و فرهنگ و روحیه مستقل داشته باشد.

۲- علوم غربی و یافته های غربیان را در این موضوع «حجت» نداند.

۳- اگر از علوم روز استفاده کند، باید از مسلم ترین مسلّمات، خارج نشود؛ از اصولی استفاده کند که اگر در حدّ «دو، دوتا مساوی چهار» به قطعیت نرسیده باشد، دستکم به درجهٔ کامل اطمینان، رسیده باشد.

این مبحث چیزی نیست که با تمسّک به قاعدهٔ «علی طاقه البشریه»، دچار مسامحه شویم.

۴- معیار، سبک و روش صحیح در این راه عبارت است از:

اگر تفسیری که از قرآن می شود، علوم روز را به دنبال خود بکشد و آن ها را اصلاح یا نقض و ابرام کند، یعنی قرآن رهبر و پیشرو باشد و علوم روز پیرو آن، در این صورت کار، یک کار درست و همان طور که گفته شد یک عمل واجب کفائی است.

و اگر در این راه قرآن را یا حدیث را پیرو علوم کنیم، کارمان نادرست و مصداق تحمیل بر قرآن و مکتب می شود و چنین کاری بس خطرناک است. همان طور که قرن ها پیش کیهان شناسی قرآن را بر کیهان شناسی ارسطو تطبیق کردند و هر برداشت نادرست را بر قرآن و مکتب، تحمیل کردند.

معتقدم در این دفتر، معیار مذکور کاملاً رعایت شده است. ممکن است خواننده به یکی دو سطر برسد که مثلاً بویی از اصالت دادن به علوم روز استشمام کند. قول می دهم اگر مطالعه را ادامه دهد خواهد دید که چنین نیست. و اگر این کتاب را به طور مرتب مطالعه کند، خواهد دید علاوه بر این که این دفتر یافته های علوم روز را در مواردی تکمیل می کند مانند قانون گسترش جهان، و در مواردی قانون نو و جدید معرفی می کند که علوم روز از آن بی خبر است مانند قانون جوشش از مرکز جهان، ویا قانون دخالت حیات در نظام و جریان اصول فیزیک. و در مواردی نیز اصل یک یافته غربی را به طور مستدل رد می کند مثلاً ـ در اواخر کتاب نه تنها فیزیک نیوتونی نقد اساسی می شود، فیزیک نظری روز نیز درباره «جاذبه» از ریشه و اساس، مردود می گردد.

و خواننده گرامی خواهد دید که آن چه درباره نظام رشته ای- ریسمانی جهان در این کتاب آمده، غیر از آن است که به عنوان یک نظریه در غرب مطرح است.

خداوند به همهٔ ما به ویژه به پژوهشگران جوان ما توفیق دهد که در تشریح و تبیین مکتب (عمیق، تام، کامل و بدون کوچک ترین نقصِ) قرآن و اهل بیت(ع) کار کنیم، کار صحیح در سبک و روال صحیح. و باید بدانیم اگر کار نکنیم، مکتب تنها در محدوده احکام و اخلاق، محبوس خواهد ماند، از دیگر علوم انسانی و تجربی مهجور خواهد ماند، که باید به صراحت گفت: متاسفانه امروز این مهجوریت هست. مشکل بزرگ و خلاء کاری، عظیم است. اما با توسّل به قرآن و اهل بیت(ع)، آسان می شود. درست است: با یک یا زهرا(ع) ی دیگر.

روز میلاد مردی که گفت: دانش من به راه های آسمان، بیش از دانش من به راه های زمین است.

دوشنبه: ۱۳/۸/۱۴۳۰ه‍- ، ق.

۱۵/۴/۱۳۸۸، ش.

مرتضی رضوی

ص:۲۲

بخش اول

نظریه رشته ای در کیهان شناسی و ذرّه شناسی

این نظریه برای اولین بـار، نزدیک به ۸۰ سـال پیش در اروپا مطرح شـده است، سـپس مردود شـده آن گاه پس از زمانی از نو توسط افرادی زنده شده باز مردود گشـته است و به دفعات طلوع و افول کرده است. اکنون تا حدودی قوی تر از دفعات پیشین خود نمـایی می کنـد. اما با پرسـش های اساسـی ای روبه رو است که طرفـدارانش در پاسـخ و حلّ این مشـکلات، جواب قانع کننده (حتی برای خودشان نیز) ندارند. اما کوشش ها ادامه دارد.

این نظریه آن طور که طرفـدارانش در غرب ارائه می دهنـد، علاـوه بر مسائـل متعـدد، بـا برخی از اصول مسـلّم کیهان شناسـی ناسازگـار است. از آن جمله ناسازگـاری و تناقض آن با «بیگ بنگ»- انفجار عظیم جهانی- که کهکشان های پیر(۱) امروزی از آن پدید آمده اند.

۱- از دیـدگاه اروپائیان، همـهٔ کهکشان ها اعم از پیر و جوان از آن بیگ بنگ به وجود آمـده اند. اما از نظر اسـلام، کهکشان های جوان تری هسـتند که از طریق «مرسلات» به وجود آمده و می آیند و منشاء شان، بیگ بنگ نیست. شرح در «تبیین جهان و انسان». و در همین کتاب نیز شرحش خواهد آمد

نظریه رشته ای و ریسمانی، یک قانون عمومی از ذرّه تا کهکشان ها، معرفی می کند که با یک نظم و نسق عام، جهان را اداره می کند. لیکن بیگ بنگ، انفجار و آشوب عظیم و ضد نظم و نسق است.

اگر آن چیزی که منفجر شده و انفجار در آن رخ داده، پیش از انفجار، مشمول نظام رشته و ریسمان بوده و انفجار آمده آن نظام را از بین برده، پس دوباره نظام رشته ای از کجا آمده و جهان را سازمان داده است؟

و اگر گفته شود: آن چه که انفجار در آن رخ داده مشمول نظام رشته ای نبوده است. در این صورت، خود قانون رشته ای کلیت خود را از دست می دهد و باطل می گردد.

در نتیجه، طرفداران نظریهٔ رشته ای ناچارند اصل مسلّم بیگ بنگ را انکار کنند. و اگر برخی از آنان به توجیهاتی متشبث می شوند، دردی را دوا نمی کند.

اسلام: در این جا به اولین اصل اسلامی در این زمینه می رسیم که علاوه بر این، به پرسش دیگر نیز که غربیان در آن وامانده اند پاسخ می دهد:

۱- نظام رشته ای و ریسمانی که مطابق ادعای طرفدارانش، جهان را اداره می کند، پس از وقوع انفجار عظیم، از کجا به وجود آمده است؟

پاسخ: در «تبیین جهان و انسان» بیان شده و در این دفتر نیز خواهد آمد: جهان تغذیه می شود؛ می خورد و بزرگ می شود؛ از آغاز پیدایش جهان دائماً از مرکز جهان، انرژی ها و مواد، «ایجاد» شده و به شش جانب می روند. این نو پدیدها به صورت رشته هائی همراه با نوسانات، در حرکت هستند.

جهان از آغاز با نظام رشته و ریسمان اداره می شد و می شود. در این میان زمانی رسید که نظام رشته ای دچار انفجار گشت و از هم پاشید و همه محتوای جهان گاز، مذاب و انرژی بود که دیگر کره ای، منظومه ای و کهکشانی در آن دیده نمی شد تا نظام رشته ای داشته باشند. اما نظام رشته ای درون ذرات همچنان سر جای خود بر قرار بود.

آن گاه نو پدیدها که از مرکز عالم ایجاد شده و به صورت رشته ای بر محتوای جهان فشار آورده و نفوذ می کردند، آن را دچار انفجار دوم کرده و به نظم و نسق رشته ای خودشان، تابع کردند؛ کرات و منظومه ها از نو به راه افتادند.

غربی ها تنها به این انفجار دوم دسترسی پیدا کرده و آن را بیگ بنگ نامیده اند. اما اسلام بیگ بنگ را انفجاری می داند که در ویرانه های به شدت آشفتهٔ انفجار پیشین، رخ داده است.

بنابراین: پاسخ پرسش فوق این است: منشأ نظام رشته ای و ریسمانی کنونی همان نو پدید ها هستند که خودشان با ماهیت رشته ای پدید شده و در محتوای آشفته جهان نفوذ می کردند.

قرآن، انفجار اول را «نفخهٔ اول» و انفجار دوم را «نفخهٔ دوم» می نامد، که در ادبیات قرآن و متون تفسیری و محاورات علما رایج است.

قرآن و احادیث اهل بیت(ع) که آن انفجار را «نبأ عظیم» نیز نامیده و از مجموع دو نفخه با اصطلاح «قیامت» نیز تعبیر می کند، به شش قیامت، توجّه می دهند که از آغاز پیدایش جهان در طول عمر ۰۰۰/۵۰۰/۰۳۷/۱۲۳ سالهٔ(1) جهان، هر کدام به فاصلهٔ ۰۰۰/۰۰۰/۲۵۰/۱۸ سال از همدیگر، رخ داده اند و اینک از آخرین انفجار حدود ۰۰۰/۵۰۰/۶۸۷/۱۳ سال می گذرد که سنّ و سال پیرترین کهکشان امروزی می باشد.

۱- محاسبه با سال های کرهٔ زمین ما. شرح مستدل، در «تبیین جهان و انسان»

۲- قانون «ایجاد از مرکز جهان» به پرسش دیگری نیز پاسخ می دهد که همهٔ غربیان بدون استثناء، در آن به بی راهه رفته اند و آن عبارت است از: توضیح قانون گسترش جهان. همگان معتقد هستیم که جهان به سرعت در حال گسترش است. غربیان گسترش جهان را «انبساطی» می دانند آن گاه در حلّ مسائل اساسی متعدد وامانده اند از جمله:

الف- آخر این انبساط تا چه وقت خواهد بود؟

ب- در پایان انبساط، سرنوشت جهان چه خواهد شد؟ آیا منقبض خواهد شد؟ چگونه و چرا؟ اگر منقبض نخواهد شد پس چه حادثه ای رخ خواهد داد؟

و ده ها پرسش متفرع بر این پرسش ها.

مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می گوید: جهان گسترش می یابد.(۱) اما این گسترش انبساطی و باد کنکی نیست؛ جهان تغذیه می شود، می خورد و بزرگ می شود؛ همیشه از مرکز جهان، انرژی و مواد ایجاد می شود و به شش جانب مانند رشته های یال اسب، مرسل و گسیل می شوند: والمرسلات عرفاً. و... .

بدین سان، هم بی راهه رفتن غربیان را در قانون گسترش جهان، روشن می کند و هم به آن همه پرسش های اساسی و پرسش های مختلف متفرع بر آن ها به روشنی پاسخ داده و حل می کند.

و مهم تر این که به درگیری طرفداران نظریهٔ رشته ای و طرفداران اصل مسلّم بیگ بنگ، با بیان تبیانی، خاتمه می دهد. که «تبیان کلّ شیئ» است.

۱- از جمله؛ آیه ۴۷ سورهٔ ذاریات: وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ

و نیز بدین سان، افق بلند، وسعت بی کران، و نیز دقّت و صحت شگفت انگیز مکتب قرآن و اهل بیت(ع) را مشاهده می کنیم که ره آورد علوم روز در مقایسه با آن خیلی ناچیز و به شدت ناقص، آشفته، با چهار چوبه های شکسته و داغان، می نماید.

در مقام تحقیر علوم روز و کاستن از ارزش و اهمیت آن ها نیستم. می خواهم در پاسخ بعضی ها، نشان دهم که سبک و سیاق بنده در به دست آوردن علوم قرآن و اهل بیت(ع) تطبیق قرآن با علوم روز نیست، تابع و پیرو کردن علوم روز به قرآن است که باید به دنبال آن و دست به دامن این مکتب پیش بروند. و برویم.

مسؤلیت ما: از این فرصت استفاده کرده و بگویم: باید در علوم مکتب (که مکتب شامل همه علوم است) کار کنیم، بر فرض نه خدا و نه مردم، از ما نخواهند و مسؤلیتی در این باب به عهده ما نگذارند، عظمت، آفاق بلند، شیرینی و زیبایی علوم مکتب، ایجاب می کند که به جد بکوشیم و در این راه به حداقل زندگی از نظر مادی قانع شده و کار کنیم. و غیر از این چاره ای نداریم؛ مکتبی که مدعی است قرآنش «تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ»(۱) است و تبیان قرآن را نیز به عهده پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) گذاشته است: «لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِم»(۲). یعنی تبیان در تبیان، آیا دست اندرکارانش می توانند از پاسخ این پرسش ها شانه خالی کنند؟

درست است متخصص مکتب نمی تواند مدعی باشد که قادر است به همه پرسش ها پاسخ دهد (زیرا جریان تاریخ نگذاشت که مکتب اهل بیت(ع) چنان که باید جای بیفتد) و در مسائلی باید بگوید «نمی دانم»، «الله اَعلم». اما او نمی تواند درباره اصول اساسی علوم، شانه خالی کند.

کسانی که کار تخصصی شان را به یک علم خاص اختصاص داده اند مانند «دانش تربیت در اسلام» و امثال آن، از این مسؤلیت آسوده اند. اما یک مکتب شناس چنین آسودگی را ندارد.

۱- آیهٔ ۸۹ سورهٔ نحل

۲- آیهٔ ۴۴ سورهٔ نحل

تفسیر: کسی که قرآن را تفسیر می کند باید در دانش هایی چند کاملاً متخصص باشد و در دیگر دانش ها (بدون استثناء) اصول مسلّم آن علوم را کاملاً بشناسد. والّا نباید وارد تفسیر قرآن شود و چنین حقی را ندارد که متأسفانه قضیه کاملاً برعکس است و گاهی آنان که در هیچ دانشی متخصص نیستند به تفسیر نویسی می پردازند تفسیرهای پیشین را می خوانند و یک نوشته ای با بیان و الفاظ متفاوت می نویسند؛ به اصطلاح عرض قابل آقا چه بوده و چه سخنی داشته که مفسّران پیشین نگفته بودند، معلوم نیست. هدف تنها این بوده که مطابق مَثل معروف: که به او آقا بگویند و به همسرش خانم آقا.

تفسیر موضوعی: سخن بالا درباره کسی است که می خواهد کل قرآن را تفسیر کند. اما کسی که در یک رشته ای از علوم تخصص دارد و می خواهد فقط همان یک رشته را در قرآن و تبیینات اهل بیت(ع) بررسی کند ، او می تواند- و در مواردی باید- این کار را بکند مثلاً بنویسد: «روان شناسی در اسلام» یا «دانش تربیت در مکتب قرآن و اهل بیت(ع)». لازم نیست چنین شخصی یک مکتب شناس باشد تنها با دو شرط می تواند این کار را بکند: تخصص در رشته معین خودش، و تخصص در ادبیات عرب.

امّت اسلام: از نظر اسلام همان طور که یک فرد تکالیفی دارد از آن جمله است «واجبات کفائی»، امّت نیز موظف و مکلّف است در هر علمی بقدر کافی افراد متخصص داشته باشد (و این یک فتوای اجماعی، مسلّم، و یک وظیفه شناخته شده ای است که هیچ کس در آن تردیدی ندارد) تا بتواند یک امّت عالم باشد نه یک جامعهٔ جاهل.

تـا کجا توانسـته ایم به این تکلیف بزرگ و مسـلّم، عمل کنیم و چرا به حـد کافی عمل نکرده ایم، بحثی است که به درازا می کشـد. لیکن هر مکتب شـناس و نیز هر جامعه شـناس که افق دیـد بازتری دارد کاملاً درک می کند که جامعهٔ جهانی به سوی جامعهٔ واحد جهانی که براساس مکتب اهل بیت(ع) باشد، پیش می رود.

فرازترین و مهمترین و نیز اساسـی ترین موضوع در میـان موضوعـات واجب کفائی، مکتب شناسـی است که علاوه بر شـناخت خود مکتب که ضـروری ترین شـناخت است، در برابر مکتب هـای مختلف نیز مکتب را معرفی می کنـد؛ «معروف» را به مردم جهان می شناساند تا همگان به این معروف، امر کنند و از خلاف آن نهی کنند.

از جهتی متخصص شدن در «شناخت مکتب قرآن و اهل بیت(ع)» آسان تر از هر مکتب دیگر، است. اسلام از هر مکتبی (و نیز از مکتب بی مکتبی لیبرالیسم) آسـان تر، سـاده و دست یـافتنی تر است زیرا قرآن کتـاب مبین و اهـل بیت(ع) حجـج الله مبیّن هسـتند. نه پیچیدگی در بیان دارند و نه اعوجاج در زبان، و نه تنگنای علمی دارند. شـیوا، شـیرین، مسـتدل و روح افزا هسـتند. کسانی که در این وادی هستند این سخن را به خوبی درک می کنند.

این مکتب چنین است «بُعثتُ بـالحنیفیه السّـهله السّـمحه»(۱) حنیفی اسـت یعنی فطری اسـت دانشـی که به انسـان می دهـد عین وجود انسان است، در هر علمی خود انسان را بر انسان شـرح می دهد حتی در گیاه شناسـی، ذرّه شناسـی و کیهان شناسـی و... دانشی که این مکتب به انسان می دهد محموله ای نیست که بر انسان بار شده باشد؛ فرد دانشمند را «دوشخصیته» نمی کند که خودش یک شخصیت و دانشمندیش یک شخصیت دیگر باشد.

۱- نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۵ ص۱۴۴

سهله است: با زبان خود انسان با او سخن می گوید نه با زبان مصنوعی. مخاطبان به آسانی تبیین های علمی او را دریافت می کنند؛ دانشمندان مکتبش طفل سالمند گریز پا نیستند و نمی شوند زیرا هیچ سنگینی ای برای شان ایجاد نمی کند.

سمحه است: بزرگوار است: مکتبی است که در تنگنای غرایز بشری خفه نمی شود، فرق غریزه و فطرت را می شناساند و هر دو را در اعتدال واقعی در نظر می گیرد. اما مکتب های دیگر (بدون استثناء) همگی در تنگنای غریزه زندانی هستند، از غریزه برمی خیزند و در محدوده تنگ آن محدود می شوند. و این یکی از اساسی ترین فرق اسلام با دیگر فلسفه ها است که متأسفانه جامعهٔ اندیشمندان ما به آن توجه نمی کنند.

ندای فرازمند «بُعثتُ بالحنیفیه السّهله السّمحه» را نیز به پائین ترین سطح و محدود ترین کاربرد، کشانیده اند؛ در هیچ جائی، کتابی ندیده ام که پیام این ندا را در خارج از محدودهٔ فقه، به زبان آورد، گویی بعثت پیامبر(ص) فقط به فقه و احکام تعبدی، منحصر است، گویی او فقط پیامبر حلال و حرام است نه آورندهٔ یک مکتب.

از جانب دیگر متخصص شدن در مکتب شناسی مکتب قرآن و اهل بیت(ع) از هر مکتب دیگر سخت تر، مشکل تر، و دست نیافتنی تر است: به محض رحلت پیامبر(ص) ماجرا عوض شد: اسلام از بستر دانش و تبیین خارج گشت، ارزش و اهمیت دانش و دانشمند به حد صفر رسید، قرآن به وسیله افسانه سرایان یهود تفسیر گشت، اصول مدیریت پیامبر(ص) به کنار گذاشته شد، اصول مدیریتی مجوسیان و دفتر و دستک شان به اجرا گذاشته شد، پس از مدت اندکی برای تغذیهٔ نیاز قهری علمی امّت، یونانیات وارد محافل علمی گشت و در کنار آن ها، آن «حس استغناء» و بی نیازی از دانش پیامبر(ص) و اهل بیت(ع) به حد نهائی رسید آیه«لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِم» طوری کنار گذاشته شد گوئی چنین آیه ای در قرآن وجود ندارد و هر کس به میل خود مکتبی به نام اسلام تاسیس کرد: معتزلی، اشعری، مرجئه و... سپس بودائیات توسط ایران سنّی آن روز، از هند و چین به عرصهٔ اسلام وارد گشت. در نتیجه، آن چه در محافل فکری و به اصطلاح علمی مطرح می گشت همه چیز بود غیر از اسلام.

در مـدارس نظـامیه خواجه نظـام الملـک (جلّـادی که مجهز به چمـاقی بود به نـام طغرل) مکتبی رسـمیت یـافته بود مونتاژی از انـدیشه هـای پراکنـده، که هیـچ جزئی از آن ربطی به اسـلام نـداشت غیر از فقه، آن نیز فقهی که نه مواد کـافی از پیامبر(ص) داشت- ولذا غیر قیاسی ترین صورت آن بی نیاز از قیاس نبود- و نه مصون از نفوذ مکتب مونتاژی بود.

بی تعارف باید گفت: آن چه امروز در ممالک اسـلامی مشاهده می کنیم «واقعیت تاریخی اسلام» است نه «حقیقت اسلام». در این میان شیعه که پیرو اهل بیت(ع) بود تا قرن هشتم به صورت یک حزب قاچاق و محکوم به قتل عام همه جائی، بود تازه در قرن هشـتم می خواست که قدرتی، رسمیتی، توانی به دست آورد که یونانیات و بودائیات گلیم و حلیم خود را از عرصهٔ جهان سنّی به میان تشیع نیز گسترانیدند. تنها فقه از گزند سیل یونانیات و بودائیات در امان ماند.

اسـلام یونـانی و بـودائی و بایـد بی تعـارف گفـت: تشـیع یونـان زده و بـودا زده حـتی به فرهنـگ مردم نیز تبـدیل شـده اسـت اصـطلاحات بودائی و یونانی در زبان مردم همه جا رایج است شـعر شاعران پر از ۹ فلک، لاهوت، ملکوت، ناسوت، همگی به معنی یونانی و تفکیک جغرافی جهان واحـد خـدا به جهان های متعـدد مرز بندی شده، به ویژه اصـطلاح «مجرّد» و «مجرّدات»، که از نظر اسـلام هیچ چیزی غیر از خدا، مجرد از زمان و مکان نیست. و صدها اصـطلاح دیگر با معانی یونانی و بودائی که از زبان حتی مردم کوچه و بازار می شنوید.

عـدّه ای از اهل علم و دانشـمندان ما طوری به اِزخرافات یونانی و بودائی چسبیـده اند که هیچ کودک گرسـنه ای این گونه به پسـتان مادر نمی چسبد تا چه رسد به پسـتان دایه اجنبی و شـیر مسـموم بیگانه ای مغرض. چرا؟ اگر شـما پاسخ پرسش «چرا با رحلت پیامبر-ص- اسـلام از بستر تبیین علمی خارج شـد؟» را بگوئیـد در واقع به همین پرسـش نیز پاسخ گفته اید. زیرا انگیزه همان انگیزه است فرق نمی کند نامش را شیعه بنامید یا نام دیگر.

وقتی که چنین بلایی بر سر مکتب حنیفیهٔ سهلهٔ سمحه، آمده است واپس زدن این آفات و این اصول و فروع نفوذی، کاری بس دشوار و به شدت سخت است. کنار زدن این پیچیدگی ها و اعوجاج ها که مانند گیاه «سِـَسک» بر تاک مو زیبای تشیع چسبیده و آن را فرا گرفته و خفه می کند، خیلی سخت و دشوار است.

گیاه سِـَسک: تاک «درخت مو» را می شناسید، اگر سسک را نشناسید در این صورت از باغبان ها و مهندسین کشاورزی بپرسید. سسک نوعی گیاه انگلی است بی برگ و به رنگ زرد که در مناطق مختلف ایران اسامی متفاوت دارد: سِـَس، سِسک، سِـَنج، سِـَنگ، زِنج، زِنگ. من از اصطلاح کشاورزان قم پیروی کردم و سِـَسک را به کار بردم. نام علمی آن «کاسکوتا= cuscuta» است. این گیاه ویژگی های زیر را دارد:

۱- ابتدا به صورت خیلی ریز در خاک می روید.

۲- خودش را به درخت یا تاک مو که در دست رسش هست می رساند.

۳- به محض تماس با آن، به آن می چسبد و از آن تغذیه می کند.

۴- در عرض چند روز ارتباطش را با خاک قطع می کند و به مکیدن جان درخت می پردازد.

۵- به حدی بر شاخه های درخت می چسبد که با آن عجین هم می شود.

۶- به سرعت رشد کرده و بر روی درخت به ویژه تاک مو چمبره می زند.

۷- اگر از فاصله نگاه کنید گمان می کنید توده ای رشتهٔ ماکارونی روی تاک ریخته اند.

۸- درخت یـا تـاک را به حـدی خفه می کنـد که بـا نگاه از نزدیک می توان تشـخیص داد که در زیر این چمبره، تاک وجود دارد.

۹- باغبـان در مراحـل اولیه برای نجـات تاک می کوشـد به وسـیله ناخن هایش آن را از تاک جـدا کنـد اما این کار به شـدت مشکل است زیرا اگر تنها یک ذرّه از آن در شاخه ای بماند از نو به سرعت رشد کرده فعال می شود.

۱۰- گاهی باغبان مجبور می شود از خیر تاک بگذرد و آن را از ریشه کنده و به دور اندازد.

در شیعه نیز گـاهی چنین باغبـان هـائی داریم که برای فرار از انگـل یونانیات و بودائیات، اصل و اساس تبیینات مکتب را کنار گذاشته و به فقه بسنده می کنند.

۱۱- اگر دو سِـسک از دو طرف به پیکر تاک هجوم آورنـد وقتی که ارتباط هر دو از خاک قطع می شود و از تاک تغذیه می کنند، طوری با همدیگر هماهنگ شده و به وحدت می رسـند که هیچ کسی نمی تواند آن دو را از همدیگر تشخیص دهد در واقع به یک گیاه انگلی واحد تبدیل می شوند.

۱۲- هر درخت یا تاک که دچار آن شود بـدون توان میوه و ثمردادن، در آن زیر محبوس می شود تنها وظیفه اش تغذیه انگل است.

شگفت است: انگـل یونانی و انگل بودائی که بر تاک مکتب اهل بیت(ع) چنبره زده انـد همـهٔ دوازده ویژگی انگل سـسک را دقیقاً دارنـد گوئی خداونـد سـسک را آفریـده تـا نموداری از وضـعیت امروزی مکتب ما را نشان دهـد. و برای همین شباهت شگفت انگیز، این موضوع را با شرح و تفصیل آوردم.

رابطه انگل یونانی از خاک خود قطع شد (زیرا همهٔ اروپائیان آن را به دور انداختند) از تاک مکتب ما تغذیه کرد و همین طور انگل بودائی (که در هند و چین ارزش اندیشه ای

خود را از دست داد و عنوان مرتاضـی گریِ مدیوم به خود گرفت)، آن به نام فلسفه و این به نام عرفان به وحدت رسیدند و به نام «حکمت متعالیه»!!!، مکتب قرآن و اهل بیت(ع) را مکلّف و موظف کردند که غیر از تغذیهٔ این انگل، کاری نداشته باشد.

سرکرده صدرائیان امروز، مفتخرانه می گوید: فلسفه ارسطوئی تعدادی مسائل محدود بود ما (یعنی ارسطوئیان ایرانی) آن را به حدود ۷۰۰ مسئله رساندیم.

عرض می کنم: درست است وقتی که یک مکتب ریشه دار، قوی و قدرتمند را موظف، مکلّف و مامور تغذیه انگل کردید روشن است که چند مسئله موهوم ارسطوئی را به ۷۰۰ مسئله موهوم خواهید رسانید درست مانند سسک که در آغاز چیز کوچکی است.

تفسیر علمی قرآن

تفسیر قرآن بر طبق علوم: برخی ها می گویند نباید قرآن را بر طبق علوم تفسیر کرد.

این سخن در اطلاق خود، درست نیست؛ باید پرسید: قرآن را بر طبق علم تفسیر نکنیم، پس باید بر طبق جهل تفسیر کنیم؟ و همین سخن است که صوفیان «علم و عقل» را «قیل و قال مدرسه» نامیدند و همه چیز اسلام را با تخیلات صوفیانه تفسیر کردند و نام آن را «عرفان» گذاشتند، اگر بگوئیم «قرآن را نباید مطابق نظریه های غیر مسلّم علمی علوم، تفسیر کرد» درست است.

خانمی پژوهشگر کتاب «تبیین جهان و انسان» را مطالعه و پسندیده و تقدیر کرده بود، اما طی یک ایمیل نگرانی خود را ابراز کرده بود که: علوم تجربی متحول و متغیّر است اگر فردا تغییراتی در کیهان شناسی رخ دهد، چه کنیم؟

گفتم: لطفاً کتاب را دوباره بخوانید: در هیچ جای آن کتاب از دست اندرکاران علوم کیهانی پیروی نشده بل که برعکس: همهٔ اصول آن را به دنبال خود کشانیده است در مواردی آن ها را ردّ و در مواردی نیز اصلاح کرده است؛ کیهان شناسی امروز،گامی فراتر از «بیگ بنگ» نمی رود و اگر بپرسید: جهان پیش از بیگ بنگ چه حالتی داشته است جز «نمی دانم» پاسخی ندارد، در حالی که مکتب قرآن و اهل بیت(ع) پنج بیگ بنگ پیش از آن و یک واقعه ای پیش از شش بیگ بنگ به نام «ایجاد» که جهان به بزرگی یک نخود ایجاد شده است، پیش رفته و هر چیز را در این باره توضیح داده، نه نمیدانم گفته و نه از مردم خواسته است که این قدر (به اصطلاح) دست درازی نکنید. بل به شدت تشویق هم کرده است. آن همه آیات کیهان شناسی در قرآن، برای چیست؟

بدیهی است اصول و فروع صحیح کیهان شناسی امروز، را نیز تایید می کند. آیا به نظر شما وقتی کیهان شناسی اسلام، خوب و بدون نگرانی ای که شما دارید، می بود که اصول و فروع صحیح کیهان شناسی امروز را نیز رد می کرد-؟

و یا: آیا به نظر شما باید هیچ کاری درباره آیات کیهان شناسی قرآن نکنیم؟ و قرآن را مهجور کنیم؟ پس آن همه آیات برای چه آمده اند؟ معیار تفسیر درست از تفسیر نادرست چیست؟ آیا کنار گذاشتن علوم و تفسیر قرآن بر اساس تخیلات یونانی و بودائی صحیح است؟ باید مکتب با جهل بیان شود؟!

معیار این است: اگر علوم را اصل بگیریم و قرآن را با آن ها تطبیق کنیم، چنین تفسیری نادرست و خیانت است. اما اگر معنی قرآن را با احادیث اهل بیت(ع) دریابیم سپس ره آورد علوم را با آن تطبیق کنیم، هم صحیح است و هم عین حقیقت است.

اگر کسی این معیار را مراعات کند کارش صحیح و انجام این کار نیکو، پسندیده و خدمت به مکتب و علم است حتی کارش واجب کفائی هم است و بالاترین جهاد در راه مکتب است.

ونیز به بخش اوّل «انسان شناسی» آن کتاب توجه کنید: آیا در مسئلۀ بزرگ «خلقت آدم» از ره آورد ترانسفورمیسم تقلید شده است یا آن را به دنبال خود کشیده است؟-؟ و همچنین در بخش دوم انسان شناسی، آیا در مسئله های بزرگ «منشأ جامعه»، «منشأ تاریخ»، «منشأ خانواده»، «منشأ اخلاق» و «منشأ حقوق» از علوم انسانی غربی پیروی کرده یا آن ها را به دنبال تبیینات اهل بیت(ع) کشیده است؟-؟

تطبیق قرآن با هر بینش، مکتب، اندیشه، علم و اصول علمی دیگران، کاری است غلط و مصداق خیانت به قرآن است. اما در شگفتم: هر روز در این کشور و جامعه، همۀ آیات قرآن برطبق اصول و فروع یونانیات و بودائیات تفسیر می شود؛ در کتاب ها، مقاله ها، روزنامه ها، رادیو و تلوزیون و در محافل و گفتمان ها و گفتار ها. حتی یک ثانیه ای نیست که این کار عملی نشود. چرا کسی ککش نمی گزد؟! هم نوشتند و هم در رادیو و تلوزیون به مردم گفتند: شیطان مظهر خدا است. (!!!!! و تعجب الی الابد).

اگر قرآن بر اساس فرضیه های بی پایه علمی و نظریه های ثابت نشدۀ علمی و بر اساس هر سخن بیهودۀ علمی تفسیر شود، بدتر از روش و کار عرفان بازان یونان گرا نخواهد بود.

برخی از این یونان زدگان (آن هم یونان باستان بت پرست) و بودا زدگان، کتاب نوشته و گفتند علم زدگی بد و مردود است.

درست است هر نوع «زدگی» بد و مردود است اما اگر قرار است دچار «زدگی» باشیم علم زدگی حتی در بیمارترین شکلش بهتر از ارتجاع جاهلانۀ یونان زدگی و بودا زدگی است. همۀ محافل فکری دنیا دست از این دو شسته اند اما مرتجعین ما همچنان هم ارتجاع زده و هم آن دوزده، هستند. دشمن نیز تشویق شان می کند.

عنصر زمان در تفسیر قرآن

عنصـر زمان در تفسـیر قرآن: خداونـد جهان و انسان را آفریـد و طوری آفرید که روبه کمال بروند. یعنی عنصـر تکامل هم در «فعل خلقت» هست و هم در «هدف از خلقت»، و در مکتب اسـلام هیچ جائی برای قاعدهٔ بیهودهٔ «اخسّ» که ارسـطوئیان ساخته انـد، نیست. آنان می گوینـد: هر معلول اخسّ از علت خود است. یعنی همیشه علت کامل تر از معلول است. و لذا افسانهٔ «قوس نزول و قوس صعود» را ساختند.

اسـلام عکس آن را اعلام کرده است و می گوید همیشه معلول از علت کامل تر است (مگر در مواردی که خللی پیش آید) و جهان هر لحظه به سوی کمال می رود و قانونی به نام «نزول» و تنزّل وجود ندارد.

ارسطوئیان و صدرائیان ناچار شدند قاعدهٔ اخسّ را بسازند زیرا آنان خدا را «مصدر» می دانند و اصل همه چیز را از وجود خدا صـادر شـده می داننـد و نیز وجود خـدا را «علت» می داننـد، مجبور می شونـد نه تنها اصل اصـیل تکامل را انکار کننـد بل که معتقدنـد جریان آفرینش رو به تنزّل و سـقوط دائمی است. و شـگفت تر این که صـدرائیان ما هنوز هم به چنین انـدیشه ای که اصول مبانی اش این گونه ضد علم و عقل است، مباهات می کنند و مسلک خودشان را عقلی و معقول می نامند.

زمان یعنی «تغییر»(۱)، و این دو نوع است:

۱- تغییر تکـوین: تغییر جهـان از ذرّات آن تـا منظـومه هـا و کرات و کهکشـان هـا (تغییر فیزیکی و شـیمیائی جهـان در روند تکامـل). و تغییر در عـالَم حیـات (گیاهـان، انسان، فرشـته) که باز روبه تکامل است. این نوع تغییر از ابتـدای ایجاد جهان تا اَبد روبه کمـال بوده و خواهـد بود؛ حتی حوادث به ظـاهر منفی ماننـد انفجـار یـک کره، یك منظومه، یك کهکشان نیز در مسیر تکامل و برای کمال جهان است.

۱- یکی از مصادیق آن، کهکشان های پیر و کهکشان های جوان است. شرح بیش تر در مباحث آینده

۲- تغییر جامعه: جامعه نیز همیشه در حال تغییر و تحول است؛ از یک جهت (با نگرش کلّی) همهٔ تغییرات جامعه نیز روبه کمال است حتی در مراحلی که یک جامعه یا جامعهٔ جهانی روبه انحطاط می رود همان انحطاط نیز در تحولات مثبت بعدی علّیت دارد.

اما از جهت دیگر فرق میان تغییر جامعه با تغییر جهان این است که جهان در سیر تحوّلی خود هرگز دچار انحطاط نمی شود.

مراد از «عنصر زمان در تفسیر قرآن» زمان به معنی سیر تحول جامعه است نه سیر تحول جهان.

کمی در این مسئله درنگ کرده و موضوع را به صورت اساسی تر بررسی کنیم: خداوند سیر تکاملی جامعه را ارج نهاده و برای این واقعیت است که ادیان را به ترتیب در زمان های مختلف به میان انسان ها فرستاده است هر دین بعدی کامل تر از دین پیش از خود است. دین نوح(ع) برای زمان ابراهیم(ع) کافی نبود باید دین کامل تری می آمد و همین طور دیگر ادیان تا اسلام. بنابر این سیر وحی و ادیان نه تنها تحول، تکامل و توسعهٔ جامعه و شرایط زمان را نادیده نگرفته بل که خود، مطابق همین اصل در سیر تحول و تکامل بوده است.

در عرصهٔ تاریخ، زمان گرائی و بها دادن به شرایط زمان به سه نوع رخ داده است:

۱- اهمیت شرایط زمان: همان طور که خود خداوند به آن، اهمیت وافر و لازم داده و دین های جدید را به وسیله انبیاء فرستاده است.

۲- اهمیت شرایط زمان در میان امّت هائی که از پذیرش دین جدید شانه خالی کرده و در دین پیشین باقی مانده اند: بدیهی است چنین دینی که برای زمان پیشین راهنما و مفید و حیات بخش بوده برای شرایط زمانی که دوره آن دین سپری شده، کافی نیست و حتی بازدارنده و عامل ارتجاع است. در این گونه جامعه ها قهراً میان شرایط روز جامعه، با ماهیت آن دین، تعارضات و تناقضاتی رخ خواهد داد و نباید افراد یا جریان های زمان گرا را سرزنش کرد؛ پدیده ای به نام «روشنفکری= سنّت شکنی» در آن جامعه ها یک امر طبیعی است.

اسلام و سیر تحول زمان: ادیان به طور مرتب مطابق تحول زمان، تجدید می شدند. اما جریان تکاملی بشر در اصول، پایانی دارد زیرا خود جامعه و موجودی که انسان نامیده می شود و حتی کره ای که روی آن زندگی می کند عمر محدود دارد.

دین، هدایت و تربیت است؛ همان طور که انسان را در مرحله کودکی با قواعد و برنامه هائی تربیت می کنند و در مرحله نوجوانی با قواعد و برنامه دیگر و در مرحله بلوغ برنامه دیگر و در مرحله جوانی با برنامه دیگر هدایت می کنند و پس از آن به امید این که آن چه در دوره بلوغ و جوانی به او داده اند کافی است، دیگر برنامه جدیدی به او نمی دهند و آن را تا آخر عمر برای او کافی می دانند خواه به آن عمل کند یا نکند. برای دوران کودکی جامعه بشری نیز برنامه ای داده اند، سپس برای دوران نوجوانی او برنامه ای توسعه یافته تر دادند، آن گاه برای دوران بلوغ جامعه بشری برنامهٔ شایان آن را داده اند و برای دوران جوانی او آخرین دین را فرستاده اند و دوران پس از آن را تا پایان عمر جامعه بشری، به آن برنامه اخیر واگذاشته و آن را کافی دانسته اند، خواه به آن عمل کند و یا نکند.

معنی «خاتمیت» یعنی همین.

چسبیدن به دین پیشین و عدم پذیرش دین جدید، شبیه این است که از یک فرد بالغ بخواهید دقیقاً مطابق اصول و فروعی که برای یک کودک ضرورت دارد، زندگی کند. به همین دلیل با این که همهٔ ادیان محترم و مقدس هستند همگی آن ها منسوخ می باشند که به وسیله آخرین دین نسخ شده اند همان طور که درباره یک فرد همهٔ برنامه های پیشین به وسیله برنامه دوران جوانی منسوخ می شوند. زیرا که برای دوران بعدی نه تنها مفید نیستند، مضر هم هستند.

اسلام دقیقاً مرحله بلوغ جامعه بشری را مشخص می کند و روی آن انگشت گذاشته و تعیین می کند: عصر مبعث ابراهیم(ع) زمانی است که جامعه بشری به بلوغ خود رسیده است اصول مدنیت و تمدن، همگی پیدایش و تکوّن یافته است هیچ اصلی از اصول آن باقی نمانده و جریان تحولات پس از آن، تنها در شکوفائی شاخه ها و ثمره های آن اصول است.

زبان، شناخت آتش، خانه سازی، کشاورزی، آشنائی کامل در اصول شناخت فلزات، اَهرم و منجنیق و چرخ، کمال اصول نساجی و لباس، کمال اصول سفال سازی و... و آن چه پس از آن رخ داده شکوفائی آن اصول است و هیچ اصل جدیدی پدید نشده است. تمدن کنونی شکوفائی تمدن بین النهرین، مصر، ایران، هند و چینِ عصر ابراهیمی است.

یک مسئله به ظاهر کوچک و از دیدگاه علمی بس مهم که «ختنه» نامیده می شود در ادیان پیش از ابراهیم واجب نبود، زیرا غلاف دستگاه تناسلی مرد پیش از آن لازم و ضروری بود که آن عضو حساس را در مقابل آسیب های اشیاء محیط محفوظ بدارد. در زمان ابراهیم(ع) که اصول نساجی و لباس برای جامعه بشری کاملاً شناخته شده بود و عضو مذکور در داخل لباس قرار می گرفت غلاف که پیش از آن عامل حفاظت و بهداشت بود به عامل ضد حفاظت و بهداشت تبدیل شد؛ محل مساعدی برای زیست و انباشت میکروب های گوناگون گشت. پس باید ختنه شود و دین ابراهیم(ع) این قانون را تاسیس کرد که تا ظهور پولس در مسیحیت ادامه داشت و او آن را برای مسیحیان بخشید و از ختنه کردن معاف شان داشت.

همین طور است دیگر برنامه های «حنیفیت» که ابراهیم(ع) بنیان گذار آن هاست و در کتاب «دانش ایمنی در اسلام» شرح داده ام.

دوران دین موسی(ع) و عیسی(ع)- اگر می گذاشتند دین عیسی تداوم یابد که پولس نگذاشت- ادامه دوران بلوغ جامعه انسان است که با ظهور اسلام پایان می یابد و دوران جوانی جامعه آغاز می شود.

اسلام مدعی است که آخرین و کافی ترین برنامه را آورده است و آئینی است پویا و پابه پای جامعه پیمایش دارد. این «ادعا» است اکنون برعهده هر کسی است این ادعا را بررسی کند سپس داوری کند. بی تردید هر اندیشمندی که بررسی کند به حقانیت آن پی خواهد برد.

شاید گفته شود: در میان دانشمندان و اندیشمندان افراد زیادی هستند که اسلام را نپذیرفته اند، نمی توانیم همگی آنان را به تعصب یا کوتاه فکری متهم کنیم، در حالی که خود اسلام خودش را یک مکتب «سهله» و به آسانی قابل درک و دسترسی اندیشه، می داند.

این سخن درست است اما عامل عدم پذیرش آنان نه کوته فکری است و نه تعصب، عامل این بازدارندگی همان است که پیش تر شرح دادم و گیاه انگلی «سِ-سک» و تاک مو، را آوردم؛ یک اندیشمند غیر مسلمان چه کند؟ سسک یونانیات و بودائیات طوری بر روی شاخ و برگ تاک زیبای اسلام چنبره زده اگر او تا پایان عمرش کوشش کند سیمای واقعی اسلام را در زیر آن چنبره تشخیص نخواهد داد.

گذشته از اندیشمندان غیر مسلمان، برخی از اندیشمندان مسلمان نیز، چمبرهٔ مذکور را ماهیت اصلی دین دانسته و در شناخت اسلام سردرگم شده اند. در مواردی هم مسلمان زادگان به همان چنبره متمسک شده قرآن را به «خطا» متهم کردند نظریه آقای دکتر سروش درباره وقوع خطا در قرآن چه ماهیتی دارد؟ دلیل هائی که برای این سخنش آورده چیست؟ اگر متن سخنان او را ندیده اید دوباره ببینید همهٔ تمسکات او به همان سسک است.

و شگفت تر این که: افرادی در حوزهٔ مقدسه هستند مشعوفانه می کوشند اسلام را به وسیله همان چنبره یونانی و بودائی به جهانیان معرفی کنند، که تاریخ سفاهتی بزرگ تر از این به خود ندیده است.

باید به اینان گفت: بر فرض افلاطون و ارسطو (که در آثارشان به همجنس باز بودن خودشان تصریح کرده اند و سمبل فراز جریان «خودبسندگان»(۱) در تقابل با انبیاء هستند) هر دو پیامبر باشند- همان طور که افرادی در حوزه علمیه گاهی چنین نظری را ابراز می کنند- اگر پیامبر هم باشند دین شان منسوخ است؛ چرا دین منسوخ را بر دین ناسخ و آخرین دین به نام اسلام، ترجیح می دهید!؟!

در متون حدیثی سنی و شیعه و متون تاریخی از جمله تاریخ تمدن جرجی زیدان، آمده است که روزی پیامبر اسلام(ص) تکه ای پوست در دست عمر دید، پرسید آن چیست؟ گفت بخشی از تورات است که مطالعه می کنیم. رسول اکرم(ص) طوری غضبناک شد که رنگ چهره اش عوض شد و فرمود: اگر امروز موسی زنده بود موظّف بود به اسلام عمل کند.

وه چه مسلمانان اندیشمندی که معلّم شان ارسطو است و با افتخار او را معلم، بل «معلم اول» می نامند، نه انبیا را.

روشن است نه اسلام عیب دارد و نه آن اندیشمندان مذکور که اسلام را نپذیرفته اند مقصّر هستند، مجرمان این جنایت آن عده از مسلمانان هستند که از قرن اول اسلام تا کنون چمبرهٔ مذکور را بر تاک زیبای اسلام مسلط کردند و عده ای به آن ادامه می دهند. به ویژه صدرائیان ما که امروز سسک پرورند.

۱- در قرآن، آیه ۷۱ سورهٔ واقعه «أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتی تُورُونَ»؛ تورون صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب از باب اِفعال، آمده است اولاً: بحث ما در صیغهٔ مؤنّث است که در قرآن «تورین» نداریم ثانیاً: بنابر منابع لغت باید گفت: در این آیه، باب اِفعال به معنی باب استفعال به کار رفته، همان طور که مفسّرین نیز آن را به «تستخرجون» معنی کرده اند نه به معنی «تُخرجون» که از باب اِفعال است. یعنی کاربرد تورون همراه با مجاز است. اما در آیه مورد بحث ما دلیلی بر مجاز نداریم و اصل حقیقت است نه مجاز

برگردیم به اصل مطلب:

دین اسلام آخرین دین و کامل ترین دینی است که تا پایان حضور انسان در این کرهٔ خاکی کافی و وافی است. گفته شد اسلام پویا است به این معنی که همهٔ علوم هر چه پیش می روند به همان میزان خود را در آغوش تبیینات قرآن و اهل بیت(ع) می بینند، گسترهٔ مکتب با زبان امّی و بیان امّی (بیان مادر که آبستن معلومات گسترده است) همه چیز را بیان کرده و تبیان کل شیئ است. پیشرفتِ علوم و توسعهٔ شان در موارد زیادی شبیه ماما می شود و معلوماتی از شکم مکتب در آورده به ما نشان می دهد(۱). در موارد زیادی نیز توسعهٔ علوم به هر نقطه و نکته که می رسد عین آن را در بیان صریح و غیر امّی مکتب مشاهده می کند. معنای پیشرفت و توسعهٔ علوم چیست؟ توسعهٔ علوم یعنی کشف ابعاد جهان و کشف ابعاد انسان و زیست فردی و اجتماعی انسان. جهان و انسان «کتاب تکوین» است و قرآن «کتاب تدوین» که دقیقاً مطابق کتاب جهان است. علم هر چه پیش می رود بُعدی از ابعاد جهان را کشف می کند، دقیقاً همان طور هر چه پیش می رود بُعدی از ابعاد قرآن را کشف می کند.

عنصر زمان در تفسیر قرآن چنین نقش مهمی را دارد؛ پیشرفت و تکامل علوم ما را بیش از پیش به محتوای قرآن آگاه می کند. لیکن همان طور که پیش تر گفته شد نباید در این مسیر متهورانه و گستاخانه عمل کرد و نباید از دایرهٔ مسلّمات علوم خارج شد که بسی خطرناك است.

(۲) رجوع کنید «تبیین جهان و انسان» بخش آغازین

(۳) خودبسندگان: آنان که بشر را نیازمند وحی و نبوت نمی دانند، مانند: افلاطون، ارسطو، کنفوسیوس و... و مقابل آنان، نبوّتیان هستند: خود انبیاء و اندیشمندان و دانشمندانی که بشر را نیازمند وحی و نبوت می دانند.- به مقاله «دربارهٔ میترائیزم ایرانی: جاماسب و زردشت» در سایت بینش نو، مراجعه شود

(۴) و معنی «پویا» درباره فقه، این است که بنیان گذار مکتب قواعدی را تاسیس کرده که حکم هر پدیده جدید را براساس آن قواعد می توان تعیین کرد مثلاً «بیمه»، «سرقفلی» دو پدیده ای هستند که در اعصار پیشین وجود نداشتند. فقیه بر اساس قواعد مذکور احکام ده ها مسئلهٔ حقوقی را که به محور بیمه یا سرقفلی هست استنباط کرده و به مردم ابلاغ می کند

بر خی ها در معنی فقه پویا اشتباه می کنند و رفتاری را در پیش می گیرند که همان رفتار پیروان ادیان منسوخ است

۱- بحار، ج۸۳ ص۲۲۶

۲- یکی از مصادیق آن، کهکشان های پیر و کهکشان های جوان است. شرح بیش تر در مباحث آینده

۳- در قرآن، آیه ۷۱ سورهٔ واقعه «أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتی تُورُونَ»؛ تورون صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب از باب اِفعال، آمده است اولاً: بحث ما در صیغهٔ مؤنّث است که در قرآن «تورین» نداریم ثانیاً: بنابر منابع لغت باید گفت: در این آیه، باب اِفعال به معنی باب استفعال به کار رفته، همان طور که مفسّرین نیز آن را به «تستخرجون» معنی کرده اند نه به معنی «تُخرجون» که از باب اِفعال

است. یعنی کاربرد تورون همراه با مجاز است. اما در آیه مورد بحث ما دلیلی بر مجاز نداریم و اصل حقیقت است نه مجاز

۴- بحار، ج۸۳ ص۲۲۶

علومی در قرآن ویژهٔ مردم آخرالزمان

علومی در قرآن ویژهٔ مردم آخرالزمان است: علاوه بر این که جریان عمومی ماهیت دین این چنین امّی، آبستن و فراگیر و گسترده است و هر چه علوم کشف می کند هم کشف جهان است و هم کشف قرآن. رسماً خود مکتب اعلام کرده که موضوعاتی را آورده که مخصوص و ویژهٔ مردم آخرالزمان است و مردمان پیشین اساساً مخاطب آن نیستند. به نمونه ای توجّه فرمائید:

۱- آیه «الله الصّمد»: بحار، جلد۳ ص۲۶۳- ۲۶۴: سُئِلَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ (ع) عَنِ التَّوْحِیدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی عَلِمَ أَنَّهُ یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَد»....: از امام زین العابدین(ع) دربارهٔ توحید سؤال کردند. فرمود: خداوند می دانست که در آخرالزّمان گروه هائی می آیند که در علم متعمّق (عمیق رونده، شکافنده، ژرفنگر) می شوند، خداوند قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَد را (برای آنان) نازل کرده است.

لفظ صمد در سورهٔ توحید و معنی آن، در دو قرن اوّل اسلام سرگذشت ویژه ای دارد: معنی اصلی آن یعنی «قرص»، «توپُر»، «بدون جوف». اما پیامبر اکرم(ص) و ائمّه(ع) ذهن مردم را به معنائی که لازمهٔ معنی اصلی است سوق می دادند از قبیل:

۱- صمد: بی نیاز

۲- صمد: آن که نیازمندان به او پناه می برند.

۳- صمد: هر دو معنی بالا، بی نیازی که نیازمندان به او پناه می برند.

در عین حال گاهی در حضور افراد خاص به معنی اصلی نیز اشارت می کردند:

بحار، ج۳ ص۲۲۳: قَالَ الْبَاقِرُ (ع): وَ حَدَّثَنِی أَبِی زَیْنُ الْعَابِدِینَ عَنْ أَبِیهِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ (ع) أَنَّهُ قَالَ: الصَّمَدُ: الَّذِی لَا جَوْفَ لَه...: امام باقر(ع) فرمود: پدرم زین العابدین از پدرش حسین بن علی(ع) نقل کرد که امام حسین(ع) فرمود: صمد یعنی چیزی که جوف ندارد.

همان، ص۲۲۰ ذیل حدیث ۹: فَقُلْتُ: مَا الصَّمَدُ؟ فَقَالَ: الَّذِی لَیْسَ بِمُجَوَّفٍ: محمدبن مسلم می گوید: به امام صادق(ع) گفتم: صمد چیست؟ فرمود: آن که مجوّف نیست.

همان، حدیث ۷: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع)- وَ سُئِلَ عَنِ الصَّمَدِ- فَقَالَ: الصَّمَدُ الَّذِی لَا جَوْفَ لَهُ: از امام کاظم(ع) معنی صمد را پرسیدند، فرمود: صمد آن است که جوف نداشته باشد.

از طرفی سمت امامت ایجاب می کرد که دستکم به خاطر خواص به معنی اصلی اشاره کنند، از جانب دیگر؛ چون سخن در محدوده خواص نمی ماند و به عرصه عموم نیز می رسید، تحمل چنین معنائی برای مردم مشکل بود، دو جریان فکری «مشبّهه» که خدا را به خلق تشبیه می کردند، و «مجسّمه» که خدا را جسم می دانستند و برای فرار از اشکال، می گفتند «جسمٌ لا کالاجسام»: خداوند جسم است نه مثل دیگر اجسام. از این معنی اصلی سوء استفاده می کردند می گفتند لابد خدا جسم است که جوف ندارد، جسمی است به شدت قرص، توپر.

ائمّه طاهرین برای جلو گیری از این گونه سوء استفاده ها تذکر می دادند که مفهوم اصلی صمد را مردم آخرالزمان خواهند فهمید. و مردم زمان خودشان را از تعمّق در معنی صمد باز می داشتند از آنان می خواستند که به همان معنی سطحی اکتفا کنند: بحار، ج۳ ص۲۲۳: امام صادق(ع) از امام باقر(ع) از امام سجاد(ع) نقل می کند: أَنَّ أَهْلَ الْبَصْرَةِ كَتَبُوا إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) يَسْأَلُونَهُ عَنِ الصَّمَدِ. فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ؛ أَمَّا بَعْدُ فَلَا تَخُوضُوا فِي الْقُرْآنِ، وَ لَا تُجَادِلُوا فِيهِ، وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِيهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ. فَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ: مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. وَ إِنَّهُ سُبْحَانَهُ قَدْ فَسَّرَ الصَّمَدَ فَقَالَ: اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ. ثُمَّ فَسَّرَهُ فَقَالَ: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَد.....: مردم بصره به امام حسین(ع) نامه نوشته و از معنی صمد پرسش کردند. در پاسخ شان نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، اما بعد؛ در قرآن فرو نروید (مانند غوّاصان به اعماق آن نروید) و در آن مجادله نکنید، در جائی از آن که توان علمی ندارید به کلام نپردازید، که من از جدّم رسول خدا(ص) شنیدم می فرمود: هر کس بدون علم در قرآن نظر بدهد جایگاه خودش را در آتش جهنم آماده می کند. خود خداوند صمد را تفسیر کرده گفته است: اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَد، آن گاه به دنبال آن صمد را تفسیر کرده که صمد همان لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَد، است.

سپس امام(ع) به طور مشروح درباره سوره توحید سخن می گوید.

مشاهده می کنیم همان امام حسین(ع) که فرموده: الصمد الذّی لا جوف له، در نامه به مردم بصره می خواهد به معنائی که در توان علمی شان است بسنده کنند. چند حدیث دیگر نیز در این باره هست از جمله:

کافی، ج۱ کتاب التوحید، باب تأویل الصّمد- و نیز بحار، ج۳ ص۲۲۰: قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ (ع) جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا الصَّمَدُ؟ قَالَ: السَّیِّدُ الْمَصْمُودُ إِلَیْهِ فِی الْقَلِیلِ وَ الْکَثِیر: به امام محمد تقی(ع) گفتم: فدایت شوم صمد چیست؟ فرمود: بزرگواری که به او پناه برده می شود در هر نیاز کوچک و بزرگ.

مرحوم کلینی(قدّس سره) در کافی پس از نقل این حدیث به همراه حدیث دیگر از امام باقر(ع) در این باره، می گوید: این است معنی صمد نه آن که گروه «مشبّهه» معتقد شده اند که صمد یعنی آن که جوف ندارد، زیرا چنین چیزی نمی شود مگر صفت جسم و خداوند منزّه (از جسمیت) است و.... این از صفات اجسام سفت و سخت است که جوف ندارند مانند سنگ و آهن و دیگر چیزهای سفت و سخت که جوف ندارند. تعال الله عن ذلک علوّاً کبیراً.

از بیان این مرد دانشمند بر می آید که او حدیث های طرف مقابل را ندیده یا آن ها را ردّ می کند؛ همان طور که آن ها را در کتاب ارجمندش نیاورده است.

اما از نظر اندیشمندان آخرالزمان نه تنها معنی اصلی صمد جسمیت را لازم نگرفته بل قاطع تر از هر کلمهٔ دیگر، و دقیق تر از هر تعبیر دیگر و صریح تر از هر بیان دیگر، جسمیت را از خداوند متعال، بهتر و ریشه ای تر نفی می کند و اساساً واژهٔ صمد است که بیش از هر واژه دیگر در نفی جسمیت از خدا، کاربرد دارد در حدی که هیچ واژهٔ دیگر چنین کاربردی ندارد.

امروز به طور مسلّم روشن شده سنگ و آهن که سفت ترین و سخت ترین اجسام هستند، مجوّف و دارای جوف، و اجوف هستند. بر فرض اگر کرهٔ زمین پِرس شود به حدی که فاصله الکترون ها با هستهٔ اتم ها از بین برود، کرهٔ زمین یک گوی کوچک می شود.

هر جسم و مادّه، از اتم تشکیل یافته اتم ها نیز مجوّف هستند اما وجود خداوند هر چه هست (و نمی دانیم چیست و هرگز انسان آن را نخواهد دانست) در ذات مقدس خودش صمد است و مجوّف نیست یعنی جسم و مادّه نیست، او ایجاد کننده و خالق مادّه است.

بدین بیان مشاهده می کنیم میان دو گروه از حدیث ها هیچ گونه تعارضی وجود ندارد تا یک گروه را بر گروه دیگر ترجیح داده بپذیریم و گروه دیگر را رد کنیم، کاری که کلینی (دانشمند بزرگ شیعه، او که حق پدری معنوی بر گردن علمای شیعه دارد) کرده است. بل هر دو گروه در جای خود صحیح و لازم و پیام کاملاً درست دارند، و به اصطلاح علم «اصول فقه» هیچ جائی برای اِعمال «تعادل و تراجیح» نیست.

تفسیر آخرالزمانی سوره توحید

تفسیر آخرالزمانی سوره توحید را در بخش آغازین «تبیین جهان و انسان» آورده ام و در این جا نیز اشاره ای می کنم:

قل هوالله احد: بگو آن خداوند تک است.

الله الصّمد: خدا مجوّف (جوف دار- دارای جوف) نیست- مادّه نیست. زیرا هر مادّه ای مجوّف است.

لم یلد: او نزاده است و نمی زاید- او انرژی نیست. زیرا انرژی به ماده تبدیل می شود، ماده از انرژی به وجود می آید. و نیز: او ماده نیست زیرا انرژی از ماده به وجود می آید.

ولم یولد: او زاده نشده و زاده نمی شود- او نه ماده است و نه انرژی و نه حالات آن دو.

از ماده انرژی زاده می شود. و از انرژی ماده زاده می شود و از هر دوی آن ها حالات و کیفیاتی پدید می آید. خداوند هیچ کدام از این ها نیست.

آیه اول تک بودن خدا را بیان می کند، بدیهی است وقتی که یک چیز ذاتاً (در بیان فلسفی) تک باشد، او مصداق «لم یلد» و «لم یولد» است بنابر این معنای آیه های بعدی در بطن آیه اول هست همان طور که دیدیم حدیث فرمود خود سوره، تفسیر خود است. هر کدام از آیه ها جنبه ای از معنای آیه اول هستند.

آیه دوم ماده بودن و انرژی بودن را نفی می کند.

آیه سوم مثل آیه دوم از نو انرژی بودن، و ماده بودن را نفی کرده و علاوه بر آن دو، حال و حالات (کیفیات) را نیز نفی می کند.

ولم یکن له کفواً احد: و نیست (و نمی شود) مانند او کسی.

کس: واژه کس به هر موجود ذی شعور و عاقل، اطلاق می شود مانند: روح، فرشته، جنّ و انس (با صرف نظر از جسم شان که در دو آیه بالا نفی می شوند) به وسیله این آیه از خدا سلب می شوند.

توجّه فرمائید: سورهٔ توحید در ۵ جمله یک تعریف جامع، مانع و کامل از خدا ارائه می دهد که اگر انسان می خواست چنین تعریف کاملی را بدهد لازم بود ده جلد کتاب بنویسد.

غیر از خدا هر چه هست یا ماده است یا انرژی و یا حالات و یا روح، فرشته... همهٔ این ها را از خدا سلب و نفی می کند. و نتیجهٔ آن یک توحید ناب، کامل، تام، بی کم و کاست می شود. امروز می بینیم فرمایش امام سجاد(ع) یک معجزهٔ بزرگ علمی است که فرموده سورهٔ توحید را متعمقون آخرالزمان معنی خواهند کرد و معنی اصلی این سوره مختص به آنان است.

بدیهی است مردم از زبان آن حضرت نمی توانستند پیام اصلی این سوره را بفهمند؛ اگر امام به آنان می گفت: سنگ و آهن نیز مجوّف هستند. چه عکس العملی نشان می دادند؟ در این باره شعری از آن امام(ع) نقل شده است:

انّی لَاَکتم من علمی جواهره

کی لا یری العلمَ ذو جهل فیفتتنا

وقد تقدمنی فیه ابو حسن

الی الحسین واوصی قبله الحسنا

یارُبَّ مکنون علم لو ابوح به

لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

ولاستحل رجال صالحون دمی

یرون اقبح ما یأتونه حسنا(۱)

ترجمه: من گوهرهای دانش خود را کتمان می کنم- مبادا صاحب جهل با مشاهده علم، دچار فتنه گردد.

۱- تفسیر آلوسی ج۶ ص ۱۹۰- کتاب الاربعین الشیخ ماحوزی ص۳۴۵- التحفه السّنّیه (مخطوط) سید عبدالله جزائری- الغدیر، ج۷ ص۳۵ ابن ابی الحدید معتزلی این ابیات را به حسین بن منصور حلّاج نسبت داده است (ج۱۱ ص۲۲۲) و این از چنین شخصی بس شگفت است؛ متن اشعار حرف به حرف، کلمه به کلمه و سلسلهٔ وصیت چهار امام(ع) دربارهٔ این موضوع، دلیل های روشن هستند که گوینده آن ها امام سجاد(ع) است. سخن شناس بزرگی مانند ابن ابی الحدید دچار اشتباه بزرگی شده است که گفته اند: الجوادُ قد یکبُ

پیش از من و پیش از حسین(ع) ابوالحسن نیز چنین بود- که قبل از حسین(ع) بر حسن(ع) نیز چنین وصیت کرده بود.

ای بسا گوهر علمی که اگر ابراز کنم- به من می گویند که تو بت پرست هستی.

و مباح می دانند مردانی از مسلمانان خونم را- بدین سان. زشت ترین رفتارشان را زیبا می انگاشتند.

اما امروز محققین متعمق طوری در علم عمیق رفته اند و روشن کرده اند، نه تنها ابراز گوهر دانش سجادی با چنین واکنشی روبه رو نمی شود بل که دانشمندان متعمق، انگشت شگفت را در مقابل دانش آن امام، به دندان می گذارند.

ولی چه می توان کرد؛ هنوز هم صدرائیان ما دو دستی به اصطلاح تهوع آور «وحدت وجود» چسبیده و همهٔ ماده، انرژی، حالات، روح، فرشته و انس و جن را یکجا خدا می دانند. و سرایش شُوم «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الاشیاء» ملا صدرا و صوفیان، را تکرار می کنند.

بگذار از نو تکرار کنم:

گم کرده حقیقت را زاهد به جُفا رفتی

کج کرده طریقت را، عابد به کجا رفتی

نقصت ز چی است انسان، گمراه همی پوئی

تاریخ بیالودی، بازت به خطا رفتی

افلاک ارسطو را، یونان وداع کرده

اما تو هنوزت هم، با آن به «لقاء» رفتی

جوکی به هند و چین، جوک همگان گشته

عرفان طلبی از جوک!؟ راهی به «شطا» رفتی

گاهی به سراب کانت، گاهی «وبر» و «پوپر»

روز دگرت پیش، «دورکیم» به گدا رفتی

گه عاکف مارکسی تو، گه والۀ اسپنسر

همراه دکارتی گه، حیران به شفا رفتی

روزی ز می مرشد، مستانه بر افتادی

روزی ز پی «بیکن»، ارزان به بها رفتی

افیون تصوف را خوردی و پَر آوردی

با بال و پر وَهْمِین، حقّا به هوا رفتی

مرشد پی کر کردن، پر کرده مخ درویش

او عارفِ سودِ خود، تو ره به فنا رفتی

تحریف کتاب الله، رسم و ره عرفان است؟!

عاقل، به در سمّام، سهواً به دوا رفتی

آن گاه که اهریمن، مظهر ز خدا باشد

بر آلهۀ شیطان، سجده به دعا رفتی

گر فلسفه می خواهی، برگیر ز اهل آن

ور معرفت اندوزی، از چی به غشا رفتی

دین در خود دین باشد، نه هند و نه یونانت

مکتب بنهادی تو، به چین، به «ختا» رفتی

مامور صلیبی ها، عقل از مخ تو بربود

یا هانری و یا محیی، هر دو به خفا رفتی

امید می رفت دستکم دنشگاهیان ما افکار فرسوده و پوسیدهٔ یونانیات و بودائیات را کنار بگذارند و از این خرافه بافی ها پرهیز کننـد امـا جاسوس صـلیبیان (هانری کربن) آمـد و با کمک فرح پهلوی سال ها در دانشـگاه تهران فعالیت کرد و افکار جوانان اندیشمند آن روز را- که امروز دانشمند به حساب می آیند- به شدت آلوده و تحمیق کرد در حدی که امروز دانشگاه های ما در اثر گسترش میکروب کربن، در علوم انسانی خرافی ترین دانشگاه های جهان است و شگفت این که عده ای به این بیماری اندیشه ای شان می بالند.

هانری کربن موفق ترین جاسوس صلیبیان پس از محی الدین است.

نمونه دوم از آیاتی که تفسیر آن ها به مردم آخرالزمان واگذاشته شده است

نمونه دوم از آیاتی که تفسیر آن ها به مردم آخرالزمان واگذاشته شـده آیه های اول سورهٔ حدیـد است. در همان سـخن امام زین العابـدین(ع) که فرمود معنای صـمد را مردم آخرالزمان خواهنـد فهمید (بحار، ج۳ ص۲۶۳- ۲۶۴ ح۲۱) ادامه می دهد: وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَهِ الْحَدِيـدِ إِلَى قَوْلِهِ «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَامَ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَـدْ هَلَكَ: و نیز آن آیه ها که در سورهٔ حدید تا «وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»- را برای مردم آخرالزمان که در علم متعمق می شوند نازل کرده است- پس هر کس فراتر رود به هلاکت دینی می افتد.

امام(ع) مردم زمان خویش و دیگر اعصار را که پیش از آخرالزمان باشـند از تعمق در آیه های مذکور باز می دارد و تعمّق در آن ها را انحصاراً کار متعمّقون آخرالزمان، می داند.

حرف «ال-» در «الآیات» نشان می دهد که چند آیه ای از سورهٔ حدید در محافل مباحثاتی مطرح بوده همان طور که صمد مطرح بوده است و حرف «ال-» به اصطلاح ادبی عهد ذهنی و اشاره به آن است.

اینک نگاهی به آیه های اوّل سوره حدید:

۱- سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ. امام(ع) که می فرماید «الایات= آن آیات» شامل این آیه نمی شود: زیرا نه مردم زمان های پیشین و نه مردم آخرالزمان، هیچکدام ماهیت و چیستی این تسبیح را نخواهند فهمید که در آیه ۴۴سورهٔ اسراء می فرماید: تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُم. و هر وقت حتی در آخرِ آخرالزمان، قرآن را باز کنید خواهید دید می گوید: لاتفقهون تسبیحهم.

۲- لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یُحْیی وَ یُمیتُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیر. این آیه نیز مشمول سخن امام(ع) نیست زیرا هر فرد موحّد در هر عصر اعم از اعصار پیشین و آخرالزمان، پیام این آیه را هم درک می کند و هم به آن معتقد است. مراد امام(ع) سه آیه بعدی است:

۳- هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیم.

استادی از اساتید (که زمانی خودم نیز شاگرد او بودم) نوشته است: امام سجّاد(ع) فرموده است پیام این آیه را متفکران آخرالزمان خواهند فهمید؛ و ملاصدرا مصداق آن است که توانسته این آیه را معنی کند.

منظورش این است: ملاصدرا با تشریح «وحدت وجود» که می گوید «اعلم انّ واجب الوجود کلّ الاشیاء» ثابت کرده خداوند همه چیز است همهٔ اشیاء، اول و آخر، ظاهر و باطن، همگی خدا هستند.

اما توجه ندارد: اولاً ملاصدرا از افراد آخرالزمان نیست که در ۴ قرن پیش می زیست. ثانیاً محی الدین در قرن پنجم و حدود شش قرن پیش از او همین آیه را بر وحدت وجود دلیل آورده و روی آن مانور داده است. ثالثاً جنید، حلاج، بایزید بسطامی و دیگر صوفیان از اوایل قرن دوم هجری به آن پرداخته و به آن معتقد بودند.

در جلد دوم کتاب «محی الدین در آئینه فصوص»، تفسیر آخرالزمانی این آیه را تحت عنوان «بزرگ ترین تکیه گاه محی الدین» آورده ام و آن را به وسیله حدیثی از امام صادق(ع) تفسیر کرده ام.

ممکن است بفرمائید: اگر آیه توسط حدیث تفسیر شده پس اختصاص به مردم آخرالزمان نداشته است.

نمی دانم با چه زبانی بگویم تا بوی خودستائی نداشته باشد: همان حدیث نیز در کنار آیه، چنان که باید معنی نشده بود، این بندهٔ حقیر به لطف و عنایت اهل بیت(ع) هر دو را با هم تفسیر کرده ام مشکل پیشینان در عدم شناخت کامل «زمان» بود که امروز توسط دانش فیزیک تکمیل شده است. در آن جا سخن از آخرالزمان نیاورده ام. علاقمندان به آن کتاب مراجعه فرمایند.

۴- هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیَّام ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیر.

مسئلۀ آفرینش جهان در شش روز، را در اوایل کتاب «تبیین جهان و انسان» بخش «جهان شناسی۱» شرح داده ام هر کدام از آن روزها ۰۰۰/۰۰۰/۲۵۰/۱۸ سال از سال های کره زمین می شود. اینک ما در روز هفتم هستیم که حدود ۰۰۰/۵۰۰/۶۸۷/۱۳ سال از آن طی شده است یعنی از آغاز پیدایش کهکشان های کنونی تا به امروز.

محتوای این بحث به حدی علمی و جالب بود که ابتدا دو نفر از اساتید کمبریج در صدد مصادرۀ آن و ثبت آن به نام خود بر آمدند که با سعی و کوشش بسیار توانستیم فعلاً از این سرقت شان جلو گیری کنیم، در این باره مجدداً از کمک و حمایت خانم دکتر اعظمی ساکن امریکا تشکر می کنم.

اما آقای «ت. پادنابان» از کمبریج در کتاب «پس از نخستین سه دقیقه» آخرین اصل از اصول آن یعنی رقم ۰۰۰/۵۰۰/۶۸۷/۱۳ را به صورت روند ۰۰۰/۰۰۰/۷۰۰/۱۳، آورده و سرقت کرده است. پیش از آن دست اندرکاران کیهان شناسی میان ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۸ تا ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۲۰ سال سرگردان بودند. پس از آن با آزمایش های نوری، همگان به آن معتقد شدند. اصل قضیه از آنِ قرآن و اهل بیت(ع) است که با محاسبه های ریاضی از آیات و احادیث توضیح داده بودم، مشروح داستان این سرقت در مصاحبه ای که در سایت بینش نو هست، آمده است.

۵- لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ.

به گمانم همین آیه نیز مشمول سخن امام(ع) و عبارت «الآیات» که فرموده، نباشد زیرا جملۀ اول آن در آیه دوم نیز آمده، شاید در جمله دوم یعنی «و الی الله ترجع الامور» پیامی باشد که ما از درک آن عاجز هستیم گرچه در آخرالزمان زندگی می کنیم.

۶- يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُور.

درک و تحلیل گردش انتقالی و وضعی کرۀ زمین برای مردم عصر ائمه طاهرین سخت دشوار بود با این همه درست مانند سرگذشت واژه «صمد» که بحث شد، هم در قرآن و هم در احادیث ائمه(ع) آمده است به طوری که شیخ طوسی (رئیس طائفه علمای شیعه) در تفسیر «تبیان» به کرویت و حرکت کره زمین معتقد است و در عصر ما خیلی ها (از جمله بنده) دربارۀ آن بحث کرده اند.

۳- نمونهٔ سوم:

نمونه سوم از ِآیاتی که مختص اندیشمندان آخرالزمان هستند، عبارتند از ۲۲ آیه که در آغاز ۵ سوره به شرح زیر قرار دارند:

۱- پنج آیه در آغاز سوره عادیات.

۲- پنج آیه در آغاز سوره مرسلات.

۳- سه آیه در آغاز سوره صافات.

۴- چهار آیه در آغاز سوره ذاریات.

۵- پنج آیه در آغاز سوره نازعات.

دربارهٔ نمونه های اول و دوم از زبان حدیث شنیدیم که آن ها به مردم آخرالزمان اختصاص دارند. اما دربارهٔ این ۲۲ آیه از ۵ سورهٔ مذکور، دلیل حدیثی بر چنین اختصاصی، نداریم. پس به چه دلیل آن ها را ویژهٔ آخرالزمان می دانیم؟

به دلیل این که پیشینیان نتوانسته اند آن ها را تفسیر کنند و خودِ این واقعیت، بزرگ ترین دلیل است که تفسیر آن ها نیاز مند زمان بوده است.

درست است این ادّعا بس بزرگ است اما عین واقعیت است که در بخش دوم به همراه خواننده محترم به شرح و اثبات آن، می پردازیم.

در این جا مبحث «نقش عنصر زمان در تفسیر قرآن» و چگونگی استفاده از علوم، حدود و شرایط چنین کاری، تمام می شود و در بخش بعدی به بررسی این ۲۲ آیه می پردازیم.

بخش دوم

بررسی معنای ۲۲ آیه در ۵ سوره

بررسی معنای ۲۲ آیه در ۵ سوره

در آغاز این مبحث برای این که سیاق سخن جنبهٔ فنی می گیرد، از خواننده گرامی توقع دارم کمی با حوصلهٔ بیش تر مطالعه کند و می کوشم که بحث را در حد ممکن در بستر عمومی قرار دهم.

بخش اول با این نتیجه به پایان رسید: مطابق ادلّهٔ حدیثی و نیز مطابق واقعه تاریخی کلامی، مسلّم است که آیه هائی در قرآن مختص به اندیشمندان آخرالزمان است. از آن جمله تفسیر کلمهٔ «صمد» که محور یک جنجال تاریخی بوده و همین طور سه آیه در آغاز سورهٔ حدید.

آیا آیه های مختصّ به متفکّران آخرالزمان تنها چهار آیه مذکور است یا آیه های دیگر نیز هستند؟-؟

ممکن است گفته شود: از بیان امام سجّاد(ع) بر می آید که این موضوع تنها به همین دو مورد منحصر است اگر مورد دیگری بود خود امام به آن اشاره می کرد. و قاعدهٔ «مقدّمات الحکمه» نیز چنین ایجاب می کند.

بهتر است برای شکافتن این مسئله ابتدا سیمای حدیث امام سجّاد(ع) را مشاهده کنیم و نگاهی هم به قاعدهٔ مقدمات الحکمه داشته باشیم:

حدیث: سُئِلَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ(ع) عَنِ التَّوْحِیدِ، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی عَلِمَ أَنَّهُ یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ» وَ الْآیَاتِ مِنْ سُورَهِ الْحَدِیدِ إِلَی قَوْلِهِ «وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَامَ مَا وَرَاءَ ذَلِکَ فَقَدْ هَلَکَ(۱): از امام سجاد(ع) درباره توحید پرسیدند، فرمود خداوند متعال می دانست که در آخرالزمان مردمانی ژرف اندیش خواهند آمد، خداوند «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَد اللَّهُ الصَّمَد» و آن آیه ها که در سوره حدید هستند تا «وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُور» را برای آنان نازل کرده است. پس هر کس (پیش از مردم آخرالزمان) فراتر رود- و در صدد درک معنی آن ها برآید- به هلاکت دینی می افتد.

درست است امام(ع) تنها دو مورد را نام برده به مورد دیگر اشاره نکرده است و قاعدهٔ مقدمات الحکمه نیز ایجاب می کند که ما نیز به همین دو مورد بسنده کنیم.

مقدمات الحکمه: در دانش «اصول فقه» قاعده ای از سه مقدمه و یک نتیجه تشکیل می یابد که در حدیث شناسی و نیز در استنباط احکام فقهی کاربرد مهمی دارد. این قاعده و مقدمه هایش در بیان همگان به شرح زیر است:

مقدمه اول: گوینده این سخن شخصی حکیم است و با حکمت سخن می گوید.

مقدمه دوم: گوینده در «مقام بیان» است.

این عبارت وقتی صحیح است که قبلاً «در مقام بیان بودن» ثابت شده باشد. زیرا ممکن است شخص حکیم در مقام نقل سخن فرد دیگر، یا در مقام شرح یک تکّهٔ تاریخی باشد و... .

مقدمه سوم: اگر در موضوع سخن او، شرحی، قیدی، توضیحی، تعمیم یا تخصیصی، لازم بود، خودش آن را بیان می کرد.

۱- بحار، ج۳ ص۲۴۳ -۲۶۴، ح۲۱

نتیجه: اکنون که چیزی از این گونه امور به زبان نیاورده، می فهمیم که مطلب همان است که گفته است نه کم و نه بیش.

و در حدیث مورد بحث ما: اگر موارد اختصاصی به مردم آخرالزمان بیش از آیه صمد و سه آیه سورهٔ حدید بود خود امام آن را بیان می کرد. پس قضیه منحصر به همان دو مورد است.

دلیل دیگر: اصالت: اصل این است که همهٔ آیات قرآن برای همهٔ مردم در همهٔ اعصار نازل شده، مگر موردی که مختص بودن آن به مردم یک عصر معین ثابت شده باشد. و دلیل حدیثی و جنجال تاریخی نیز در غیر از دو مورد مذکور، وجود ندارد.

پاسخ: استدلال بالا، چندین اشکال دارد:

۱- خودِ این که فی الجمله ثابت شده که دو مورد به مردم آخرالزمان اختصاص دارد، راه احتمال را برای مورد یا موارد دیگر باز می کند.

۲- واقعیت: دانشمندان اعصار پیشین نتوانسته اند ۲۲ آیه مورد نظر را تفسیر کنند.

۳- قاعده مقدمات الحکمه در موضوع بحث ما جاری نمی شود. علاوه بر اشکالاتی که از نظر علم اصول فقه با آن مواجه می شویم، اساساً موضوع سخن امام سجاد(ع) توحید است- سُئِل عن التوحید- و موضوع ۲۲ آیه، جهان شناسی و کیهان شناسی است.

اگر برفرض قاعدهٔ مقدمات الحکمه در همین حدیث نیز جاری شود نتیجه می دهد که در مبحث توحید تنها دو مورد از آیات، مختص مردم آخرالزمان است. نه در موضوع جهان شناسی.

۴- اصالت: درست است اصل این است که قرآن برای همهٔ مردم در همهٔ اعصار نازل شده، لیکن با شکسته شدن این اصل در دو مورد از آیه های توحیدی، راه برای قاعدهٔ «الغاء خصوصیت» باز می شود و مسئله به آیه صمد و سه آیه سوره حدید مختص نمی گردد و اصالت مذکور در این مسئله از قاطعیت می افتد.

اینک آن چه بر عهدهٔ ما است اثبات واقعیتِ «پیشینیان نتوانسته اند ۲۲ آیه مذکور را تفسیر کنند»، می باشد:

بررسی در متون تفسیری

بررسی در متون تفسیری: از آغاز این دفتر تا این جا به خوبی روشن است که در تعبیر «پیشینیان نتوانسته اند»، هیچ انگیزهٔ جسارت بر ساحت دانشمندان پیشین وجود ندارد، با اذعان و فهم این که ما ریزه خوار سفرهٔ گذشتگان هستیم، صرفاً یک بحث طلبگی را پی می گیریم:

ترتیب نزول سوره های پنجگانه که آیه های مورد بحث در آن ها است با ترتیب آن ها در قرآن که در دست ما است فرق دارد. شاید در آینده و در بخش آخر با ترتیب نزول بررسی کنیم. اما در این جا برای همگامی و هماهنگی با متون تفسیری و مفسران قرآن، با همان ترتیب تدوین قرآن، پیش می رویم:

اول: سورهٔ صافّات:

۱- والصّافات صفّاً.

۲- فالزّاجرات زجراً.

۳- فالتّاليات ذكراً.

مجمع البيان: طبرسی(ره) می گوید: در معنای صافات اختلاف هست بدین شرح:

۱- از ابن عباس، مسروق، حسن بصری، قتاده و سدّی نقل شده: مراد از صافات ملائکه است که در آسمان صف می کشند مانند مومنان که در نماز به صف می ایستند.

۲- جبائی گفته است: مراد ملائکه است اما نه صف خودشان با همدیگر، بل مقصود هر تک فرشته ای است که هنگام نزول بر زمین بال های خود را صاف کرده می ایستد منتظر فرمان خدا می ماند.

توضیح: جبائی فرشته را به برخی از مرغان تشبیه می کند که هنگام فرود آمدن بر زمین بال های شان را صاف و بی حرکت در هوا نگه می دارند.

۳- ابومسلم (اصفهانی) گفته است: مراد از صافات جماعت مومنین است که در نماز و جهاد به صف می ایستند.

طبرسی می گوید: در معنی زاجرات نیز اختلاف کرده اند:

۱- سدّی و مجاهد گفته اند: مراد ملائکه است که مردم را از گناه زجر کرده و باز می دارند.

۲- جبائی گفته است: زاجرات فرشتگانی هستند که بر زجر و راندن ابرها موکّل هستند.

۳- قتاده گفته است: زاجرات یعنی قرآن و آیه هائی که مردم را از قبائح نهی می کنند.

۴- ابومسلم (اصفهانی) گفته است: مقصود مومن هائی هستند که صدای شان را در قرائت قرآن بالا می برند. زیرا زجر به معنی صیحه است.

و درباره «فالتالیات ذکراً» می گوید: در معنی این نیز اختلاف کرده اند:

۱- مجاهد و سدی می گویند: مراد ملائکه است که کتاب های خدا و ذکری که بر انبیاء نازل می شود را می خوانند.

۲- برخی گفته اند: تالیات فرشتگانی هستند که آن کتاب ویژه ای را که خداوند برای ملائکه نوشته است و در آن شرح حوادث هست، می خوانند و تحقق آن حوادث را مشاهده می کنند و ایمان شان به خداوند افزون می شود- زیرا می بینند که هر چه خداوند در آن کتاب نوشته، محقق می شود.

۳- ابومسلم گفته است: تالیات قاریان قرآن از مومنین هستند که آن را در نماز تلاوت می کنند.

توضیح: تنها مومنینی را در نظر دارد که در نماز حمد و سوره می خوانند، زیرا

می خواهد میان تالیات و صافّات رابطه برقرار کند.

منهج الصادقین: مطابق مجمع البیان پیش رفته در اصل معانی فرقی با آن ندارد.

تفسیر علی بن ابراهیم قمی: صافات یعنی ملائکه و انبیاء و هر کس که برای خداوند در صف ایستد و عبادت کند. زاجرات کسانی هستند که مردم را (از بدی ها) نهی می کنند. تالیات قاریان قرَآن هستند.

تفسیر صافی: فیض کاشانی همان جملات قمی را نقل کرده و چیزی از خود نگفته است.

انوار التنزیل و اسرار التاویل، بیضاوی: هر سه آیه را یکجا چنین تفسیر کرده است: خداوند سوگند یاد می کند به فرشتگانی که در مقام عبودیت صف می کشند و انوار الهی مطابق رتبه های شان بر آنان فیضان می کند در حالی که منتظر امر خدا هستند، آنان با تدبیری که مامور آن هستند رانندگان اجرام عالَم بالا و عالَم پائین می باشند.

یا: آنان به وسیلهٔ الهام خیر بر انسان ها آنان را از گناهان باز می دارند.

یا: آنان شیطان ها را از تعّرض به انسان ها باز می دارند.

آن فرشتگان تلاوت می کنند آیات خدا و جلوه های قدس او را بر انبیاء.

یا: خداوند سوگند یاد می کند بر اجرام که با ترتیب هستند مانند صف های استوار. و نیز سوگند یاد می کند بر ارواحی که آن اجرام را تدبیر می کنند. و نیز سوگند یاد می کند بر جواهر قدسیّه ای که در دریا های قدس خدا مستغرق هستند و تسبیح می کنند خدا را در شب و روز و خسته نمی شوند.

یـا: خداونـد سوگنـد یاد کرده بر نفوس علماء که در عبادت به صف می ایسـتند و به وسـیلهٔ دلایل و نصایـح مردم را از کفر و فسوق باز می دارند و آیات خدا و شرایع الهی را تلاوت می کنند.

یـا: سوگنـد یـاد می کنـد به نفوس رزمنـدگان که در جهـاد صف می کشـند و اسب ها را (به حالت هجوم) می راننـد. یا خود دشمن را می رانند در حالی که ذکر خدا را تلاوت می کنند و جنگیدن با دشمن آنان را از ذکر خدا غافل نمی کند.

تفسـیر فخررازی: او نیز آیه ها را به فرشـتگان تفسیر کرده تنها درباره کلمه «صافات» اشاره احتمالی دارد که شاید اجسام مادی باشد. درباره سخنان او بحث مشروحی خواهد آمد.

تفسـیر الجلالَین: والصّافات صفاً: یعنی ملائکه که در عبادت صف می کشند، یا بال های شان را در هوا صاف کرده و منتظرند که ماموریت شان مشخص شود.

والزّاجرات زجراً: یعنی ملائکه که ابرها را باز می دارند یا می رانند.

فالتالیات: یعنی قاریان قرآن.

ذکراً: مصدر است از معنای «تالیات».

تنویر المقابس فی تفسیر ابن عباس: در این تفسـیر هیچ سخنی دربارهٔ سه آیه مورد بحث نیامده است همچنان به ظاهر لفظ آن ها اکتفاء شده است.

تفسـیر المیزان: مرحوم طباطبائی در المیزان ابتـدا به جنبـهٔ ادبی «صافات» توجه می کنـد، می گویـد: صافات (چنانکه گفته اند) جمع «صافّه» و آن نیز جمع «صاف» است و مراد از آن در هر حال جماعه صف کشندگان است.

و «زاجرات» از «زجر» به معنی منصرف کردن از چیزی به وسیله ترسانیدن؛ این ترسانیدن با نکوهش آن چیز باشد یا با عذاب.

تالیات از تلاوت به معنی قرائت است.

آن گاه به نقل اقوال مفسرین که در تفسیرهای مختلف دیدیم، پرداخته، سپس نظر شخص خودش را به صورت زیر بیان می دارد:

احتمال دارد (والله اعلم) مراد از طوائف سه گانهٔ مذکور در این سه آیه آن فرشتگانی باشند که برای آوردن وحی نازل می شوند و مامور هستند امنیت راه را تامین کنند و در قبال دخالت (و دست اندازی) شیطان ها به وحی، دفاع کنند و آن را به هر پیامبر یا تنها به پیامبر اسلام(ص) برسانند.

ادامه می دهد: همان طور که این معنی استفاده می شود از آیه های سورهٔ جنّ: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً - إِلاَّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً - لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ أَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَدا.

و نیز تایید می کند گفتهٔ ما را، داستان «زدن شیاطین با شهاب ها» که به دنبال این آیه ها آمده است.

سپس می گوید: بنابر این معنی آیه ها چنین می شود: سوگند یاد می کنم به فرشتگانی که در راه وحی صف می کشند یک صف. و سوگند به فرشتگانی که شیاطین را دفع می کنند و آن ها را از مداخله در وحی، باز می دارند. و سوگند به فرشتگانی که تلاوت می کنند بر پیامبر ذکر را، و مراد از ذکر مطلق وحی است یا مخصوص قرآن است همان طور که از قرآن با «تلاوت ذکر» تعبیر می شود.

توضیح: ویژگی های این نظریه طباطبائی(ره) به شرح زیر است:

۱- مراد همهٔ ملائکه نیست. گروهی است که مامور آوردن وحی هستند.

۲- هنگام آمدن وحی صف هائی از ملائکه در اطراف آن به صورت لشکر محافظ،

می آیند.

۳- کارشان حفظ وحی و دفاع از مداخله و دست اندازی شیاطین بر وحی، است تا وحی به طور سالم به نبی خدا برسد.

در مباحث آینده به شرح خواهد رفت که نظر همهٔ مفسرین در این سه آیه از اصل و اساس نادرست است و ادلهٔ این سخن به طور بین و روشن و واضح خواهد آمد. اما نظر به این که مرحوم طباطبائی نظریهٔ ویژه ای داده است لازم است در اینجا به نقد آن پرداخته شود:

نقد: ۱- شگفت است؛ این سخن مرحوم طباطبائی خواننده را به یاد «نظام هستی شناسی زرتشتیان» می اندازد که همیشه ایزدان (فرشتگان) با اهریمنان در نبرد دائمی هستند همدیگر را می کشند، قتل عام می کنند، گاهی آنان پیروز می شوند و گاهی اینان.

از نظر اسلام اگر چه فرشتگان و شیاطین همیشه در تضاد با هم هستند اما نه در جنگ و نبرد با همدیگر؛ آنان می خواهند خیرها و خوبی ها را توسعه دهند و انسان را هدایت کنند، شیاطین می خواهند شرها و بدی ها توسعه یابد و انسان را گمراه نمایند. اما هیچ نوع درگیری و جنگ با همدیگر ندارند. تنها فرشته ای به نام عزرائیل می تواند جان همهٔ شیاطین را بگیرد و هیچ نیازی به جنگ و نبرد نیست. همان طور که می گیرد و خواهد گرفت.

اگر مثلاً جبرئیل وحی را به تنهائی بیاورد، هیچ شیطانی نمی تواند به آن دست اندازی کند یا دخالتی در آن بنماید. این موضوع در سرتاسر قرآن و متون حدیثی موج می زند به حدّی که بینش و فرهنگ همهٔ اسلام شناسان نیز چنین است.

۲- می گوید: داستان «رمی شیاطین به وسیله شهاب» که به دنبال این آیه ها آمده، سخن ما را تایید می کند. این فرمایش ایشان پنج اشکال دارد:

الف: ماجرای «رمی شیاطین با شهاب» در سورهٔ جنّ پیش از آیه های مذکور آمده نه بعد از آن ها. شاید این نکته از سهو قلم یا سهو ذهن باشد. و نمی توان گفت مرادش از «بعد هذه الایات» یعنی سورهٔ جن در ترتیب قرآن بعد از سوره صافات است زیرا علاوه بر فاصله دور میان این دو سوره- صافات سورهٔ سی و هفتم و جن سورهٔ هفتادو دوم است- از لحن عبارت، چنین معنائی نمی آید.

ب: موضوع آیهٔ رمی شهاب «استماع» و گوش دادن به اخبار آسمان است نه «حمله و یورش به وحی». می فرماید: «وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَدا»: ما جن ها برای شنیدن، در موضع هائی از آسمان می نشستیم، اما اکنون اگر کسی از ما در صدد استماع، باشد در می یابد شهابی را در کمین خود.

این آیه چه ربطی به دست اندازی به وحی دارد که نیاز باشد لشکری از فرشتگان برای حفاظت از وحی «دو طرف جاده وحی صف بکشند یا وحی را در وسط بگیرند و با ندای دورباش، دورباش، شیاطین را دور کنند-؟!

ج: از جانب دیگر در آیهٔ «رمی با شهاب» محور سخن کار و رفتار جن ها است نه کار و رفتار شیاطین، که خود نیازمند بحث مشروحی است.

د: آیهٔ «رمی با شهاب» از زبان جن های مومن، نقل شده است که پیش از بعثت پیامبر اسلام(ص) می توانستند به اخبار آسمان گوش بدهند اینک می گویند این امکان از دست ما گرفته شده. نه جن های کافر یا شیاطین که به وحی حمله کنند و به آن یورش ببرند.

۳- علاوه بر این که آیهٔ «رمی شهاب» در سورهٔ جنّ هیچ ربطی به آیه های «عالِمُ الْغَیْب............. أَحاطَ بِما لَدَیْهِمْ وَ أَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَدا» از همان سوره، ندارد، خود این آیه ها نیز هیچ ربطی به آیه های صافات، زاجرات و تالیات، ندارند و اساساً برداشت طباطبائی(ره) از آیات سورهٔ جن کاملاً نادرست است که در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی»- مبحث: علم پیامبر(ص) منحصر به وحی نیست- شرح داده ام و روشن شده است که مرحوم طباطبائی درباره علم پیامبر(ص) نیز با تمسک به برداشت خود از آیات سورهٔ جن، کاملاً بی راهه رفته است.

من در این جا در صـدد نقـد سرتاسـر تفسـیر المیزان نیسـتم تا امتیازات و نیز نکات ضـعف آن را بررسـی کنم موضوع بحث ما آیات اول سورهٔ صافات است که ایشان آن را به آیه هائی از سوره جنّ ربط داده اند، تنها در یک بیان کلّی عرض می کنم:

امتیازات تفسیر المیزان:

۱- مسائل و موضوعات را به طور مشروح و مبسوط آورده و مانند تفاسیر دیگر از آن جمله تفسیر بیضاوی، به خلاصه گوئی نپرداخته است.

۲- موضوعات و مسائلی از علوم اجتماعی را به شکل نو به مباحث تفسیری وارد کرده است.

۳- از خرافه گرائی پرهیز و به واقعیت ها گرائیده است.

۴- بیان و ادبیاتش با ادبیات علوم انسانی روز تا حدودی سازگار است.

موارد کلی نقد:

۱- مبـاحث اجتمـاعی تـا سورهٔ یوسف که همگـام بـا تفسـیر رشـید رضا (المنار) رفته، جالب است. پس از آن تا حـدود زیادی رنـگ می بـازد. شایـد علت این افول «عـدم تقابـل» باشـد زیرا رشـید رضـا تا سورهٔ یوسف رفته. وقتی که یک نویسـنده با نظر دیگری در تقابل نباشد زمینه بحث، گسترده نمی شود.

۲- نظر به این که مرحوم طباطبائی با کیهان شناسی اصیل اسلامی آشنائی ندارد و ۹ فلک ارسطو مانع از تصویر آن در نظر ایشـان بوده، در تفسـیر آیات کیهان شناسـی و جهان شناسـی، از عهـده کار برنیامـده است همان طور که همه مفسـرین در این مسئله چنین هستند.

ایشـان پـذیرفته بود که کیهـان شناسـی ارسـطوئی مردود است اما جایگزین آن را از مکتب قرآن و اهل بیت(ع) در نیافته بود و معروف است که می گفت: اساساً کیهان شناسی ارسطو که باطل شده ربطی به فلسفه ارسطو نداشت.

و این از آن مرحوم (اگر نقلش صحت داشته باشد) بس شگفت است زیرا ارسطو ۹ عقل از عقول عشرهٔ خود را بر ۹ فلک تطبیق می کرد، بطلان کیهان شناسی او به مثابهٔ بطلان عقول عشره او می باشد و نتیجه آن بطلان کل فلسفه ارسطو است گرچه امروز مرتجعان ما دو دستی به آن چسبیده اند.

مطالب به حدی واضح است که گمان نکنم نقل بالا از مرحوم طباطبائی، صحیح باشد.

۳- یکی از مبانی اساسی المیزان «اعتقاد به عالَم مجردات» است در حالی که زمان چنین تصورات خیالی سپری شده و از مسلّمات علمی است که در هستی غیر از خدا هیچ چیزی مجرّد از زمان و مکان نیست و این قبیل باورها وقتی تصور می شد که علم بشر «ماهیت زمان» و نیز «ماهیت نور» را نمی شناخت؛ نور را مجرّد از مادّه می دانست ملائکه را نیز از همین طریق دارای ماهیت مجرد تصور می کرد.

هر چیز (غیر از خدا)، متحرک، متغیّر، دارای ابعاد و محدود است یعنی ماهیتاً مشمول زمان و مکان است.

۴- عدم استفاده کافی از احادیث.

۵- در همان استفاده غیر کافی از احادیث، به حدیث های سنّی و یا به حدیث های تفسیر علی بن ابراهیم (که اکثر مطالب آن از ابوالجارود واقل آن نیز از شاگرد علی بن ابراهیم است نه از خود او) بسنده کرده و از تبیین های اساسی اهل بیت(ع) محروم مانده است.

۶- نو آوری های المیزان- در غیر از اجتماعیات که گذشت- بیش تر ماهیت یونانی دارد و لذا نمی تواند چنان که باید زیر بار «عالم ذرّ» که زیباترین و علمی ترین و حتی پایهٔ زیبای «حیات شناسی» است، برود. و یا «معراج جسمانی» را به طور به اصطلاح «پا در هوا» رها

می کند با آن همه نصوص قرآنی و حدیثی. زیرا چنین چیزی در فلسفه ارسطوئی جائی ندارد. و موضوعات و مسائل دیگر... .

نقـد بالاـ از ارزش واقعی المیزان نمی کاهـد چنـد سـطر بالاـ (که خـارج از موضوع این دفتر بود) به این جهت است که با همهٔ ارجمنـدی المیزان نبایـد آن را به یـک بت تبـدیل کنیم که متاسـفانه چنین شـده و پژوهشـگران جوان را بی چـاره کرده است؛ طوری در برابر المیزان تحقیر شـده انـد که به خود اجـازهٔ انـدیشه و تفکر نمی دهنـد. آیـا المیزان برای تحقیر ذهن هـا و به بند کشیدن استعدادها، نوشته شده!؟! آیا چنین تصوری ستم نابخشودنی بر مرحوم طباطبائی نیست؟!

یک تحرّک مبارک در حوزهٔ علمیه پدیـد آمـده که شخصـیت زدگی ها تا حـدودی کنار رفته و می رود اما صدرائیان سـخت می کوشـند که شخصـیت زدگی دربـارهٔ مرحوم طباطبائی همچنان باقی بمانـد و مانـده است و اینان در این کار نا مبارک شان موفق شـده انـد و نظریه هـای آن مرحوم به طور مطلق پـذیرفته می شود به طوری که در نظر جوانـان پژوهشگر از سـخنان اهل بیت(ع) و حتی از قرآن پیشی گرفته است، قرآن همان را می گوید که در المیزان آمده است و بس. !!!

ارزیابی قول مفسرین

۱- در عرصهٔ حدیث:

تفسیر صافات، زاجرات و تالیات به ملائکه که از متون تفسیری مشاهده کردیم فاقد پشتوانهٔ حدیثی است؛ نقل قول افراد غیر مسئول از قبیل: قتاده، سدّی، ابومسلم، ابن عباس، مسروق، ابن مسعود، حسن بصری، جبائی، مجاهد، عکرمه، می باشد؛ افرادی که در مقابل اهل بیت(ع) دکان باز کرده و قرآن را تفسیر می کردند و همگی برای خالی نبودن عریضه شان دست به دامن واژه ملائکه شده اند.

تفسیر آیه های مذکور به ملائکه مصداق بارزِ «تفسیر برأی» است که امّت به شدّت از آن منع شده است و خواهیم دید حضرات نامبرده در این موضوع دچار غلط بزرگ ادبی زبان عرب که زبان خودشان است شده اند؛ وقتی که کسی پای از گلیم خود فراتر می گذارد و در مقابل اهل بیت(ع) مدّعی تفسیر قرآن می شود قهراً مرتکب چنین نادرستی های هنگفت، می گردد. زیرا او به مردم اعلام کرده که عالم به علوم قرآن است و چاره ای ندارد که برای هر پرسشی پاسخی دست وپاکند.

نام بردگان، دربارهٔ هیچ آیه ای از آیات قرآن هرگز «نمی دانم» نمی گفتند به جز یک مورد: برخی از آنان تنها دربارهٔ حروف مقطّعهٔ اوایل سوره ها لطف کرده و فرموده اند:

نمی دانیم.

قرآن که تبیان کلّ شیئ است پس عالم به قرآن نیز باید عالم به کل شیئ باشد؛ بنابر این نمی توانستند از طرفی مدعی سمت «عالم به قرآن» باشند و از طرف دیگر «نمی دانم» بگویند. انسان موجود عجیبی است.

خود قرآن می گوید: وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِم (۱): قرآن را بر تو نازل کردیم تا تبیین کنی بر مردم آن چه را که برای شان نازل شده است. تبیین قرآن به عهدهٔ پیامبر(ص) و آل(ع) است و موضوع بحث ما دقیقاً از موارد تبیین است و اظهار نظر شخصی در آن به نصّ قرآن و نصّ احادیث «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْیِه...»، اکیداً ممنوع است. موضوع بحث ما فرازترین مصداق موارد تبیین است.

تبیین منحصراً در مسؤلیت معصوم(ع) است اگر در هر موردی از قرآن تردید کنیم که از موارد تبیین است یا نه، درباره این آیات هیچ جای تردیدی نیست زیرا چه دلیلی بالاتر و کار آمد تر از این که حضرات متهورانه بر خلاف قواعد زبان خودشان تفسیر کرده اند. آشکارا وارد قلمرو ممنوعه شده اند و نظر نادرست خودشان را بر قرآن تحمیل کرده اند. رعایت ادبیات و قواعد زبان، اولین شرط تفسیر بل اولین شرط هر سخن صحیح است و عدم رعایت آن ادلّ دلیل است بر نادرستی آن عقلاً و عرفاً و شرعاً.

تنها بیضاوی در تفسیرش (همان طور که دیدیم) در خلال اقوال، یک جمله آورده که مطابق قواعد ادبی است و به شرح آن خواهیم پرداخت.

منابع حدیثی: متون متعدد و جامع حدیثی داریم؛ حدیث هائی را که به محور آیات قرآن آمده اند، جمع کرده اند:

۱- سورهٔ نحل، آیه۴۴

۱- الدرّالمنثور فی التّفسیر بالمأثور: سیوطی در این کتاب بزرگ و چند جلدی همهٔ حدیث های اهل سنت را که دربارهٔ هر آیه از آیات قرآن آمده، جمع کرده است؛ دربارهٔ این آیات حتی یک حدیث هم از رسول خدا(ص) نیاورده و به نقل قول افراد مذکور بسنده کرده است.

اما او یک سخن از مسروق آورده که جالب است: اَخرج سعید بن منصور عن مسروق رضی الله عنه قال: کان یُقال فی الصّافات و المرسلات و النازعات، هی الملائکه: سعید بن منصور از مسروق نقل می کند که می گفت: گفته می شد که مراد از صافّات، مرسلات، نازعات، ملائکه هستند. عبارت کلام مسروق نشان می دهد که او مسؤلیت سخن خود را نمی پذیرد می گوید چنین می گفتند. زیرا او توجه دارد که چنین تفسیری با قواعد زبان به هیچ وجه سازگار نیست. او که در مقام انتقال نظر نسل پیش به نسل بعدی است اشاره می کند که این گونه معنی کردن آیه های صافات، مرسلات، نازعات، نادرست است.

نورالثّقلین: محدّث نامدار، شیخ عبد علی بن جمعه، در تفسیر نورالثقلین حدیث های شیعه را که به محور آیه های قرآن آمده اند، جمع کرده است؛ هیچ حدیثی دربارهٔ معنی آیه های مذکور نیاورده است.

البرهان فی تفسیر القرآن: سید هاشم حسینی بحرانی نیز که البرهان را به همین منظور نوشته است هیچ حدیثی در این باره نیاورده لیکن از تفسیر علی بن ابراهیم نقل کرده که مراد از صافات ملائکه هستند.

این کار بحرانی، بر یک سنّت نادرست مبتنی است به شرح زیر:

سنت نـادرست: سنّیان که متأسـفانه به عصـمت ائمه طاهرین معتقـد نیسـتند، در واقع همه کسانی را که «اصـحاب پیامبر-ص-» نامیـده می شوند، عملاً معصوم می دانند؛ باور دارند که آنان سـخنی نمی گویند مگر آن را از رسول خدا(ص) شـنیده باشـند؛ اقوال اصحاب را به حساب قول پیامبر(ص) می گذارند.

در میان شیعیان نیز چنین باوری دربارهٔ ابن عباس و علی بن ابراهیم هست، که اوّلی هر چه گفته یا سـخن پیامبر(ص) بوده و یا سخن علی(ع). و دومی هر چه ابراز نظر کرده همگی حـدیث ائمه بوده است. به ویژه مرحوم طباطبائی در المیزان گاهی از این سنت تبعیت کرده است. در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» دو جریان شـیعه را از زمان رسول اکرم(ص) تا اواسـط قرن سوم، شـرح داده ام؛ جریان شـیعه وصایتی و جریان شیعهٔ ولایتی. در آن جا به طور مشروح روشن شده است که ابن عباس یک شـیعه وصایتی است نه ولایتی. یعنی او امیرالمومنین و امام حسن و حسین(ع) را «حجه من عندالله» نمی داند؛ علی(ع) را بر حق می دانـد تنهـا به دلیـل وصـیت پیامبر(ص) و به خود حق می دهـد با وجود امام حسن(ع) و امام حسـین(ع) قرآن را تفسـیر کرده و به ابراز نظر بپردازد.

علی بن ابراهیم بن هاشم قمی یک شـیعه ولایتی و استاد مرحوم کلینی است با این همه نباید اظهار نظر شخصی او را به حساب حدیث گذاشت و چنین رفتاری با هیچ کدام از قواعد علوم سازگار نیست.

در حـالی کـه اکـثریت محتـوای تفسـیری که به «تفسـیر علی بن ابراهیم» موسـوم است از «تفسـیر ابوالجـارود» بنیـان گـذار فرقهٔ منحرف «جارودیه» گرفته شده و الباقی آن نیز ظاهراً کار یکی از شاگردان علی بن ابراهیم بوده است نه کار خود او.

بحار الانوار: جامع ترین منبع حـدیثی ما بحارالانوار است و هر حـدیثی را که در گوشه و کنار بوده جمع کرده است و در جلد ۳ ص۲۰۶، جلد۵۴ ص۱۹۰، جلد۵۶ صفحه ۱۴۴ «ابواب الملائکه» را باز کرده، در صـفحه ۱۵۶، ۱۵۸ آیه صافات را آورده، و نیز جلد۸۳ ص۳۸ و ۱۵۶ و ۱۵۸و ۱۷۴ باز آیه را آورده، هیچ حدیثی نقل نکرده است.

چرائی عدم حدیث: چرا هیچ حدیثی در این باره و نیز دربارهٔ مرسلات، نازعات، ذاریات، نداریم؟ آیا همان طور که در برخی مسائل، حدیثی به ما نرسیده این نیز از همان قبیل است؟ اولاً اگر چنین نیز باشد، باز نتیجه اش «تفسیر برأی اقوال مذکور» است.

ثانیاً: این عدم حدیث دربارهٔ آیه های اول پنج سوره است، خیلی بعید است که دربارهٔ اوایل هر پنج سوره، حدیث ها دچار تسامح شده و به ما نرسیده باشند.

ثالثاً: چرا فقدان حدیث در آیه های همگون پنج سوره، است؟ این همگونی نشان از یک راز مهم است.

کاملاً روشن است که پیامبر(ص) و آل(ع) سخنی دربارهٔ آن ها نگفته اند و مسئله را به قواعد زبان عرب واگذاشته اند تا با گذشت تاریخ و سپری شدن عصرها، زمان فهم آن ها برای بشر فرا رسد درست مانند آیه صمد و تفسیر معنی اصلی سورهٔ توحید.

۲- در عرصهٔ قواعد ادبی: هر سه واژه: صافات، زاجرات و تالیات، صیغه «جمع مؤنّث» هستند. آیا فرشتگان همان طور که عوام تصور می کنند، مونّث هستند؟! در حالی که در خودِ همین سوره باور مشرکان را نکوهش می کند که می گفتند فرشتگان مونث و دختران خدا می باشند: فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ - أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ - أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ - وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ: از مشرکان بپرس: آیا برای خدا دختران و برای آنان پسران است؟ آیا فرشتگان را مؤنث آفریده ایم!؟ و آنان آفرینش ملائکه را تماشا می کردند؟ آگاه باش ایشان از بهتان پردازی شان می گویند که خدا فرزند دارد و آنان دروغ گویانند.

و در آیه ۴۰ سورهٔ اسراء می فرماید: أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيماً: آیا پروردگارتان برای شما پسرانی را اختصاص داد و برای خودش دخترانی از ملائکه برگزید؟! شما (بهتان) بزرگی را می گوئید.

و در سوره زخرف آیه ۱۹ می فرماید: وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُون: و فرشتگان خدا را مؤنث پنداشتند، آیا در آفرینش آن ها حاضر بوده و تماشا می کردند؟ این داوری شان ثبت می شود و (در محشر) باز خواست می شوند.

و در سورهٔ نجم آیه ۲۷ می فرمایـد: إِنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَهَ تَسْمِیَهَ الْأُنْثی: آنان که به آخرت ایمان نمی آورند ملائکه را با اسم مؤنث موسوم می کنند.

از اصول مسلّم اسلام است که فرشته «شهوت» ندارد نه مذکر و نه مؤنث است. اما همیشه دربارهٔ آن ها واژه های مذکر به کار رفته است زیرا:

اصل درباره موجودات ذوی العقول (ماننـد: انس، جنّ، ملك) به کار گیری واژه های مذکر است. حتی اگر جمعی از مردان و زنـان باشـند و حتی اگر در میـان جمعی از زنـان یـک مرد حضور داشـته باشـد، بـا صـیغه مـذکر تعبیر می شود. یعنی در مقـام «تغلیب» نیز واژهٔ مذکر به کار می رود.

درست است گاهی دربارهٔ «جمع» باعتبار «جماعه»، صـیغهٔ مؤنث به کار می رود. اما آیه های مورد بحث ما از آن قبیل نیست و به همین دلیل در متون تفسیری قدیم با این که چنین معنی کرده اند به قاعدهٔ «جمع باعتبار جماعه» تصریح نکرده اند تنها یکی از آنان اشاره ای به آن دارد و این تنها مرحوم طباطبائی است که قاعـده را فراز کرده و توجه نکرده که این جا جای آن قاعـده نیست.

قاعدهٔ «جمع باعتبار جماعه، مونث است» نمی گوید هر صیغه جمع را خواه مذکر باشد و خواه مونث، می توانید مونث بیاورید. بـل برعکس: می گویـد: می توانیـد صـیغهٔ جمع که مـذکر آمـده را باعتبار جماعه مؤنث فرض کنیـد و الفاظی که به دنبال آن صیغهٔ جمع مذکر می آید، مؤنث بیاورید.

ویا: می توانید فعلی را که فاعلش صیغهٔ جمع مذکر است، مؤنث بیاورید.

در موضوع بحث ما خود صیغهٔ جمع به صورت مؤنث آمده و معنائی ندارد یک واژه که خودش مؤنث است باعتبار جماعت، مؤنث شود.

از باب مثال: نمی توان گفت: «والنبیات»: سوگند به پیامبران. باید گفت: «والنبیّین».

و می توان گفت: «قالت رُسلُهم»، «تاتیکم رِسلکم» همان طور که در قرآن آمده است. یعنی فعل «قالت» و «تأتی» مونث آمده اند به اعتبار این که رسل جمع است و جایز است جمع را باعتبار جماعت، مؤنث فرض کنید و فعل آن را با صیغه مؤنث بیاورید. نه این که خود کلمه رسل را به صورت «رسولات» بیاورید و در مقام سوگند بگوئید «والرّسولات»: سوگند به پیامبران. و نیز جایز است گفته شود «تحمله الملائکه» همچنان که در قرآن آمده و فعل تحمل صیغهٔ مؤنث است نظر به این که لفظ ملائکه هم مؤنث لفظی (و غیر حقیقی) است و هم صیغه جمع است یعنی مونث بودن فعل «تحمل» در این آیه دو توجیه دارد.

اما در مورد بحث ما سخن در خود صیغهٔ جمع مؤنث صافّات است نه در الفاظ پیش یا پس از آن.

ویا: وقتی که به دنبال جمع مذکر، فعلی به آن نسبت داده می شود، جایز است آن فعل را با صیغهٔ مؤنث آورد (گرچه غیر فصیح است) مانند: «الرّجال فعلت»- «الرّجال صفّت» این نیز فقط در صیغهٔ مفرد آن فعل است نه در صیغهٔ جمع. و نمی توان گفت «الرّجال فَعلنَ»- «الرّجال صففن».

و نیز جوازهای بالا همگی دربارهٔ فعل است و اگر «صفت» باشد، روا نیست مثلاً نباید گفت «الرّجال الصّافات» به جای «الرجال الصافّون». زیرا در این جا، رابطه، رابطهٔ صفت و موصوف است و مطابقت صفت با موصوف در تذکیر و تأنیث ضروری است.

و نمی توان گفت: «الملائکه المقرّبات» باید گفت: «الملائکه المقربّون» همان طور که در آیه ۱۷۲ سورهٔ نساء آمده است. و نیز «الملائکه باسطو ایدیهم» درست است و در قرآن آمده، اما «والملائکه باسطات ایدیهم» نادرست است. و نیز الملائکه مردفین» درست است و «الملائکه مردفات» غلط است. و «وتری الملائکه حافّین»(۱) صحیح است اما «وتری الملائکه حافّات» صحیح نیست. «الملائکه مقترنین»(۲) درست و «الملائکه مقترنات» نادرست است.

بنابر این: نه تنها آیه های مورد بحث ما جای اجرای قاعدهٔ «جمع باعتبار جماعه» نیست، حتی در صورت تقدیر لفظ مؤنث لفظی الملائکه نیز جائی برای توجیه ندارد. و تفسیری که مفسرین از قول اشخاص غیر مسئول نقل کرده اند همگی نادرست است و مطابق قواعد ادبیات و زبان عرب نیست و از همه نادرست تر فراز کردن قاعده جماعه توسط مرحوم طباطبائی می باشد؛ مفسرین پیش از او دستکم احتیاط را رعایت کرده و قاعده مذکور را در این جا فراز نکرده اند.

موارد جواز که در بالا به شرح رفت نیز در قرآن نادر است.

فخررازی و اشتباه بزرگش

فخررازی و اشتباه بزرگش: گفته شد: مفسرین قدیم مثل قتاده، عکرمه، مجاهد و نیز آنان که در اعصار بعدی متون تفسیری را تدوین کردند، صافّات و واژه های همگن او در پنج سوره را به ملائکه تفسیر کرده اند لیکن وارد مسائل و قواعد ادبی نشده و مسئله را با مسامحه برگزار کرده اند زیرا آنان از روی ناچاری به چنین معنائی چسبیده بودند. تنها مرحوم طباطبائی در المیزان قاعده «جمع باعتبار جماعه» را فراز کرده است که دیدیم کاملاً نادرست است. فخررازی نیز با همهٔ زیرکی و هوشمندی اش، دچار لغزش بزرگی شده است:

۱- سورهٔ زمر آیه ۷۵

۲- سورهٔ زخرف آیه ۵۳

در میان مفسرین قدیم کسی پیدا شده از تسامح مذکور پرده برداشته و گفته است «حمل این الفاظ به ملائکه، جایز نیست چون اِشعار به مؤنّث بودن فرشتگان دارد و ملائکه از این صفت بری هستند». فخررازی سخن او را آورده و به نظر خودش پاسخ داده است می گوید: قال ابومسلم الاصفهانی: لا یجوز حمل هذه الالفاظ علی الملائکه لانّها مشعره بالتأنیث و الملائکه مبرّؤون عن هذه الصفّه.

و الجواب من وجهین: الاول: انّ الصّافات جمع الجمع فانّه یقال جماعه صافه ثم یجمع علی صافّات.

و الثّانی: انّهم مبرّؤون عن التأنیث المعنوی، اما التأنیث فی اللّفظ فلا، وکیف وهم یسمّون بالملائکه مع انّ علامه التأنیث حاصله فی هذا الوجه.(۱)

همان طور که مشاهده می کنید، رازی به سخن ابوالقاسم اصفهانی دو پاسخ داده است، اما هر دو اشکال اساسی دارند. می گوید:

اول: صافّات جمع «صافّه صیغهٔ جمع است پس صافّات جمع الجمع است.

مقصودش این است: اگر قرآن به جای «والصّافات» می گفت «والصّافه» هیچ اشکالی نداشت زیرا چنین صیغه ای دربارهٔ مردان نیز به کار می رود مانند «ساسه» در «ساسه العباد»(۲). وقتی که صافه درباره مذکّرها کاربرد صحیح دارد بدیهی است که جمع آن یعنی صافّات نیز کاربرد صحیح دارد.

اما سخن رازی چندین اشکال دارد:

۱- تفسیر رازی، ذیل آیه اول سوره صافات

۲- ساسه: سیاسیون: سیاستمداران

۱- از کجا معلوم که صافات جمع صافّه با صیغهٔ مفرد مؤنّث اسم فاعل از مصدر «صفّ» نباشد و جمع الجمع صیغهٔ جمع صافه باشد؟ به کدام دلیل صیغهٔ جمع بر صیغهٔ مفرد ترجیح داده می شود؟ چنین سخنی مصداق ترجیح بلامرجح است.

وانگهی: اصالت با کدام است؟ در هر جائی که وزن فاعلات آمده باشد اصل این است که آن را جمع فاعله مفرد مونث، بدانیم یا جمعِ جمع بدانیم؟-؟ بدیهی است که صورت اول اصالت دارد و این از قواعد اولیّه ای است که کودکان مکتب های زمان رازی به صرف

می کشیدند: صافٌّ صافّانِ صافّونَ، صافّةٌ صافتانِ صافاتٌ.

۲- اساساً وزن صافه به معنی جمع، یک وزن «قیاسی» و قاعده مند نیست و چنین نیست که از هر مصدری آمده باشد موارد آن «سماعی» است؛ ما نمی توانیم از هر مصدری چنین وزنی به معنی جمع بیاوریم و باید ابتدا حضور آن صیغه از یک مصدر ثابت باشد و عرب ها آن را به کار برده باشند، والّا غلط خواهد بود، اثبات چنین استعمال از مصدر «صفّ» غیر ممکن است. و هر چه در محاورات و متون عربی می گردیم اثری از چنین صیغه ای مشاهده نمی کنیم و اساساً صافه به معنی جمع از مصدر «صفّ» وجود ندارد.

طباطبائی(ره) نیز به پیروی از رازی به کلمه «صافه» متمسک شده است اما باید از هر دو پرسید: مرادتان از صافه به معنی جمع، صیغهٔ با تشدید است یا بدون تشدید؟-؟ اگر با تشدید (صافّه) باشد اولاً چنین صیغه ای از مصدر صفّ نیامده.

ثانیاً: اساساً چنین صیغه ای نمی تواند بیاید زیرا در آن صورت «قاعده مشابهت بین دو صیغه» پیش می آید که در زبان عرب ممنوع است یک صیغهٔ صافّه به معنی مفرد مونّث اسم فاعل و یک صیغهٔ صافّه به معنی جمع.

و اگر بدون تشدید باشد، باید از مصدر «صوف» یا «صیف»- یعنی اجوف- باشد (تا عین الفعل آن حذف شده باشد مانند «ساسه» از «سَیَسَ»، نه از «صَفَفَ». حتی از صوف و صیف نیز چنین صیغه ای نیامده است.

این که در المنجد یکی از معانی صافات را ملائکه دانسته، محض پیروی از همان نظریه غیر مسؤلانهٔ افراد غیر مسئول است، نه یک معنی لغوی. و لذا المنجد را در موارد مهم

نمی پذیرند و متهم به تسامح در لغت است.

۳- رازی مصادره به مطلوب، می کند مدّعا را عین دلیل قرار می دهد؛ ابتدا تفسیر صافّات به ملائکه را صحیح تلقّی می کند سپس می گوید ببینید قتاده، عکرمه، سدّی (مثلاً) عرب هستند و صیغهٔ جمع صافّه را به کار برده اند. در حالی که همین سخن قتاده، عکرمه و... موضوع بحث است.

همان طور که دیدیم یکی از همان ها به نام مسروق، زیر بار چنین مسؤلیتی نمی رود و می گوید «کان یقال...» بعضی ها بودند و می گفتند که صافات یعنی ملائکه. و در صحت آن تردید می کند. اگر موضوع آن طور که رازی می گوید- و نیز آن طور که طباطبائی(ره)

می گوید- بود، چه جائی برای تردید و سلب مسؤلیت داشت؟

و مهم تر این که همهٔ تفسیر نویسان به جز رازی و طباطبائی(ره)، تنها نقل قول کرده اند هم زیر بار مسؤلیت نرفته اند و هم قضیّه را با تردید برگزار کرده اند که از عبارت فیض کاشانی در تفسیر صافی، سنگین ترین تردید احساس می شود.

حتی مرحوم طباطبائی نیز اصل معنی مذکور را به عهده دیگران گذاشته تنها در تمسک به قاعده «جمع باعتبار جماعه» و در این که صافات جمع الجمع است با مسؤلیت خود سخن گفته است. اما متاسفانه توجه نکرده و دچار تناقض شده است: اگر استعمال صافات دربارهٔ ملائکه بر اساس قاعده «جمع باعتبار جماعه» است دیگر نیازی به جمع الجمع بودن صافات نیست و اگر بر اساس جمع الجمع است نیازی به قاعده جمع باعتبار جماعه، نیست. و به همین دلیل رازی نامی از قاعده مذکور نبرده است. و از چنین تناقضی حذر کرده است.

پاسخ دوم فخررازی، می گوید: دوم: ملائکه از تأنیث معنوی برئ هستند نه از تأنیث لفظی. همان طور که نام شان «ملائکه» است و علامه تأنیث (–ه) را با خود دارد.

این جواب رازی نیز با اشکال های اساسی مواجه است:

۱- تأنیث لفظی جایز است اما نه در هر جائی، مورد بحث ما از موارد آن نیست؛ بحث ما در یک صیغهٔ شناخته شدهٔ «صافّات» است که جمع مؤنّث از اسم فاعل می باشد وحتی صرف آن از زبان کودکان مکتب زمان فخررازی ردیف شد. اگر کسی در زمان فخررازی وارد محل درس او می شد و خطاب به او و شاگردانش می گفت: «ایّها العالمات» یا: «ایّها المحِقّقات»، فخر عصبانی نمی شد که چرا ما را مؤنّث خطاب می کنی. یا: اگر می گفت: «والعالمات»: سوگند به این عالِمات، آیا فخر غضبناك نمی گشت؟

و اگر کسی به جلسهٔ رازی وارد می شد و به حاضرین می گفت «الجالسات»، و اگر

می خواست به جان آنان سوگند بخورد می گفت: «والجالسات»، آیا صحیح می شد!؟! نادرستی تفسیر صافات و زاجرات و... به حدّی روشن است که هیچ نیازی به بحث علمی نیست کولی ها و بیابان گردان بی سواد عرب نیز غلط بودن آن را به عیان مشاهده می کنند. گرچه فرد دانشمندی مانند فخررازی در آن دچار اشتباه بزرگی شده است و عامل آن عبارت است از:

۱- یکی دو نفر از اصحاب و افرادی از تابعین مسؤلیتی فراتر از توان علمی خود به عهده گرفته بودند ناچار بودند به هر پرسشی پاسخی بدهند بر خلاف آیهٔ «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ»(۱) به شدت دچار تکلّف شده بودند؛ در مقابل حجه الله دکان باز کرده و به تفسیر قرآن مشغول بودند.

۱- من از متکلّفین نیستم- سورهٔ ص آیه۸۶

۲- در مواردی صیغه مؤنّث به جای صیغه مذکّر به کار می رود، این قاعده به نوعی بهانهٔ روانی یا به منزلهٔ جواز اجتماعی برای شان می شد (گرچه خودشان می دانستند که آیه صافّات از موارد آن نیست) در ناخودآگاه شان چنین تلقی می شد- و شاید در خودآگاه شان- چه می شود: ما عرب ها در مواردی صیغه مؤنّث را به جای مذکر به کار می بریم، خداوند کمی فراتر رفته این مورد را نیز افزوده است. با این همه، مسئله را با تسامح برگزار کرده اند حتی دیدیم که مسروق اساس آن را به زیر سؤال می برد.

۳- تکرار تفسیر نادرست در عصری بعد از عصر دیگر، در دوره های متعدد، آن را به یک «تلقّی عمومی» تبدیل کرده است تا این که مرحوم طباطبائی آن را با تمسک به «قاعده جماعه» و نیز به «قاعده جواز در مواردی» فراز کرده و فخررازی تنها با تمسک به قاعده دوم از آن دفاع کرده است.

اهل تحقیق می دانند: فخررازی در میان «دانشمندان مسلمان، متکبرترین فرد است که حاضر نیست در هیچ مسئله ای «نمی دانم» بگوید گرچه گاهی عبارت «الله اعلم» به کار

می برد.

با این همه او یک گام کوچکی به سوی معنای راستین آیه های موضوع بحث ما برداشته است؛ در قالب یک احتمال، صافّات را به عالَم اجسام، زاجرات و تالیات را به ملائکه تفسیر کرده است. می گوید:

وجهٌ آخر: و هو أن مخلوقات الله إما جسمانيه و إما روحانيه. أما الجسمانيه فإنها مترتبه على طبقات و درجات لا يتغير البته؛ فالأرض وسط العالم و هى محفوفه بكره الماء و الماء محفوف بالهواء و الهواء بالنار. ثم هذه الأربعه بكرات الأفلاك إلى آخر العالم الجسمانى فهذه الأجسام كأنها صفوف واقفه على عتبه جلال الله تعالى.

و أما الجواهر الروحانيه فهى على اختلاف درجاتها و تباين صفاتها مشتركه فى صفتين: أحدهما التأثير فى عالم الأجسام بالتحريك و التصرف، و إليه الإشاره بقوله «فَالزَّاجِراتِ زَجْراً». فإنا بينا أن المراد من هذا الزجر، الشوق و التحريك. و الثانى الإدراك و المعرفه و الاستغراق فى معرفه الله تعالى و الثناء عليه. و إليه الإشاره بقوله تعالى: «فَالتَّالِياتِ ذِكْرا»... .

ترجمه: مخلوقات خداوند یا جسمانی هستند و یا روحانی. اما جسمانیات دارای ترتیب طبقاتی و درجاتی هستند که هرگز ترتیب شان تغییر نمی کند؛ زمین وسط عالَم است که در درون کرۀ آب قرار دارد، کره آب نیز در درون کره هوا، کرۀ هوا نیز در درون کرۀ آتش است. سپس همین چهار تا در درون کرات افلاک قرار دارند تا به انتهای مرز عالَم جسمانی. پس این اجسام مانند صف هائی (تو در تو) هستند که در آستانۀ جلال خدا، ایستاده اند.

و اما گوهر های روحانی: این ها نیز با این که درجات شان و صفات شان با همدیگر متفاوت است، در دو صفت مشترک هستند:

۱- در عالم اجسام تاثیر می گذارند و آن ها را به حرکت وادار می کنند و می گردانند. و آیۀ «فَالزَّاجِراتِ زَجْرا» به این تاثیر اشاره می کند همان طور که ما بیان کردیم که مراد از زجر راندن و حرکت دادن است.

۲- دارای ادراک و معرفت هستند و در معرفه الله و ثناء بر او مستغرق می باشند. و آیۀ «فَالتَّالِياتِ ذِكْراً» به آن اشاره می کند... .

رازی در این قول احتمالی، مطابق هستی شناسی و کیهان شناسی ویژۀ خود، صافّات را به اجسام و جهان جسمانی تفسیر می کند، زاجرات و تالیات را به فرشتگان.

رازی قهرمان تفسیر و قهرمان کلام سنیان اشعری است که کرهٔ زمین را مرکز جهان

می داند که کرهٔ آب آن را احاطه کرده است، او که این کیهان شناسی را در جاهای متعدد از تفسیرش تکرار کرده، به نظرش دریاها و به اصطلاح، «بحرالمحیط» کرهٔ ای است مافوق کرهٔ زمین که گوشه هائی از آن به زمین نیز رسیده است به نظر او هوا در دو جایگاه تصویر

می شود: کرهٔ هوا که مافوق کرهٔ آب است و آن را در درون خود دارد. بخش دوم هوائی است که در میان کره زمین و کره آب قرار دارد این هوا کروی نیست زیرا گوشه های کرهٔ آب که به زمین چسبیده (دریاها) آن را از کرویت انداخته است و از نظر ضخامت نیز چندان اهمیتی ندارد محفظه ای کوچک می باشد.

کرهٔ هوا را نیز در درون کرهٔ آتش قرار می دهد سپس هر چهار کره را در درون افلاک قرار داده و افلاک ۹ گانه ارسطو را به ۱۳ فلک می رساند.

علاوه بر این، در این هستی شناسی، جهان آفرینش را بر اساس جسمانی و روحانی بودن، به دو بخش جغرافی مرز بندی می کند. اما مکتب اهل بیت(ع) سرتاسر جهان آفرینش را از یک سنخ می داند از مرکز جهان تا مرز پایانی و انتهائی آن. به معاد جسمانی معتقد است بهشت را نیز مادّی می داند که در آسمان (و آسمان ها) قرار دارد، هر آسمان یک بهشت است غیر از آسمان هفتم که در روی آن چیزی نیست و آن مرز پایانی مخلوقات است.

از مرکز جهان تا مرز پایان آن، نظام تکاملی بر قرار است همهٔ کرات، منظومه ها، کهکشان ها و فضای بس پهناور، همگی در درون آسمان اول قرار دارند، محتوای آسمان دوم تکامل یافته تر و بسیط تر از محتوای آسمان اول است و همچنین تا محتوای آسمان هفتم که تکامل یافته تر و بسیط تر از همه است.

ملائکه نیز منحصر و محدود به یک بخش از جهان نیستند آنان در همه جای جهان با هر ذرّه در مرکز جهان و در اعماق کرات (از تخوم الارض تا قاب قوسین) حتی با شاخ و برگ هر گیاه و... همراه هستند، تنها فرقی که با همدیگر دارند همان تکامل یافتگی محیط شان است که مثلاً میکائیل، جبرئیل و اسرافیل، تکامل یافته ترین شان و به اصطلاح محیط زیست شان آسمان هفتم است. مشروح هستی شناسی مکتب اهل بیت(ع) را در کتاب «تبیین جهان و انسان» آورده ام.

ملائکه نیز (بر خلاف بینش ارسطوئیان)، مجرّد نیستند زیرا هیچ چیز غیر از خدا، مجرد از مکان و زمان نیست. و همهٔ آفریده ها یـا ماده هسـتند و یا مادّی. یعنی همـهٔ مخلوقات با همـدیگر همسـنخ هسـتند گرچه برخی از آن ها با «جریان خلق» به وجود می آیند و برخی دیگر با «امر= کن فیکون». این مسئله را نیز در کتاب «دو دست خدا» شرح داده ام.

یک بیت را در نوشته هایم تکرار می کنم اجازه فرمائید در این جا نیز به خاطر فخررازی تکرار کنم:

هر که گریزد ز در اهل بیت(ع)

بارکش غول بیابان شود

کیهان شناسـی رازی بی هوده تر و خیال پردازانه تر از کیهان شناسـی ارسـطوئی است که قرن ها اندیشه انسان را به بند کشیده اند. اما آن چه باید در نظر داشته باشیم این است که رازی دستکم درباره واژهٔ صافّات، احتمال داده که مراد، جهان مادّه باشد. همان طور که بیضاوی نیز چنین اشارهٔ احتمالی داشت.

نتیجه

مسـئله روشن بود و با مباحث بالا بیش تر واضـح شـد که همهٔ مفسـرین بدون اسـتثناء نتوانسـته اند سه آیه اول سورهٔ صافّات را معنی کننـد. این نه به دلیـل کمبود علمی آنان است بل که ماننـد آیه «الله الصّمد» و سورهٔ توحیـد، این آیه ها نیز برای مردمان آخرالزمان آمده اند.

ممکن است یـک مفسّـر آیه ای را نسـبت به یـک مفسّـر دیگر، بهتر و عمیق تر معنی کنـد. و ممکن است مفسّـری یـک آیه را نادرست تفسـیر کند، اما سه آیه مذکور موردی است که همهٔ مفسـرین در آن ها وامانده اند. پس جائی برای تردید در این که آن ها را باید می گذاشـتند تا گذشت زمان، تفسـیر کند، باقی نمی ماند. به شـرحی که در مبحث «عنصر زمان در تفسیر قرآن» گذشت.

سوره ذاریات در متون تفسیری

۱- وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً.

۲- فَالْحامِلاتِ وِقْراً.

۳- فَالْجارِياتِ يُسْراً.

۴- فَالْمُقَسِّماتِ أَمْرا.

مجمع البیان: طبرسی(ره) حدیثی را به طور مرسل از امیرالمومنین(ع) نقل کرده است که در بخش بعدی بررسی خواهد شد. سپس از ابن عباس و مجاهد نقل می کند که: الذّاريات یعنی: بادها که خاک و خاشاک را پخش می کنند.

فَالْحامِلاتِ وِقْراً، یعنی ابرها که ثقلی از آب را با خود حمل کرده و از سرزمینی به سرزمین دیگر می برند، ابرها باردار هستند. وِقر یعنی ثقل، سنگینی.

فَالْجارِياتِ يُسْراً: مراد کشتی ها هستند که به نرمی و آسانی بر روی آب حرکت می کنند هر جا که بروند.

و گفته شده مراد از جاریات نیز ابرها هستند به هر جا که خدا بخواهد می روند.

و نیز گفته شده: جاریات سیاره های هفتگانه هستند: خورشید، ماه، زحل، مشتری، مریخ، زهره، و عطارد.

فَالْمُقَسِّماتِ أَمْرا: ملائکه ای که امور را در میان خلق، مطابق فرمان خدا تقسیم می کنند.

خداوند به این اشیاء سوگند یاد کرده زیرا که در این ها برای بندگان منافع زیادی هست.

ویژگی های این تفسیر:

۱- سه آیه اول را به ملائکه تفسیر نکرده است بنابر این آن همه بحث و توضیح که دربارهٔ آیات سورهٔ صافات گذشت، در این جا مطرح نمی شود.

۲- مرحوم طبرسی هر سه آیه را به اجسام و مادّه و مادیات تفسیر کرده است و این (فی الجمله) برای بحث ما مهم است گرچه نظر همان افراد غیر مسئول است و خواهیم دید که مصداق تفسیر به رأی می باشد.

۳- متاسفانه باز آیه چهارم (فالمقسمات) را، به ملائکه تفسیر کرده است که همهٔ آن اشکالات اساسی در این جا نیز پیش می آید.

منهج الصادقین: کاشانی(ره) دربارهٔ کلمه «الذاریات» همان سخنان طبرسی را آورده و افزوده است: ممکن است مراد ملائکه باشند که ابرها را پراکنده می کنند و ممکن است سوگند به زنان است که اولاد آورده و نسل را منتشر می کنند.

دربارهٔ حاملات نیز ملائکه و زنان را آورده است. یعنی به نظر او هر چهار آیه را

می توان به ملائکه معنی کرد که اشکالاتش به شرح رفت.

تفسیر علی بن ابراهیم: در قالب یک حدیث از علی(ع) همان سخنان مجمع البیان را آورده سه آیه اول را به ابر و باد و کشتی و آیه چهارم را به ملائکه تفسیر کرده است که دربارهٔ این حدیث بحث خواهیم کرد.

تفسیر صافی: ۱- وَ الذّاریاتِ ذَرْواً: یعنی بادها که خاک و غیره را پخش می کنند.

۲- فَالْحامِلاتِ وِقْراً: ابرهائی که حامل باران هستند.

۳- فَالْجارِیاتِ یُسْراً: کشتی هائی که به نرمی و آسانی در دریا جاری هستند.

۴- فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً: فرشتگان که امور از آن جمله باران ها و روزی ها را تقسیم

می کنند.

سپس حدیث علی بن ابراهیم را نقل می کند. آن گاه حدیثی از امام صادق(ع) از کتاب احتجاج مبنی بر این که مراد از مقسمات ملائکه هستند که روزی ها را تقسیم می کنند، آورده است.

در مباحث آینده، هر دو حدیث بررسی خواهند شد.

انوارالتنزیل و اسرار التاویل (بیضاوی): ۱- وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً: یعنی بادها که خاك و غیره را پخش می کنند. یا: زنان زاینده که اولاد (و نسل) را منتشر می کنند. یا: هر چیزی که سبب پخش خلایق می شوند، مانند ملائکه و غیره.

۲- فَالْحامِلاتِ وِقْراً: ابرها که حامل باران ها هستند. یا: بادها که حامل ابرها هستند. و یا زنان که حاملهٔ فرزندان می شوند. یا: چیزهائی که سبب این گونه پخش ها، هستند.

۳- فَالْجارِياتِ يُسْراً: کشتی های جاری در دریا که به آسانی راه می پیمایند. و یا: بادها که در وزیدن شان جریان دارند. یا: سیاره های آسمانی که در منازل شان حرکت می کنند.

ویژگی: تا جائی که من بررسی کرده ام بیضاوی (متولد ۶۸۵ ه- ق) اولین کسی است که کوشیده به معنی صحیح آیه ها نزدیک شود و صیغهٔ جمع مؤنث را که با علامت «ات»

می آید به غیرذوی العقول معنی کند تا مخالف قواعد زبان عرب نباشد؛ اگر دیگران ذاریات را به غیرذوی العقول معنی کرده اند همان طور که دیدیم او پیش از آنان در سوره صافّات به این معنی اشاره کرده است، گرچه فخررازی (متولد ۵۴۴ ه- ق) پیش از او صافّات را بر طبق کیهان شناسی خیالی خود تفسیر کرده است ،نظر بیضاوی ماندگار شد لیکن سخن رازی به بایگانی تاریخ و نظریه های نادرست پیوسته است.

ملا فتح الله کاشانی (متولد ۹۸۸ ه- ق) که خود دانشمندی محقق و متخصص در کلام بوده از بیضاوی تأسّی کرده و بینش او را بر دیگران ترجیح داده است. بیضاوی سه آیه اخیر را به مادیات (ابر، باران، باد) معنی کرده و در کنار آن ها زنان را نیز آورده است که مخالفتی با قواعد زبان عرب ندارد؛ قاعده می گوید: صیغهٔ جمع مؤنث با علامت «ات» یا دربارهٔ غیرذوی العقول به کار می رود یا دربارهٔ مؤنث حقیقی مثل زنان، و به کار گیری آن دربارهٔ ملائکه غلط ادبی است.

گرچه او دربارۀ آیه اول یکی از معانی محتمل الذاریات را ملائکه دانسته، اما روشن است به عنوان یک سنّی رعایت حال سنّیان را کرده و نخواسته با سخنان منقول از ابن مسعود و امثالش، مخالفت کرده باشد، مبادا به مخالفت با اصحاب متهم شود که جرمی است نا بخشودنی و همۀ صحابه در نظر سنیان معصوم هستند.

فخررازی: رازی در مقدمه تفسیر این سوره به نظر خودش یک قاعده کلّی درست می کند می گوید: در سوره هائی(۱) که خداوند برای اثبات وحدانیت سوگند یاد کرده ابتدا «ساکنات» را نام برده و گفته است «والصافّات». و در چهار سورۀ دیگر به متحرکات سوگند یاد کرده و گفته است: والذّاریات، و المرسلات، والنّازعات، والعادیات.

آن گاه می گوید: در معنی الذاریات چند قول هست:

۱- بادها که خاک و غیره را پخش می کنند. همان طور که در آیه ۴۵ سورۀ کهف فرموده «تَذْرُوهُ الرِّیاح».

۲- مراد کواکب است. در این صورت از «ذرأ یذرؤ» به معنی «سرعت» می باشد.

۳- ملائکه است.

۴- به تقدیر «ربّ» که «و ربّ الذّاریات» باشد و سوگند به ربّ است نه به ذاریات.

می گوید: قول اول اصحّ است.

۱- برای مشاهده احادیث فراوان، رجوع کنید به پی نویس های «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

سپس تحت عنوان مسئلهٔ ششم می گوید: امور چهار گانه (ذاریات، حاملات، مقسّمات) ممکن است هر کدام به یک معنی خاص تفسیر شوند همان طور که از علی(ع) روایت شده که ذاریات بادها هستند و حاملات ابرها، جاریات کشتی ها و مقسّمات ملائکه که روزی ها را تقسیم می کنند.

و ممکن است همهٔ این ها صفات بادها باشند؛ ذاریات بادهائی هستند که ابرها را پدید می آورند، حاملات نیز بادهائی هستند که ابرها را حمل می کنند که بارش شان سیل های عظیم را به وجود می آورد که گاهی سنگین تر از کوه ها می شوند. و جاریات بادهائی هستند که بر ابرها می وزند. مقسّمات نیز بادهائی هستند که باران ها را به اقطار زمین پخش می کنند.

به نظر رازی؛ آیه ها در مقام پاسخ به یک پرسش معادی هستند و آیه هفتم- إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ- شاهد آن است؛ می پرسند: انسانی که می میرد و بدنش تجزیه می شود و اجزاء آن به اقطار زمین، هوا و دریا پخش می گردد، چگونه همهٔ آن ها از نو جمع شده و بدن او را برای معاد تشکیل می دهند؟

سه آیه اول هر کدام بخشی از پرسش بالا را جواب می گویند: ذاریات بادهای سطحی زمین هستند که خاک و خاشاک را جمع می کنند. حاملات بادهائی هستند که اجزاء را در هوا جمع کرده و حمل می کنند. و جاریات بادهائی هستند که ذرات را از آب جمع

می کنند. زیرا خدائی که قدرت دارد کشتی های سنگین را از امواج بزرگ دریا به ساحل برساند می تواند اجزاء (بدن انسان) را از دریا به خشکی برساند. بدین صورت همهٔ اجزاء بدن جمع می شوند می ماند تنها دمیدن روح تا برای معاد زنده شوند.

آیهٔ چهارم به ملائکه که مقسمات روح هستند، توجه دارد.

رازی با این بیان از دو سخن قبلی خود برگشته و ذاریات را به «جمع کنندگان» معنی

می کند نه به پخش کنندگان و نیز مقسمات را که به بادها تفسیر کرده بود به ملائکه معنی می کند. اما همان طور که به شرح رفت و نیز به طور کامل خواهد آمد، تفسیر مقسمات بر ملائکه نادرست است. و تفسیر هر چهار آیه به بادها نیز گرچه از نظر ادبی صحیح است و به غیر ذوی العقول معنی می شوند، لیکن به دلیل ادبی اصیل دیگر، آن نیز نادرست است.

تفسیر جلالَین: همان نکات مشترک دیگر مفسران را آورده و مقسّمات را به ملائکه تفسیر کرده است.

تنویر المقباس فی تفسیر ابن عباس: چهار آیه اول را بدون تفسیر عبور کرده اما آیه پنجم و ششم (إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ- وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ) را بر خلاف نظر فخررازی به معاد معنی نکرده به خود دین اسلام معنی کرده است که خداوند در مکه و پیش از هجرت وعده می دهد که اسلام موفق و پیروز خواهد شد.

تفسیر المیزان: همان سخنان رازی را در نظام بهتر آورده با دو فرق: ۱- محور پیام آیه ها را هم معاد دانسته و هم توحید.

۲- یکی از احتمال هائی را که رازی داده است رد کرده یعنی احتمال این که «مراد از مقسمات نیز بادها باشد نه ملائکه» را نپذیرفته و بدین سان بر این که مقسّمات یعنی ملائکه، اصرار ورزیده است.

معلوم نیست مرحوم طباطبائی چرا در این حدّ از قاعدهٔ مسلّم ادبی غافل می شود.

بررسی قول مفسرین در عرصهٔ حدیث

پیش تر در مبحث سورهٔ صافّات مشاهده کردیم که تفسیر جمع مؤنث سالم که با علامت «ات» می آید، بر ملائکه، هیچ پشتوانه حدیثی ندارد. اما در این جا یک حدیث نقل کرده اند که باید بررسی شود:

سیوطی در «درالمنثور» در ذیل آغاز سوره ذاریات از متون حدیثی سنّی آورده است که علی(ع) فرموده: الذاریات یعنی بادها. فالحاملات یعنی ابرها، فالجاریات یعنی کشتی ها و فالمقسمات یعنی ملائکه.

و در تفسیر علی بن ابراهیم می گوید: پدرم (ابراهیم بن هاشم) از ابن ابی عمیر، از جمیل، از امام صادق(ع) که فرمود: ابن الکوّا از امیرالمومنین(ع) پرسید: مراد از ذاریات چیست؟ فرمود: باد. گفت: حاملات چیست؟ فرمود: ابرها. گفت: جاریات؟ فرمود: کشتی ها. گفت: مراد از مقسمات چیست؟ فرمود: ملائکه.

بررسی: ۱- سند این حدیث، زیبا و مستحکم است. اما زیبائی سند وقتی به کار می آید که نویسنده کتاب نیز مورد اعتماد و موثّق باشد. پیش تر به شرح رفت که تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم را فرد مجهولی تدوین کرده و عمدهٔ مطالب آن از تفسیر ابوالجارود موسس فرقهٔ جارودیه و برخی مطالبش نیز سخنان فردی از شاگردان علی بن ابراهیم است.

۲- اگر چنین حدیثی با چنین سند زیبائی وجود داشت چرا کلینی(قدس سره) آن را نقل نکرده است؟ علی بن ابراهیم از شیوخ و اساتید کلینی است. و همچنین دیگر منابع مهم و پر ارج شیعه چنین حدیثی را نیاورده اند.

۳- در هیچ حدیث از احادیث اهل بیت(ع) سخنی بر خلاف قواعد مسلّم ادبی، وجود ندارد در حالی که تفسیر مقسمات به ملائکه بر خلاف مسلّم ترین قاعده ادبی است.

۴- پیش تر به شرح رفت که افراد غیر مسئول خود را به عنوان مفسّرین قرآن معرفی کرده بودند و هیچ پرسشی را بی جواب نمی گذاشتند گوئی به همه اجزاء و گوشه های ژرف کتاب الله علم دارند. اینان هرگز حاضر نبودند درباره آیه ای «نمی دانم» بگویند ناچار این آیات را نیز به نادرستی تفسیر کردند.

۵- موضع گیری مفسر نامدار، مسروق: همان طور که گذشت در میان خود همان افراد غیر مسئول کسی هست با این که او نیز از «نمی دانم» پرهیز می کند مسؤلیت آن تفسیر را نپذیرفته و می گوید: «کان یقال»: بودند و می گفتند که مراد ملائکه است. زیرا او می دید که چنین معنائی با قواعد زبان خودش سازگار نیست. آیا مسروق به سستی پایگاه ادبی این سخن متوجّه است اما علی(ع) توجه ندارد؟!؟

۶- این حدیث به اصطلاح یک دور قمری زده و در متون تفسیری جای گرفته است ابتدا برای روپوش فضاحتِ سخن افراد غیر مسئول مذکور، جعل شده تا بینش نادرست آنان با نقل قول از علی(ع) موجّه گردد. سپس از متون سنّی در قالب پرسش و پاسخ میان علی(ع) و ابن الکوّا به میان شیعه آمده، آن گاه باز به متون سنی برگشته که می بینیم آلوسی در تفسیر خود می گوید: در برخی روایات آمده که ابن الکوّاء چنین پرسید و علی(ع) چنان پاسخ داد.(۱)

در حالی که این روایت در چنین قالبی از امام صادق(ع) نقل می شود و سنیان کاری با احادیث ائمهٔ شیعه ندارند. بنابر این سنیان دو بار از شخصیت علی(ع) برای تایید سخن افراد غیر مسئول هزینه می کنند بار اول از طریق خودشان نقل می کنند و بار دوم از طریق مثلاً علی بن ابراهیم، امام صادق(ع).

در جعل این حدیث زیرکی خاصی به کار رفته است: ابن الکوّا از زندیق (زندیک) های زمان علی(ع) بود و محاورات و پرسش و پاسخ های زیادی درباره موضوعات مختلف میان او و علی(ع) بوده و چنین پیشینه ای زمینهٔ خوبی را برای جعل فراهم می کند و همان سخنان رایج در میان حامیان افراد غیر مسئول یک قالب مشخص می یابد که در احادیث دیگر وجود دارد.

۱- تفسیر آلوسی، ج۲۷ ص ۲-۳

مفسّـِرین و احادیث ضـعیف: از جانب دیگر می بینیم که اکثریت قریب به اتفاق مفسّـِرین، این حدیث را آورده اند، چرائی این موضوع، بس مهم است: علاوه بر عامل «حمایت از افراد غیر مسـئول» که گفته شـد، یک سـنّت نا مبارکی در عرصـۀ تفسـیر بنا نهاده شده که رسوبات سـنگینی را بر بیان مبین قرآن تحمیل کرده است در حدی که میان قرآن و انسان دیوار ضـخیم و بلندی ایجاد کرده است. مصیبت طوری سهمگین است که گاهی به ذهن

می رسد: ای کاش هیچ کدام از این تفسـیر ها نوشته نمی شدند و ما بودیم و قرآن و منابع حدیثی. در آن صورت قرآن را بهتر درک می کردیم. یـک محقق چگونه ذهن خود را از بمبـاران نظریّه هـای انباشـته شـدۀ آنـان مصون بـدارد و در میـان ابرهای انباشـتۀ متون تفسـیری حقایق قرآن را دریابـد؟ تکلیف همه چیز را روشن و سـرنوشت هر آیه و هر جمله و هر کلمه از قرآن را تعیین کرده اند. اینک به مؤلفه های سنّت نامبارک مذکور توجه کنید:

در فقه برای استفاده از حدیث چندین علم و فن به کار می رود:

الـف: لغت و لغت شناسـی.- حـتی سر گذشت و بیـو گرافی بعضـی الفـاظ که در طول تاریـخ به معـانی مختلف و کاربردهـای متفاوت به کار رفته اند.

ب: ادبیات زبان عرب (صرف و نحو) با قواعد معین و مشخص و مشروح خود.

ج: تاریخ و جزئیات تاریخی در خدمت علم رجال.

د: علم رجال: شخصیت شناسی درباره تک تک راویان و تک تک شخصیت هائی که در سلسلۀ سند یک حدیث قرار دارند.

امـا در تفسـیر از هیـچ کـدام از این علـوم پر دامنه و ضـروری، اسـتفاده نمی شود حـتی لغت و قواعـد زبـان را نیز به زیر پـا می گذارند و هر سـخن بی سـند، بی مدرک، نا معقول، مخالف قرآن، مخالف قواعد زبان، بیهوده و خرافی را تحت عنوان مقدس حدیث، در متون تفسیری انباشته اند.

آیا تفسیر که کارش شناخت و تبیین اصول مکتب (هستی شناسی و جهان شناسی مکتب، کیهان شناسی مکتب، انسان شناسی مکتب، روان شناسی مکتب، و جامعه شناسی مکتب است و در یک جمله هر چه در تفسیر بیاید خواه در موضوعات بزرگ و خواه در موضوعات کوچک همگی به اصول دین مربوط است) است سزاوار است اینگونه دچار تسامح عظیم و فراگیر این چنینی شود!!! تسامحی که دربارهٔ هیچ کتابی، نوشته ای و متنی، در طول تاریخ و عرض جهان، رخ نداده است؛ مصیبت عظمائی که فقط قرآن گرفتار آن شده است.

چرائی این مصیبت درباره متون تفسیری برادران اهل سنت، روشن است: بنیان گذاران تفسیر در میان آنان یهودیانی از قبیل: کعب الاحبار، تمیم داری(۱)، وهب بن منبّه و... هستند، علاوه بر این که قرآن را با افسانه های یهودی تفسیر کردند حتی در موارد زیادی فراتر رفته و خرافات دیگری آوردند که یهودیان نیز به آن معتقد نبوده و نیستند، از باب مثال: تورات می گوید خداوند آدم را در روی همین زمین آفرید. اینان گفتند: خداوند آدم را در بهشت آفرید سپس به زمین انداخت و لفظ «جنّه» را که به معنی باغ و جنگل است به بهشت برین معنی کردند. تورات می گوید: سلیمان تنها بر سرزمین فلسطین حکومت کرده، اینان

می گویند: سلیمان بر کل جهان حکومت می کرد. در موضوعات و مسائل دیگر نیز هر چه خواستند گفتند و بر قرآن تحمیل کردند.

از جانب دیگر: افراد غیر مسئول که در قبال اهل بیت(ع) دکان باز کرده بودند؛ خودشان را در مقامی قرار داده بودند که ناچار بودند به هر پرسشی پاسخی دست و پا کنند. این جریان به دلیل ماهیت خودش که نیازمند هر سخن درست و نادرست بود، با جریان یهودی مذکور کاملاً سازگاری می کرد؛ در هیچ گوشه ای از متون تاریخی مشاهده نمی کنیم که کسی از آنان نظری از نظریه یهودیان نامبرده را رد کرده باشد غیر از ابوذر غفاری. چنین دست به دست دادن دو جریان و سازش عملی شان با هم دیگر، باز از نمونه های تاریخ است.

۱- تمیم داری ظاهراً مسیحی است نه یهودی لیکن با پذیرش این قول، باز روشن است که مسیحیان در اصول دین شان یهودی هستند و به تورات (عهد عتیق) باور دارند

دقیقاً نظریه های شخصی هر دو گروه نقشی را ایفا کردند که می بایست احادیث پیامبر(ص) ایفا می کردند. تفسیر در میان برادران اهل سنت بر سخنان دو جریان مذکور مبتنی است نه بر سخنان رسول خدا(ص). و این یک واقعیت روشن و بیّن است و هر کسی می تواند آن را به طور ملموس مشاهده کند.

افرادی مانند: قتاده، سدّی، عکرمه، مسروق، ابوالقاسم، مجاهد و... و حتی ابن عباس کیستند که باید ما به طور متعبدانه سخنان آنان را بپذیریم-؟! کدام فرمان قرآنی، کدام دستور نبوی و کدام حکم و قاعدهٔ عقلی ما را موظف کرده است که نظر آنان را حجت بدانیم حتی قواعد مسلّم زبان عرب را به خاطر آنان به زیر پا بگذاریم-؟! چنین روشی نه تنها عالمانه نیست یک پذیرش ضد علم و واقعاً جنون آمیز است.

یک فیلسوف اروپائی درباره فلسفه ها می گوید: هر مزخرف را دستکم در یکی از متون فلسفی پیدا می کنید. باید گفت: شما می توانید هر خرافه و هر سخن بیهوده را دستکم در یکی از متون تفسیری پیدا کنید. درست است ای کاش ما بودیم و متون حدیثی و قرآن، در آن صورت از بیش تر آفات مصون می ماندیم.

چرائی این سنت نامبارک در متون تفسیری شیعه

چرائی این سنت نامبارک در متون تفسیری شیعه:

۱- شیعه که همیشه یک حزب ممنوعه و قاچاق بود و در طول تاریخش مورد قتل عام ها و سنگین ترین محدودیت ها بود، تنها توانست در میان دود و آتش تهاجمات، غارت ها و قتل عام ها، یک فقه کامل و یک چهارچوبه محکم در اصول دین، بپروراند و از آن حفاظت کند؛ شیعه نتوانست چنان که باید متون تفسیری و متون تاریخی برای خود تدوین کند؛ احادیث شیعه هنوز هم وارد عرصه تفسیر نشده اند. در ادوار بعدی که متون تفسیری شیعه تدوین شدند در همان بستر که تفسیر سنیان جاری بود جاری شدند بدون هیچ تفاوت در سبک و سیاق تدوین؛ سخنان هر دو جریان مذکور (یهودی و افراد غیر مسئول)جایگاه احادیث اهل بیت(ع) را گرفتندو نمونه بارز آن تفسیر معروف و ارجمند «مجمع البیان» است تنها فرقی که دارد گاهی لطف کرده و سخنان امام باقر(ع) و امام صادق(ع) را در ردیف سخنان افراد مذکور می آورد آن هم معمولاً ـ پس از آنان و در ردیف آخر. آن هم بدون سند و بدون بررسی شرایط به کار گیری حدیث.

به همین دلیل، امروز هر کسی با معلومات اندک که می خواهد اثری از خود به جای بگذارد یا سری در میان سرها بجنباند به تفسیر نویسی می پردازد، چرا که تفسیر نویسی با سبک و سیاقی که دارد چندان نیازی به علم و دانش ندارد.

۲- اگر حدیثی در متون تفسیری شیعه آمده باشد بی ملاحظه و بدون بررسی و بدون به کار گیری علوم، لغت، ادبیات عرب، علم رجال و سند شناسی، به طور به اصطلاح فلّه ای به کار گرفته می شود. اجازه دهید ماهیت این روش فلّه ای در ردیف های زیر بیش تر باز شود:

الف: بی اعتنائی به دانش لغت شناسی- و نیز: بی اعتنائی کامل به سرگذشت الفاظی که در طول زمان (از عصر جاهلیت، اسلام و قرون اسلامی) تحولاتی را در کاربرد شان، به خود دیده اند.

ب: بدون بررسی سند و بی اعتنائی به علم رجال و شناخت شخصیت های سلسله شیعه.

ج: بدون تعمّق در محتوای حدیث.

د: می توان گفت: آن چه از حدیث ها به متون تفسیری ما وارد شده اند یک هزارم حدیث هائی هستند که در متون حدیثی داریم. نمونه اش تفسیر مهم و ارجمند المیزان، به حدی در این موضوع کوتاه آمده که به مرز «حسبنا کتاب الله» نزدیک شده است.

عرض کردم یک هزارم: شاید برخی از این سخن تعجب کنند و بگویند: تفسیر نور الثقلین یا البرهان و یا مثلاً بحارالانوار، هر حدیثی را که به یک آیه ای مربوط بوده، آورده اند و کارشان و انگیزه شان نیز همین بود که حدیث های مربوط به آیات قرآن را بیاورند.

پاسخ: ۱- پیش از هر چیز باید بگویم: مقصود من جسارت یا خدای نکرده ضایع کردن نام نیک گذشتگان نیست، حتی نام بحارالانوار را بردم که همگان می دانند من از مریدان علامه مجلسی هستم و افتخار می کنم که حق این مرد بزرگ را می شناسم، مقصود یک بحث علمی مستدلّ است بر اساس واقعیات موجود در متون تفسیری ما.

۲- درست است سعی کرده اند همهٔ حدیث هائی را که به آیه ای از آیات قرآن مربوط می شود جمع کرده و در کتاب شان بیاورند. اما سخن در همین عبارتِ «مربوط می شود» است که کدام حدیث با آیه ای ربط دارد و کدام حدیث ربط ندارد؟-؟

در سبک حضرات تنها حدیث هائی این ربط را دارند که خود آیه یا جمله ای از آیه و یا کلمه ای از آیه در متن حدیث آمده باشد و دیگر تمام.

در حالی که ما هیچ حدیثی نداریم- اعم از حدیث قوی و حتی حدیث های جعلی- که رابطه ای اساسی با قرآن نداشته باشد از قضا (و واقعاً چنین است) معمولاً- حدیث هائی که در آن ها لفظی از قرآن نیامده بیش تر با قرآن رابطه دارند. چه کسی گفته است که پیامبر(ص) یا کدام امام(ع) گفته است تنها حدیث هائی به تفسیر مربوط می شوند که لفظی از قرآن در آن ها باشد؟! اولین کسی که این بن بست سهمناک را تا حدودی شکسته مرحوم علامهٔ مجلسی است، نظر به این که سبک او سبک موضوع بندی و باب بندی (تبویب موضوعات) بوده، ابتدا باب و موضوع را عنوان می کند سپس آیات مربوط به آن باب را تا جائی که توانسته در بیش ترین حد آورده سپس بحث تفسیری کرده، آن گاه هر چه توانسته (و در این مسیر بهترین توانائی را داشته) حدیث ها را آورده است خواه حدیثی که لفظی از قرآن در آن هست و خواه هیچ لفظی از قرآن در آن نیست.

اما در بخش های تفسیری که در اوایل هر باب می آورد، همان سبک تفسیر نویسان را رفته و گاهی عین سخنان مجمع البیان و تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم را آورده است. و مراد من از آوردن نام بحارالانوار، همین بخش های تفسیری است.

عرض کردم: مرحوم مجلسی این بن بست را تا حدودی شکسته است نه کاملاً. زیرا اولاً او در آغاز بحارالانوار متعهد شده است که از کتب اربعه حدیث نیاورد، دلیل این کارش را نیز توضیح داده و می گوید: تدوین کتب اربعه موجب فراموشی «اصول اربع مأه» شده و همگان به کتب اربعه بسنده کرده اند و من سعی کرده ام که آن ۴۰۰ کتاب را در حد توانم احیاء کنم. اگر همهٔ حدیث های کتب اربعه را بیاورم ممکن است آن ها نیز به فراموشی سپرده شوند.

برای دوام و بقای کتب اربعه چنین تعهدی را کرده و تا حدود ۹۵٪ به این تعهد عمل کرده و در مواردی اندک از کتب اربعه نیز آورده است. بنابر این محتوای کتب اربعه به دلیل همین نیت مقدس (مجلسی) در بحار نیامده است و آن همه حدیث های فراوان حتی در بحار نیز به کار گرفته نشده اند.

۳- دربارهای خلافت برای مقابله با اهل بیت(ع) با تمام قدرت شان به ترویج علم صرف و نحو (ادبیات عرب) کوشیدند تا شعار «حسبنا کتاب الله» را با شعار «حسبنا کتاب الله و علم النحو» تکمیل کنند، در این کار موفق هم شدند به طوری که مغز عدّه ای از محققین شیعه را نیز تخریب کردند؛ امروز نیز آفت خطرناک آن را هر از گاهی مشاهده می کنیم.

شعار «حسبنا کتاب الله و علم النحو» موجب شد زمینهٔ بی اعتنائی به قواعد ادبیات عرب، در ناخود آگاه ما ها به طور نسبتاً افراطی فراهم گردد.

اگر مفسرین سنّی برای حمایت از اقوال افراد غیر مسئول در مواردی (از جمله درباره آیات مورد بحث ما) قواعد ادبی را نادیده گرفته اند، برخی از ما نیز گاهی قواعد ادبی را علی رغم شعار مذکور به عنوان بی اعتنائی به آن شعار، نادیده گرفته ایم. و گرنه، قرآن که «عربی مبین» است هرگز جمله ای بر خلاف قواعد مسلّم ادبیات عربی ندارد.

۴- شخصیت زدگی: احترام به دانشمندان، عامل حیات و بالندگی علم است و عدم مراعات آن عامل جهل و نادانی است. اما احترام غیر از شخصیت زدگی است که عقل، شعور و استعداد محققان را به بند می کشد علم و دانش را به خفقان سهمگین دچار می کند. اندیشهٔ سالم اندیشه ای است که با حفظ احترام و قدردانی از دانشمندان، با حرّیت تمام کار کند.

چون پیشینیان فلان حدیث های بی سند را در متون تفسیری خود آورده اند، حتماً ما نیز باید بپذیریم و همین روال را در پیش بگیریم، چنین منطقی ضد علم و بازدارنده از رشد و شکوفائی علم است. از آن فاسد تر پذیرش اقوال و نظریه های بزرگان پیشین به طور تعبدی است که متاسفانه هنوز هم این بیماری روحی ادامه دارد به ویژه آنان که با معلومات اندک به تفسیر نویسی می پردازند غیر از این روش، راهی برای شان نیست.

۵- عامل دیگر: یک اصل صحیح و بس سازنده داریم که متأسفانه در اثر بر خورد نادرست با آن، دچار فلّه کاری در استفاده از احادیث می شویم. آن اصل عبارت است از:

مَا خَالَفَ کِتَابَ اللَّهِ فَلَيْسَ مِنْ حَدِيثِي(۱) - یا: ما خالف کتاب الله فاضربوه علی الجدار.

این اصل مبارک دو قاعده را برای ما تعیین می کند:

الف: هر حدیثی که از زبان ما (اهل بیت-ع-) به شما برسد و مخالف قرآن باشد خواه دارای صحیح ترین سند باشد و خواه بی سند باشد، آن حدیث از ما نیست و آن را به دیوار بکوبید. در این اصطلاح کوبیدن به دیوار شدید ترین ردّ کردن است که توأم با تنفّر نیز هست.

می بینیم که این اصل هیچ ارزشی به سند نمی دهد. اما باید دقت کرد که موضوع این اصل و کاربرد آن فقط به موارد «مخالفت با قرآن» محدود است. ارزش و اهمیت سند و نیز همهٔ علومی که در حدیث شناسی ضرورت دارند، در عرصه های دیگر کاملاً لازم و ضروری است و این اصل از ما نمی خواهد که سبک فلّه کاری را پیش بگیریم، آیا ائمه طاهرین دعوت به فلّه کاری می کنند!؟!

درست است اگر حدیثی با صحیح ترین سند بیاید و بگوید: معاد، جسمانی نیست روحانی است یا مثالی است، باید چنین حدیثی را به دیوار بکوبیم. و باید هنگام خواندن دعای ندبه نسخهٔ «عرج بروحه الیه» را دور بیندازیم و نسخهٔ «عرج به الیه» را بخوانیم زیرا که به نصّ قرآن معراج جسمانی است نه روحانی.

اما در عرصه هائی که حدیث در مقام بیان اصول مکتب قرآن و اهل بیت(ع) یا در فروع تبیینات آن مکتب است باید همهٔ علومی که در خدمت حدیث شناسی هستند به کار گرفته شوند.

و دربارهٔ آیاتی که حدیثی نداریم

و دربارهٔ آیاتی که حدیثی نداریم، تنها عامل تعیین کننده ادبیات زبان عرب است و بس، مگر در آیات متشابهات که باید علمش را به خدا و رسول(ص) و اهل بیت(ع) وابگذاریم.

ب: اصل بالا مفهوماً قاعدهٔ دیگری را به ما یاد می دهد: اگر یک حدیث فاقد سند صحیح، با نصّ روشن قرآن مطابقت داشته

باشد آن را بپذیرید.

۱- بحارالانوار ج۲ ص۲۲۷

از باب مثال حدیث بی سندی آمده و می گوید: نماز شب مستحب است، باید آن را بپذیریم لیکن نه به عنوان سخنی که حتماً از امام معصوم صادر شده است. زیرا ما حق نداریم هر سخنی را به امام(ع) نسبت دهیم گرچه یک سخن درست باشد.

متاسفانه اکثر حدیث هائی که در متون تفسیری آمده اند یا فاقد سند یا فاقد صحت سند هستند. و از همه شگفت تر روش علامه طباطبائی(ره) است در این مسئله.

۳- آیات اول سورهٔ والمرسلات

شش آیه اول موضوع بحث ما است به شرح زیر:

۱- وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً.

۲- فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً.

۳- وَ النَّاشِراتِ نَشْراً.

۴- فَالْفارِقاتِ فَرْقاً.

۵- فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً.

۶- عُذْراً أَوْ نُذْراً.

مجمع البیان: طبرسی(ره) می گوید: ۱- وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً، یعنی بادها که پی در پی فرستاده می شوند مانند یال اسب، و این قول از ابن مسعود، ابن عباس، مجاهد، قتاده و ابی صالح نقل شده است.

لغت: عرف: یال اسب.

۲- و گفته شده مراد از مرسلات ملائکه هستند که برای رساندن اوامر و نواهی خداوند فرستاده می شوند.

۳- و در روایت دیگر از ابن مسعود، آمده که مراد ملائکه هستند.

۴- و نیز از طریق ابوحمزه ثمالی، از اصحاب علی(ع) از آن حضرت روایت شده که مراد ملائکه است.

(حدیث را بررسی خواهیم کرد).

۵- و گفته شده: مراد از مرسلات پیامبران هستند.

(این اولین بار است که می بینیم صیغه جمع مؤنث سالم به مردانی که پیامبر هستند تفسیر می شود!!!).

در تفسیر «فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً» می گوید: یعنی بادهائی که به شدت می وزند و «عصوف» یعنی وزش شدید باد.

و دربارهٔ «وَ النَّاشِراتِ نَشْراً» اقوال زیر را آورده است:

۱- مراد از ناشرات بادها هستند که ابرها را نشر کرده و باران را می آورند.

۲- از ابو حمزه و ابو صالح نقل شده که مراد از ناشرات ملائکه هستند.

(همان حدیث بالا، که بررسی خواهد شد).

۳- در نقل دیگر از ابو صالح آمده: ناشرات باران ها هستند که گیاهان را نشر می کنند.

۴- حسن بصری گفته است: مقصود بادها هستند که خداوند از لطف و رحمتش آن ها را نشر می کند.

۵- جبائی گفته است: مراد بادها هستند که ابرها را در هوا منتشر می کنند.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً: از ابن عباس و ابو صالح نقل شده: مراد ملائکه هستند که احکام را

می آورند تا فرق میان حق و باطل، حلال و حرام، روشن شود.

۲- حسن بصری، ابو حمزه، قتاده گفته اند: فارقات آیات قرآن هستند که فرق میان حق و باطل، هدایت و ضلالت را بیان می کنند.

۳- مجاهد گفته است: فارقات بادها هستند که ابرها را از همدیگر جدا کرده و در میان شان ایجاد شکاف می کنند.

فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً: از قتاده و ابن عباس نقل شده: یعنی ملائکه که ذکر را به انبیاء القاء

می کنند و انبیاء نیز آن را به امّت ها القاء می کنند.

عُذْراً أَوْ نُذْراً: ۱- حسن بصری گفته است: یعنی عذری است از جانب خداوند بر بندگانش که بدانند عذاب قیامت بر اساس یک حکمت است. و انذار و اخطار است به آینده خوفناک در معاد.

۲- از جبائی نقل شده که باید میان «و» قسم و این کلمات، کلمهٔ «ربّ» مقدّر شود: و ربّ الملقیات- و ربّ الناشرات- و ربّ الفارقات: سوگند به پروردگار ملقیات و... اما دیگران گفته اند خداوند به خود این اشیاء سوگند یاد کرده تا ما را به اهمیت آن ها متوجه کند.

دقت در این گونه متون تفسیری روشن می کند که آن چه تفسیر نامیده می شده مصداق «هر که از راه رسیده از جیب خودش حرفی را می گفته است» بوده بی قاعده و بی قانون، بی در و بی پیکر.

منهج الصادقین: مرحوم کاشانی برخلاف دیگران کلمهٔ «عُرف» را به معنی «خوبی» ضد «بدی»- العُرف ضد النّکر- گرفته است نه به معنی یال اسب یا به «پشت سرهم آمدن به طور مرتب». و می گوید: مراد از مرسلات فرشتگان هستند که برای ترویج نیکوئی ها یعنی امر به معروف و نهی از منکر که موجب هدایت است، و اشاره به آیات قرآن است که نازل شده اند برای نیکوئی و خیر خواهی به بندگان. و خلاصهٔ آن چنین می شود:

سوگند به فرشتگانی که با آیات قرآن برای ترویج نیکوئی ها فرستاده می شدند.

اشاره می کند که این اقوال از علی(ع) نیز روایت شده است. مرادش همان روایت است که طبرسی به آن اشاره کرده است در حالی که در آن حدیث، لفظ عرف به معروف مقابل منکر، معنی نشده است بل که به معنی پی در پی آمدن مانند یال اسب در نظر است. و گفته شد که آن حدیث را بررسی خواهیم کرد.

آن گاه دو قول دیگر می آورد:

۱- بادهای عذاب که روان گردانیده شده اند متتابع و متعاقب یکدیگر.

۲- نفوس کامله که به ابدان فرستاده شده اند به جهت استکمال آن (بدن ها).

دربارهٔ بقیهٔ آیه ها عین عبارت او را با ادبیات قدیمی خودش می آورم:

فالعاصفات: پس سوگند به ملائکه که سخت جهنده و رونده اند.

عصفاً: سخت جهیدنی و رفتنی در امتثال اوامر الهی مانند وزیدن باد.- یا: به آیات قرآنی که محو کننده و زایل سازندهٔ احکام اند، یعنی ناسخ شرایع و ادیان متقدّمه اند.- یا: به بادهای جهنده بسختی به جهت تعذیب کفار و استیصال ایشان.- یا: به نفوس کامله که برنده و نیست سازنده اند ماسوای حق را.

و النّاشرات: و سوگند به فرشتگان که نشر کنندگانند شرایع و کتب را و منتشر سازندهٔ اجنحهٔ خود را نزد فرود آوردن وحی به انبیاء.

نشراً: منتشر ساختنی به آیات قرآنی که آثار هدایت را منتشر می گردانند برای خاص و عام.- یا: به بادهای پراکنده برای استراحت بندگان.- یا: به نفوس کامله که نشر کننده نفوس اند که مرده اند به جهل و ضلالت به القای علم و هدایت در قلوب ایشان.

(در معنی اخیر، نشر را به معنی نشاط گرفته است از باب نشر القلب).

فالفارقات: پس سوگند به ملائکه که جدا کننده اند مر حق و باطل را از یکدیگر.

فرقاً: جدا کردنی.- یا: به آیات قرآنی که جدا کننده خیراند از شر.- یا: به ریاح که مفرّق سازندهٔ اشراراند.- یا: به نفوس کامله که فارق حق و باطل اند از هم.

فالملقیات: پس به فرشتگان که افکنندگان اند به پیغمبران ذکر و وحی را.- یا: به آیات قرآنی که القای ذکر حق می کنند در میان عالمیان.- یا: به بادهائی که سبب ذکر می شوند، چه مشاهدهٔ هبوب موجب ذکر حق است و استدلال بر آن بر قدرت حق.- یا: به نفوس کامله که افکنندهٔ ذکراند در قلوب بندگان.

عذراً: به جهت عذر محققانِ صواب کار.

نـذراً: با بیم کردن مبطلانِ تبه روزگار. یعنی القای ذکر به جهت آن است که اهل حق اعتـذار جویند به خدا به توبه و اسـتغفار در وقت مشاهدهٔ نعمای الهی...

توضیح: ۱- خط تیره (-) را من در میان اقوال افزودم تا از همدیگر مشخص شوند.

۲- آن چه در عبـارت مجمع البیـان مشاهـده کردیم، عـذراً را به معنی اتمام حجت (تا جای عـذری برای مردم نمانـد و در روز قیامت نگوینـد: خـدایا چرا ما را هدایت نکردی؟) تفسیر کرده بودند. اما کاشانی آن را به معنی توبه و عذر خواهی بندگان از خدا، گرفته است.

۳- در هر صورت، مرحوم کاشـانی همـهٔ آیـات پنجگـانه را به معنی ملائکه نیز تفسـیر کرده است گرچه در کنار آن به معانی اشیاء مادی مانند بادها نیز اشاره دارد.

۴- به وضـوح روشن است که مفسـرین(قـدس سـرهم) اقـوال مختلـف، در هم و برهم، نـامطمئن، آمیخته بـا شدیـد ترین تردید آورده اند که همگی از افراد غیر مسئول نقل می شوند. حتی بر حدیثی که اشاره می کنند با دیدهٔ شک و تردید می نگرند.

تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم قمی:

وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً: آیاتی که پشت سر هم بیایند.

(منظورش خیلی روشن نیست آیات قرآن را در نظر دارد یا معنی لغوی را قصد کرده که حوادث طبیعی و آفرینشی باشد).

فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً: مراد قبر است.

وَ النَّاشِراتِ نَشْراً: نشر اموات (برای قیامت) است.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً: جنبندگان (هر موجود جان دار که دارای تشخیص چیزی از چیزی هستند) است.

فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً: ملائکه.

عُذْراً أَوْ نُذْراً: یعنی خداوند می گوید شما را اعذار و انذار می کنم...

تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل و اسرار التاویل): ابتدا پنج آیه اول را در یک نسق معنی کرده است می گوید:

خداوند در این پنج آیه به گروه های ملائکه سوگند یاد کرده:

گروه اول: فرشتگانی که آن ها را با اوامر خودش، پی در پی فرستاده و آن ها مانند باد وزنده در امتثال امر خدا وزیدند و شرایع را در زمین منتشر کردند.

گروه دوم: فرشتگانی که با آوردن علوم وحیانی، نفوسی را که در اثر جهل خود مرده حساب می شوند، زنده کردند. (در این معنی کلمه نشر به معنای حیات علمی تفسیر می شود) بدین سان میان حق و باطل تفکیک کردند. زیرا به انبیاء القاء ذکر کردند و ذکر عبارت است از اِعذار برای اهل حق و انذار برای اهل باطل.

گروه سوم: فرشتگانی که ویژهٔ آوردن قرآن بودند، آیات قرآن را در هر مورد از عرف (فرهنگ زیستی مردم) که لازم بود به محمد(ص) آوردند و بر دیگر کتاب ها و ادیان وزیدند و آن ها را منسوخ کرده و آثار هدایت و داوری ها را در مشرق و مغرب منتشر و میان حق و باطل تفکیک کردند. ذکر را به میان عالمیان القاء کردند.

سپس به قول دوم می پردازد: خداوند (سوگند یاد کرده) به روح های کامل که به بدن ها فرستاده می شوند تا آن ها را به کمال برسانند که بر ما سوی الله وزیدند و اثر آن را در همهٔ اعضاء منتشر کردند. در نتیجه، نفوس توانستند میان حق و باطل فرق گذارند و دانستند که همه چیز فانی است غیر از وجه خدا، پس ذکر را القاء کردند به طوری که در دل ها و زبان ها نباشد مگر ذکر خدا.

قول سوم: سوگند بر بادهای عذاب، است که فرستاده شده و می وزند. و نیز بر بادهای رحمت که ابرها را در جوّ منتشر کرده و القای ذکر می کنند یعنی سبب می شوند که شخص عاقل با مشاهدهٔ وزش آن ها و آثارشان، به ذکر خدا بپردازد و کمال قدرت خدا را به یاد آورد.

فخررازی: رازی نیز مانند دیگر مفسّران به شرح احتمالات می پردازد. زیرا هیچ مفسّری در تفسیر آیه های اول سوره های مورد بحث، نظریهٔ قاطع نداده است و همگی دست به دامن احتمالات شده اند. ویژگی رازی دسته بندی کردن احتمالات است او که قهرمان «تشقیق شقوق» و «تفکیک احتمالات» است در این باره می گوید:

دربارهٔ آیه های پنجگانه چند مسئله هست: مسئله اول: آیا مراد از کلمات پنجگانه (مرسلات، عاصفات، ناشرات، فارقات، ملقیات) تنها یک جنس از ملائکه است، یا هر کدام از آن ها گروه ویژه ای از فرشتگان را شامل می شود؟-؟

احتمال اول: مراد از کلمات پنجگانه تنها یک جنس از ملائکه است: در این صورت کلمه «عرفاً» را به چند وجه تفسیر کرده اند:

الف: عرفاً یعنی متتابعاً و پی در پی مانند موهای یال (اسب) و حیوان درنده.

ب: ممکن است معنای عرفاً، عرف ضد نکر (معروف در مقابل منکر) باشد؛ اگر این فرشتگان برای رحمت فرستاده شوند معنی آن روشن است که رحمت مصداق معروف است. و اگر برای عذاب فرستاده شوند، گرچه از نظر کفار عذاب مصداق معروف نیست اما از نظر مومنان و انبیاء آن نیز معروف است زیرا انتقام آنان از کفار گرفته می شود.

ج: می توان گفت: عرفاً مصدر است نه اسم؛ گویا گفته شده: «والمرسلات ارسالاً ای متتابعه»: سوگند به فرشتگانی که فرستاده می شوند فرستاده شدن پی در پی.

و بر اساس این احتمال اول، در فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً نیز دو احتمال وجود دارد:

۱- وقتی که خداوند فرشتگان مذکور را فرستاد آنان در پروازشان مانند وزیدن بادها وزیدند.

۲- مراد نابود کردن است که آن فرشتگان بر روح کافران می وزند و آنان را نابود

می کنند.

(نقد: رازی در این بخش از سخنش، اصل مبنای خودش را نقض کرده است چرا که او بنا را بر این گذاشته هر پنج کلمه به یک جنس از فرشتگان معنی شوند، اما مرسلات را به فرشتگان رحمت و عذاب (هر دو) معنی کرده و عاصفات را فقط به فرشتگان عذاب معنی می کند.)

آن گاه مطابق همان احتمال اول به تفسیر آیه سوم می پردازد و می گوید: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً: ۱- فرشتگان وقتی که می خواهند به زمین بنشینند بال های شان را باز می کنند (مانند مرغان در حال نشستن به زمین).

۲- فرشتگان، شرایع را در زمین منتشر می کنند.

۳- رحمت یا عذاب را پخش می کنند.

۴- در روز محشر نامه های اعمال را پخش می کنند.

فَالْفارِقاتِ فَرْقاً: فرشتگان میان حق و باطل تفکیک می کنند.

فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً: ملائکه ذکر را به انبیاء القاء می کنند. و مراد از ذکر یکی از دو معنای محتمل است:

الف: مطلق علم و حکمت.

ب: فقـط قرآن. گرچه در این صورت تنهـا جبرئیـل است که قرآن را نـازل کرده لیکن برای تعظیم مقـام او جـایز است به جای صیغهٔ مفرد صیغهٔ جمع به کار رود.

آن گاه به احتمال دوم (که گفته شود مراد از هر کـدام از کلمات: مرسـلات، عاصـفات، ناشـرات، فارقات، ملقیات، یک گروه ویژه از فرشتگان است که هر گروه کار ویژه خود را دارد) می پردازد و گروه ها را می شمارد:

۱- گروهی که برای ابلاغ وحی فرستاده می شوند.

۲- گروهی که برای ثبت اعمال بندگان مامور هستند که به نوبهٔ خود به دو گروه فرعی تقسیم می شوند:

الف: ثبت کنندگان اعمال انسان ها، در روز.

ب: ثبت کنندگان اعمال انسان ها در شب.

۳- آنان که برای قبض روح آدمیان فرستاده می شوند.

۴- گروهی که ماموروند وحی را از آسمانی به آسمان دیگر برسانند تا (دست به دست) به فرشته آسمان(اول) و به زمین برسد.

۵- گروهی که هر روز از «بیت المعمور» به کعبه نازل می شوند.

رازی سـعی کرده پنـج گروه را تعیین کنـد تا به تعداد کلمات پنجگانه باشد اما در واقع تنها ۴ گروه را شـمرده است. زیرا نازل کننـدگان وحی همان ها هسـتند که آسـمان به آسـمان و دست به دست وحی را به زمین می رسانند. یعنی گروه چهارم که او شمرده همان گروه اول است.

تفسیر جلالین: در این تفسیر، عُرف فقط به معنی یال اسب معنی شده. عاصفات نیز تنها به بادها تفسیر شده است.

همچنین ناشرات به بادهائی که باران را منتشر می کنند. فارقات نیز به آیات قرآن که فارق میان حق و باطل و فارق میان حلال و حرام هستند، ملقیات به فرشتگانی که وحی را آورده و به پیامبران القاء می کنند، معنی شده است.

تفسیر صافی: فیض کاشانی ابتدا آن چه را که در مجمع البیان و تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم آمده، نقل کرده، نظریه خودش را نیز به عنوان یک احتمال آورده است می گوید:

گویا این آیه ها به نشانه های رجعت، نشانه های شروع قیامت، پخش شدن خاک ها از گورها، نشر اموات از گورها، پدیدار شدن دابّه الارض، جدا شدن مومن از کافر، که همگی بی تردید واقع خواهند شد، اشاره دارند.

تفسیر المیزان

تفسیر المیزان: علامه طباطبائی(ره) تفسیر این آیه ها را در سه مرحله طی کرده است:

مرحله اول: می گوید: دو آیه اول (وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً- فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً) با صرف نظر از سیاق آیات، در جای خودشان، در معنی «بادهای شدید پی در پی» ظهور دارند- خالی از ظهور نیستند.

و آیه های: فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً- عُذْراً أَوْ نُذْراً، تقریباً در معنی ملائکه صریح هستند.

و نمی توان همه صفات پنجگانه (مرسلات، عاصفات، ناشرات، ملقیات) را به بادها تفسیر کرد. زیرا لازمهٔ آن تکلّف شدید است در توجیه سه صفت اخیر بر بادها.

مرحلهٔ دوم: می گوید: حمل دو آیهٔ اول به بادها، و حمل سه صفت دیگر به ملائکهٔ وحی و همچنین حمل چهار صفت اول به بادها و حمل ملقیات به ملائکه (هر دو صورت) نیز نیازمند تکلّف شدید است. زیرا ظاهراً هیچ تناسبی میان بادها و ملائکه وجود ندارد تا در سوگند در کنار هم در سلک واحد قرار بگیرند.

(یعنی تفسیر این چنینی با سیاق آیات نمی سازد).

و توجیهـات مختلفی که آورده انـد، معنی هـای بعیـده هسـتند که در آغاز سـخن، ذهن به آن ها منتقل نمی شود مگر با فراهم شدن سابقهٔ ذهنی در ذهن.

بنـابر این؛ بهـتر است از این گـونه اقاویـل که تعـدادشان بسیار و شـمارش منظم شـان دشوار است، صـرف نظر شود(۱) و همهٔ صفـات مـذکور به ملائکه وحی حمـل شود همـان طور که مماثـل شـان در آغاز سورهٔ صافات- وَ الصَّافَّاتِ صَـفًّا- فَالزَّاجِراتِ زَجْراً- فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً- به معنی ملائکه تفسیر شدند.

آن گاه بدون این که نامی از فخررازی بیاورد به سؤال و جوابی که او مطرح کرده،

می پردازد و پاسخ دیگری می دهد.

همان طور که دیـدیم فخررازی می گویـد: اگر گفته شود: آورندهٔ وحی تنها جبرئیل است پس چرا با صـیغهٔ جمعِ ملقیات از او یاد شده؟ می گوئیم: برای تعظیم و بزرگداشت جبرئیل.

طباطبائی(ره) می گوید: آورندهٔ وحی تنها جبرئیل نیست، گروهی از ملائکه به همراه او وحی را می آورند، و آیه «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَـداً- إِلَّا مَنِ ارْتَضـی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْـلُکُ مِنْ بَیْنِ یَـدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَـداً- لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِم...»(۲) را بر گفته خویش دلیل آورده است.

واقعیت این است که توجیه رازی تحکّم محض است. زیرا این گونه تعظیم و تفخیم سه صورت دارد:

۱- گوینـده دربارهٔ خودش به جای لفظ مفرد، صـیغهٔ جمع بیاورد. در قرآن نیز خداونـد به جای لفظ مفرد با کلمه جمع از خود یاد کرده است و چنین تعبیری به وفور یافت می شود.

۱- چنان که دیدیم: فخررازی به تشـقیق شـقوق پرداخته در حدی که برای تنظیم ذهنی آن احتمالات و مطالعه و بررسی آن ها (به اصطلاح) حوصله و صبر ایوب لازم است. لذا تنها در این دفتر نیز به بخش اول آن اکتفا شد

۲- سورهٔ جنّ، آیه ۲۶، ۲۷، ۲۸

۲- در مواردی که شأن متکلّم، ما دون شأن مخاطب باشد برای تعظیم مخاطب از صیغهٔ جمع استفاده می شود. این نیز در محاورات مردم همیشه بوده و هست.

۳- در جائی که متکلم شأن بالاتر دارد و دربارهٔ کسی سخن می گوید که در مقایسه با او شأنی ندارد. در این گونه موارد حتی در مقام بزرگداشت نیز از صیغهٔ جمع استفاده نمی شود و شاید نمونه ای هم نتوان برای آن یافت مگر در تعبیرات غیر فصیح و غیر بلیغ(۱).

رازی با همهٔ آگاهیش به این گونه مسائل، واقعاً تحکّم می کند، چرا؟ برای این که به اصطلاح بلدزر همگان در تفسیر این آیه ها به گِل می نشیند.

پاسخ مرحوم طباطبائی نیز اشکالات اساسی دارد، و چون علاوه بر تفسیر سورهٔ جن در جاهای دیگر نیز (از جمله در آیات سوره های مورد بحث ما) تکرار کرده با این که پیش تر به آن اشکالات اشاره شد بهتر است در این جا نیز اشاره هائی بشود:

۱- طباطبائی(ره) معتقد است که گروهی از فرشتگان برای حفاظت از وحی که مبادا مورد هجوم جنّیان یا شیاطین قرار بگیرد، وحی را همراهی می کنند تا آمناً وسالماً به زمین رسیده و در اختیار پیامبر(ص) قرار گیرد و محقق شود که انبیاء رسالات پروردگارشان را به طور کامل و سالم و دست نخورده، ابلاغ کرده اند.

۱- مورد چهارم هست که از مشکلات اساتید، معلمان و نویسندگان است: نویسنده اگر بنویسد «من» بوی «منیت» می دهد و اگر بنویسد «ما» بوی «تعظیم خود» می دهد. ناچار از صیغهٔ جمع استفاه کرده و «ما- می گوئیم- می بینیم و...» می نویسد با این تلقی که خود را به همراه خواننده در نظر می گیرد مورد پنجم نیز هست: دانش آموزان نیز در حضور معلم صیغهٔ جمع به کار می گیرند تا بوی منیّت ندهد. و در واقع تصغیر خود است اروپائیان در این باره آسوده اند به صراحت «من» را می نویسند و مطابق سنت شان بوی منیت نیز نمی دهد

اولاً: اگر این سخن پذیرفته شود باز القاء کنندهٔ وحی تنها جبرئیل است و گروه فرشتگان با آواز دسته جمعی وحی را به رسول القاء نمی کنند آن ها فقط لشکر حفاظت هستند. باز جائی برای صیغهٔ جمع ملقیات نمی ماند و اشکال سر جای خود هست.

ثانیاً: در این آیه نه کلمهٔ جبرئیل آمده و نه کلمه وحی تا ضمیرهای «یدیه» و «خلفه» به یکی از آن دو برگردد. مرجع ضمیر بدون هیچ تردیدی همان «رسول» است که در خود آیه آمده است.

ثالثاً: یسلک صیغه مفرد است و اگر فاعل آن گروه ملائکه باشد، باید «یسلکوا» یا بنابر مبنای حضرات که صیغه جمع مؤنث را درباره ملائکه صحیح می دانند، «یسلکن» می آمد، نه صیغه مفرد. فاعل یسلک در خودش نهفته است: یسلک سلکٌ رصداً. در سطرهای زیر معنایش خواهد آمد.

۲- حدیث های فراوان داریم که اجنّه و شیاطین از آیات به ویژه بسم الله، می ترسند و فرار می کنند. حتی این باور به یک اصل در عقاید و فرهنگ و در عرصهٔ ادبی، تبدیل شده است. حتی در ادبیات صوفیان، که حافظ می گوید: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند. پس وحی هیچ نیازی به لشکر محافظ ندارد.

۳- آیا خود جبرئیل به تنهائی از حفاظت وحی عاجز است؟!

۴- موضوع سخن آیه «علم غیب» است که خداوند هیچ کسی را به غیب ویژهٔ خود (نه هر غیب) آگاه نمی کند مگر به کسی که پیامبر و مورد رضایت خدا باشد و چنین شخصی با دیگران فرق دارد: از هر کدام از طرف های او (راست، چپ، پیش رو و پشت سرش) راهی به غیب می رود تا علم او به حدی کامل و کافی باشد تا بتواند رسالات پروردگارش را ابلاغ کند.

یسلک رصداً: راهی به غیب می رود برای رصد و حفاظت خود رسول از اشتباه. آیه در مقام بیان عصمت پیامبران است نه در مقام بیان لشکر کشی فرشتگان برای حفاظت از وحی(۱).

۱- در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی»، در پاسخ به کتاب «مکتب در فرایند تکامل» نوشته آقای مدرسی طباطبائی، این مسئله را شرح داده ام

حقیقت این است هیچ کدام از صیغه های جمع مؤنث که با علامت «ات» آمده اند، به معنی ملائکه نبوده و نیست که برای تکمیل این بحث و روشن شدن حقیقت مراد، لازم است تا آخر این دفتر به همراه خواننده برویم.

و مهم تر این که: همهٔ مفسرین، هر چه گفته اند در قالب «احتمال» بیان کرده اند حتی در جائی که نامی از حدیث آورده اند به صحت حدیث اطمینان نکرده اند و گرنه، با وجود حدیث احتمالات دیگر را ردیف نمی کردند.

مرحله سوم: مرحوم طباطبائی در مرحلهٔ سوم، هر دو سخن خود را که در مرحلهٔ اول و دوم گفته بود، کنار می گذارد، برگشته و یک سبک التقاطی از هر دو، پیش می گیرد به «قیل» ها می پردازد و به اقوال احتمالی اشاره می کند گرچه در حد رازی به شمارش نمی پردازد.

و از نو توجیه «جمع باعتبار جماعت» را در این جا تکرار می کند که در مباحث گذشته به اشکالات چنین توجیهی، اشاره شد.

در جستجوی حدیث: تفسیر آیه های اول سوره مرسلات یا تفسیر برخی از آن ها به ملائکه پشتوانهٔ حدیثی نیز ندارد. مجمع البیان، تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم قمی، المیزان و نورالثقلین، به یک حدیث اشاره می کنند بدین صورت: عن ابو حمزه عن اصحاب علی(ع) عنه(ع): انّها الملائکه: از ابو حمزه، از اصحاب علی(ع) از آن حضرت نقل شده که فرمود: مراد از مرسلات ملائکه هستند.

نقد: ۱- خود مفسرین اهمیتی به این حدیث نداده اند آن را صرفاً به عنوان یکی از احتمالات ذکر کرده اند.

۲- در نورالثقلین که جامع احادیث تفسیری است لفظ «عنه» نیامده، یعنی اساساً پیام حدیث به علی(ع) ربط نیافته و از سخنان برخی از اصحاب علی(ع) است.

۳- به سند حدیث تا ابو حمزه اشاره نشده.

۴- و از ابو حمزه تا اصحاب علی(ع) نیز مجهول است.

۵- خود لفظ اصحاب کلّی و نا مشخص است.

۶- بحرانی(ره) که تفسیر البرهان را به قصد جمع حدیث های تفسیری نوشته است، اعتنائی به آن نکرده حتی اشاره ای هم به آن نکرده است.

۷- سیوطی همهٔ حدیث های اهل سنت را به محور تفسیر قرآن، در «درّالمنثور» جمع کرده، در موضوع بحث ما هیچ حدیثی از پیامبر(ص) و علی(ع) نیاورده که یکی از این الفاظ را به ملائکه معنی کرده باشند.

۸- قاعدهٔ ادبی حجّت است؛ پیامبر(ص) و ائمّه(ع) هرگز بر خلاف قاعده مسلّم زبان عرب سخن نگفته اند بل که قواعد را حجّت دانسته و با آن ها احتجاج کرده اند:

زراره از امام صادق(ع) می پرسد: در وضو باید همهٔ سر مسح شود؟

می فرماید: تنها به بخشی از سر، کافی است.

زراره می گوید: به چه دلیل؟

می فرماید: لمکان الباء(۱): به دلیل حرف «ب-» که در «فامسحوا برؤسکم» هست.

یعنی آیهٔ وضو می گوید: به سرتان مسح کنید. و نمی گوید: سرتان را مسح کنید.

امام(ع) که خود حجه الله است قاعدهٔ ادبی را حجت می داند و به وسیله آن احتجاج

می کند. در حالی که این قاعده از قواعد درجه دوم است و یک فرد لجوج می تواند بگوید: حرف «ب-» در این آیه زاید است، و یا به توجیه دیگر بپردازد همان طور که گفته اند و توجیه هم کرده اند. اما قاعدهٔ «جمع مؤنث سالم (مانند مرسلات) اگر در ذوی العقول به کار رود حتماً باید مؤنث حقیقی باشد» از قواعد مسلّم درجه یک است و چنین تفسیری ایجاب می کند که ملائکه مؤنث باشند و پیش تر گذشت که قرآن در چندین مورد مؤنث بودن ملائکه را به شدت رد می کند.

بررسی تفسیر آیه های اول سورهٔ نازعات

پنج آیه اول سورهٔ نازعات، مورد بحث است که عبارتند از:

۱- وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً.

۲- وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً.

۳- وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً.

۴- فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً.

۵- فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً.

مجمع البیان: طبرسی(ره) می گوید: در معنی «وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً» اقوال مختلف هست:

۱- ملائکه ای که روح های کافران را از بدن های شان به شدّت نزع می کنند. و این از علی(ع) روایت شده است. مقاتل، سعید بن جبیر نیز چنین تفسیر کرده اند.

۱- وسائل الشیعه، ابواب الوضوء، باب مسح الرأس

(حدیث مورد ادعا را بررسی خواهیم کرد).

۲- مسروق گفته است: مراد ملائکه هستند که جان های بنی آدم (اعم از کافر و مومن) را نزع می کنند.

۳- مجاهد گفته: مراد مرگ است. و این از امام صادق(ع) نیز روایت شده است.

(این حدیث نیز بررسی خواهد شد).

۴- نازعات یعنی نجوم که از افقی به افق دیگر وارد می شوند، طلوع و غروب می کنند. حسن بصری چنین تفسیر کرده است و قتاده، اخفش، جبائی، نیز با او همراه هستند.

۵- ابو عبیده می گوید: معنی آیه این است که نجوم از محل طلوع شان نزع می شوند و در محل غروب شان غرق می گردند.

۶- عطاء و عکرمه گفته اند: نازعات کمان ها هستند که تیرها را نزع می کنند، و ناشطات تیرهای دور رونده هستند. سپس ادامه می دهد: در معنی «ناشطات نشطاً» نیز قول های مختلف هست:

۱- آن چه گفته شد (به معنی تیرهائی که بردشان بیش تر است).

۲- از علی(ع) روایت شده که مراد از ناشطات ملائکه هستند. که ارواح کفّار را از میان پوست و ناخن شان می کشند تا با درد و غم از بدن شان خارج شود. لغت: نشطت الدّلو نشطاً: دلو را (از چاه) کشیدم یک کشیدنی.

۳- از ابن عباس نقل شده: ناشطات جان های مومنین هستند که ملائکه از بدن ها باز

می کنند همان طور که مردم طناب را از پای شتران باز می کنند.

۴- باز از ابن عباس روایت شده که ناشطات جان های مومنان است در هنگام مرگ که به شوق بهشت و نعمت هایش نشاط می یابند.

(دو قول متناقض از ابن عباس)

۵- قتاده، اخفش و جبائی گفته اند: ناشطات نجوم هستند که از افقی به افق دیگر

می روند.

وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً: در معنی این آیه نیز اقوال مختلف هست:

۱- از علی(ع) و نیز از کلبی نقل شـده: سابحات ملائکه هسـتند که روح های مومنین را به نرمی و مدارا از بدن شان خارج می کنند تا راحت شوند مانند شنا کنندگانی که به راحتی شنا کنند.

۲- مجاهد و ابو صالح: گفته اند: مراد ملائکه هستند که به سرعت از آسمان نازل

می شوند.

۳- قتاده و جبائی سابحات را به نجوم تفسیر کرده اند که در مدارشان شناور هستند.

۴- ابو مسلم معتقد است: مراد اسب های مجاهدان هستند که در حرکت و روش شان طوری می روند که گوئی شناور هستند.

۵- عطاء سابحات را به کشتی های شناور در آب، تفسیر کرده است.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً: در این آیه نیز نظریه های مختلف ابراز شده:

۱- مجاهد: چون فرشتگان در ایمان و خیرها بر بنی آدم سبقت دارند، سابقات هستند.

۲- برخی گفته اند: سابقات یعنی شیطان ها که پیش از انبیاء از وحی با خبر هستند.

۳- از مقاتل و علی(ع) نقل شده: سابقات روح های مومنین هستند که پیش از فرشتگان به بهشت وارد می شوند.

۴- ابن مسـعود می گویـد: سابقات ارواح مومنین هسـتند که پیش از آن فرشـتگانی که جان شان را گرفته اند، وارد بهشت می شوند.

۵- قتاده و جبائی، آیه را به نجومی که برخی به برخی دیگر سبقت می گیرند، تفسیر کرده است.

ص:۱۲۳

۶- عطاء و ابو مسلم سابقات را به اسبان رزم آوران که برخی به برخی دیگر سبقت

می گیرند، معنی کرده اند.

فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً: در تفسیر این آیه نیز اقوال مختلف هست:

۱- از علی(ع) نقل شده: مراد فرشتگان است که سرنوشت بندگان را از سالی تا سال دیگر، تدبیر می کنند.

۲- عبدالرّحمن بن سابط گفته است: مقصود از مدبّرات جبرئیل، میکائیل، ملك الموت و اسرافیل است که امور دنیا را تدبیر می کنند؛ جبرئیل به بادها و لشکرها، میکائیل به بارش ها و نباتات، ملك الموت بر قبض ارواح موکل هستند. اما اسرافیل فرمان ها را به آنان نازل می کند.

۳- علی بن ابراهیم راویت کرده: مدبّرات فلك ها هستند که امر خدا بر آن ها واقع

می شود و مطابق آن قضاها در دنیا جاری می شوند.

۴- گفته شده: در همهٔ آیه ها کلمهٔ «ربّ» مقدّر است: و ربّ النّازعات، و ربّ... اما چنین تقدیری بر خلاف ظاهر آیات است.

منهج الصادقین: عین عبارت با ادبیات زمان خودش:

۱- والنّازعات: سوگند به کشندگان، غرقاً: از روی قوت و شدت. یعنی به ملائکهٔ موت که نزع کنندگان اند جان های کافران را به اغراق نمودن در آن نزع؛ و آن بیرون آوردن جان های ایشان است از اقصای ابدان و از اصول اَنامل و اَظفار و از تحت شعور (موهای) شان به قهر و خشم تمام، تا آن که چون همهٔ آن را به حلق آرند باز گذارند تا باز به جای خود رود، پس بار دیگر نزع آن کنند.

و از مقاتل منقول است که حضرت ملك الموت علیه السلام و اعوان او جان کافران را از اصول ابدان بردارند به سفود (چنگال ها)ئی که آن را شاخ ها باشد، هر شاخی از آن به پاره ای از جان ایشان در آویزد و به یک بار آن را بکشند و باز رها کنند.

و می تواند بود که «غرقاً» صفت مفعول به محذوف باشد، و تقدیر آن که: «نفوساً غرقاً». یعنی سوگند به ملائکه که نزع کنندگان اند جان ها را که فرو رفته اند به بدن.

۲- والناشطات: و سوگند به فرشتگان که به نشاط و رفق بیرون برندگان اند ارواح مومنان را. نشطاً: بیرون بردنی به مدارا و نرمی تا آن که به سهولت تمام روح از بدن ایشان مفارقت کند چنان که بسته را بند برگیرند به آسانی. چنان که در خبر آمده که هیچ مومنی نباشد الّا که نزد موت او بهشت و غُرَف آن و سایر نعم آن بر او عرض کنند، و چون جای خود را در آن جا بیند به نشاط و بهجت تمام جان را بسپارد. و کافران را همچنین جای در دوزخ نمایند به انواع عقوبت و عذاب تا به عسر هر چه تمام تر جان ایشان را نزع نمایند.

۳- والسّابحات: و (سوگند) به ملائکهٔ شنا کننده، سبحاً: شنا کردنی. یعنی آمد و شد نمایندگان از هوا به زمین و از زمین به هوا، و شتابندگان در آن برای تدبیر مصالح اهل زمین، چنان که غوّاصان در بحر غوص نمایند.

۴- فالسابقات: پس پیشی گیرندگان بر یکدیگر در وقت فرود آمدن به زمین. سبقاً: پیشی گرفتنی در فرمان برداری از اوامر الهی.

۵- فالمدبّرات: پس تدبیر کنندگان، امراً: کار دنیا؛ یعنی جبرئیل که بر ریاح و جنود، موکل است. و اسرافیل که نازل می شود با قضیّه و اقدار (قضاها و قدرها). و میکائیل که باران و گیاه متعلق بدو است. و عزرائیل که قبض ارواح نامزد اوست.

یا مراد، فرشتگان دیگرند که مدبّر امر عقاب دوزخ و ثواب بهشتند و مهیّئ و معدّ آلام و لذات برای کافر عاصی و مومن مطیع.

گفته اند: مقسم به- مورد سوگند- نجوم اند که به سرعت قطع مسافت می کنند از شرق تا اقصای غرب، و رونده اند از برجی به برجی. ماخوذ از «نشط الثور إذا خرج من بلد إلی بلد». و سیاحت می کنند در فلك و بر هم سبقت می گیرند در سیر به سرعت حرکت. و مدبّر امری اند که به آن ها باز بسته شده است باذن الله تعالی؛ چون اختلاف فصول و تقدیر ازمنه و مواقیت عبادات، و چون حرکات از مشرق تا مغرب قسری است، و (حرکات) از برجی تا برجی ملایم (است)، اول مسمّی شد به نزع و ثانی به نشط.

یا: مراد اهل غزات اند. یا دست های ایشان که کمان می کشند برای انداختن تیر و به نشاط تمام به مرامات اشتغال می نمایند و در برّ و بحر سیاحت می کنند و سبقت می گیرند بر یکدیگر.....

(گویا علاوه بر هر نقد دیگر، مرحوم کاشانی میان سابحات و سایحات دچار اشتباه ذهنی شده است که سخن از سیاحت را تکرار می کند).

تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم قمی:وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً: نزع الرّوح.

وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً: الکفّار ینشتون فی الدنیا: کفّار که در دنیا دارای نشاط هستند.

وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً: المومنون الذین یسبّحون الله: مومنان که خدا را تسبیح می کنند.

فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً: یعنی ارواح المومنین تسبق ارواحهم الی الجنّه بمثل الدنیا، و ارواح الکافرین بمثل ذلك الی النّار: ارواح مومنان سبقت می گیرند به سوی بهشت که (برای هر کدام شان) به بزرگی و مثل دنیا داده می شود، و ارواح کافران به سوی دوزخ سبقت می گیرند که آن نیز به مثل دنیا است. ابوالجارود این قول را از امام باقر(ع) نقل کرده است.

توضیح: ابوالجارود مؤسّس فرقهٔ جارودیه، کذّاب و جاعل حدیث است که منابع رجالی می گویند: او بر سرتاسر قرآن تفسیر نوشته که در آن به امام باقر(ع) امام صادق(ع) حدیث های جعلی نسبت داده است.

نویسنده تفسیر علی بن ابراهیم علاوه بر نقل جعلیات ابوالجارود، صیغهٔ جمع مؤنث ناشطات را به کفار و سابحات را به مومنین، تفسیر کرده است. اگر این گونه بی مبالاتی جایز باشد، می توان هر صیغهٔ مؤنث را به جای مذکّر و هر صیغهٔ مذکر را به جای مؤنّث به کار برد و دیگر هیچ نیازی به این همه قواعد نمی ماند و زبان عربی که قاعده مندترین زبان است به آشفته ترین زبان تبدیل می شود. بل که از حیثیت زبان ساقط می شود.

و شگفت از مرحوم طباطبائی است که متون حدیثی شیعه را کنار گذاشته همیشه از این تفسیر نقل حدیث می کند، بدین سان آبروی هر چه حدیث است از بین می رود.

تفسیر صافی: فیض کاشانی می گوید: این ها (نازعات، ناشطات، سابحات، سابقات) صفت های ملائکهٔ موت هستند خداوند به آنان سوگند یاد کرده برای وقوع قیامت؛ لفظ ملائکه در این آیه ها حذف شده زیرا که ما بعد شان به آن دلالت دارد.

توضیح: بنابر نظر فیض تقدیر آیات چنین می شود: والملائکه النَّازِعاتِ غَرْقاً: سوگند به فرشتگانی که نزع می کنند...

اگر بنا باشد همه یا برخی از الفاظ که در پنج سوره موضوع بحث ما هستند، به ملائکه تفسیر شوند، انصافاً این نظریهٔ مرحوم فیض بهترین توجیه است نه اشکالات توجیه مرحوم طباطبائی را دارد که به قاعده «جمع باعتبار جماعه» متوسل می شود و آن را تکرار می کند، همان طور که گذشت. و نه آن تحکّم زورگویانهٔ فخررازی را دارد و نه تسامح سهمگین طبرسی و دیگران را دارد.

و مهم تر این که نظر فیض با تقدیر لفظ ملائکه گرچه مخالف قاعدهٔ ادبی است لیکن پذیرش این مخالفت از پذیرش مخالفت دیگر توجیهات، آسان تر است.

اینک مخالفت نظریه فیض با ادبیات قرآن: می گوید: این کلمات صفت های ملائکه هستند. اما هر چه در قرآن جستجو می کنیم در جائی پیدا نمی کنیم که به دنبال لفظ ملائکه صفتی با صیغهٔ مؤنث آمده باشد. به آیه های زیر توجه فرمائید:

۱- آیه ۱۲۴ سورهٔ آل عمران: أَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ- نفرمود: منزلات.

۲- آیه ۱۲۵ سورهٔ آل عمران: یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِینَ- نفرمود: مسوّمات.

۳- آیه ۱۷۲ سورهٔ نساء: لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لاَ الْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُون- نفرمود: مقرّبات.

۴- آیه ۹۳ انعام: الْمَلائِکَةُ باسِطُوا أَیْدیهِمْ- نفرمود: باسطات.

۵- آیه ۹ سورهٔ انعام: الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِین- نفرمود: مردفات.

۶- آیه ۱ سورهٔ فاطر: جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً- نفرمود: رسولاتاً. و نفرمود: مرسلاتاً.

۷- آیه ۷۵ سورهٔ زمر: وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حَافِّین- نفرمود: حافّات.

۸- آیه ۱۹ سورهٔ زخرف:وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الَّذین- نفرمود: الّلاتی.

۹- آیه ۵۳ سورهٔ زخرف:الْمَلائِکَةُ مُقْتَرِنین- نفرمود: مقترنات.

۱۰- آیه ۴۰ سورهٔ تحریم:وَ الْمَلائِکَةُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ- نفرمود: ظهیره. و نفرمود: ظهیرات.

در هیچ جای قرآن یافت نمی شود که به دنبال- توجه کنید: به دنبال- لفظ ملائکه صفت مؤنث آمده باشد. حتی صیغه های فعل نیز چنین است یعنی به دنبال لفظ ملائکه صیغهٔ مؤنّث فعل، نیز نیامده است:

۱- آیه ۲۳ سورهٔ رعد:وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُون- نفرمود: تدخلون.

۲- آیه ۹۵ سورهٔ اسراء:مَلائِکَةٌ یَمْشُون- نفرمود: تمشون.

۳- آیه ۵۰ سورهٔ شوری:وَ الْمَلائِکَةُ یُسَبِّحُونَ- نفرمود: تسبّحون.

۴- آیه ۶۰ سورهٔ زخرف: مَلائِکَةً فِی الْأَرْضِ یَخْلُفُونَ- نفرمود: تخلفون.

۵- آیه ۵۰ سورهٔ انفال:الْمَلائِکَةُ یَضْرِبُون- نفرمود: تضربون.

۶- آیه ۲۷ سورهٔ محمد(ص):الْمَلائِکَةُ یَضْرِبُون- نفرمود: یَضربن.

۷- آیه ۱۶۶ سورهٔ نساء:الْمَلائِکَةُ یَشْهَدُون- نفرمود: یشهدن.

۸- آیه ۳۴ سورهٔ بقره:وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا- نفرمود: اسجدن.

۹- آیه ۶۱ سورهٔ اسراء:وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا- نفرمود: اسجدن.

و همین طور است ضمیر های ارجاعی به کلمهٔ ملائکه:

۱- آیه ۱۲ سورهٔ انفال:إِذْ یُوحی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَهِ أَنِّی مَعَکُمْ- نفرمود: معکنّ.

۲- آیه ۴۰ سورهٔ سبا:ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلائِکَهِ أَ هؤُلاءِ إِیَّاکُمْ کانُوا یَعْبُدُونَ- نفرمود: ایّاکنّ.

۳- آیه ۷۳ سورهٔ ص:فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ- نفرمود: کلّها، یا: کلّهنّ.

۴- آیه ۱۹ سورهٔ زخرف:وَ جَعَلُوا الْمَلائِکَهَ الَّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمن- نفرمود: هنّ.

بنابر این، نظریه فیض حتی از موارد نادر قرآن نیز نیست و کاملاً نادرست است.

فیض در ادامه خلاصه ای از آن چه در مجمع البیان آمده، می آورد و به دو حدیث ادعا شده نیز اشاره می کند.

آیا مفسرین دیگر که این الفاظ مؤنث را در سوره های موضوع بحث ما، مستقیماً و بدون تقدیر لفظ ملائکه، به ملائکه تفسیر کرده اند، توجیه فیض به نظرشان نرسیده؟ چنین هوشمندی را نداشته اند؟ سخت مشکل است چنین نسبتی به آنان داده شود. باید گفت: به نظر آنان تقدیر لفظ ملائکه نادرست بوده همان طور که در ادبیات قرآن مشاهده کردیم، و لذا به توجیهات دیگر پرداخته اند.

انوار التنزیـل و اسـرار التأویل: بیضاوی چیزی غیر از آن چه در متون دیگر مشاهـده کردیم، نگفته است، البتّه او نیز توجیه فیض را نیاورده است.

تفسیر جلالَین: سیوطی و محلّی نیز حرف خاصی ندارند.

تنویر المقباس فی تفسیر ابن عباس: در آیه های مورد بحث ما سخنی ندارد.

تفسیر فخر رازی و المیزان

تفسیر فخررازی: رازی که کارش تشقیق شقوق و تفصیل احتمالات است و می کوشد احتمال ها را دسته بندی کند، بحث را با دو احتمال شروع کرده سپس به احتمال های فرعیِ هر کدام از دو احتمال مذکور می پردازد که خلاصه آن به شرح زیر است:

احتمال اول: کلمات پنجگانه (نازعات، ناشـطات، سابحات، سابقات، مدبّرات) همگی صـفت یک شـیئ واحد باشـند. و دربارهٔ این شیئ واحد نیز دو احتمال هست:

۱- ملائکه: همگی الفاظ پنجگانه صفت ملائکه باشند (همان طور که دیدیم نظر بدوی فیض نیز همین بود).

آن گاه به شرح و بسط این احتمال می پردازد که نادرستی این قول را در ذیل نظریه فیض کاشانی در چند سطر پیش، مشاهده کردیم.

۲- نجوم: الفاظ پنجگانه صفت نجوم باشند.

این قول را از حسن بصـری نقـل می کنـد. و مهم تر این که چنین تفسـیری با هیـچ قاعـدهٔ ادبی منافات نـدارد. زیرا صـیغه جمع مؤنث سـالم نیز در غیر ذوی العقولماننـد نجوم کـاربرد دارد و به کـاربردن آن صـحیح است. اگر همـهٔ آیـات مورد بحث در سوره های پنجگانه را به چیزهای غیر ذوی العقول تفسیر می کردند با هیچ اشکال ادبی مواجه نمی شدند.

بنابر این، سـخن حسن بصری ثبوتاً با اشکال ادبی مواجه نیست و صحیح است لیکن اثباتاً فاقد دلیل می باشد. به کدام دلیل می توان گفت از میان این همه مواد جهان و چیزهای غیر ذوی العقول در این جهان، تنها و به طور ویژه نجوم، قصد شده است؟

حسن بصری و امثالش، فقط با تکیه به زمینهٔ ذهنی خود چنین تفسیری کرده اند. زیرا آنان تصور می کردند که در جهان مادّیات غیر از سیارات آسمانی هیچ چیزی متحرک نیست تا نازع، ناشط، سابح، سابق، باشند و در مورد مدبّرات نیز همان زمینهٔ ذهنی پیش از اسلام را داشتند که ستارگان، عالم را تدبیر می کنند.

نکته دیگر این که: هم آنان که به ملائکه تفسیر می کنند و هم آنان که به نجوم، در گام اول به شدت می لنگند. زیرا سخنان شان را با زور و تحکّم بر «لغت» تحمیل می کنند به حدّی که در هیچ آیه ای از آیات قرآن مانند آیه های مورد بحث ما به این گونه تشبثات متوسّل نشده اند؛ استعاره های مستبعد، مجازهای خیلی بعید و حتی گاهی معانی معکوس و حتی گاهی معانی نقیض معنای لغوی را به الفاظ آیه ها تحمیل می کنند که در مباحث آینده به شرح خواهد رفت.

احتمال دوم: رازی می گوید: احتمال دوم این است که کلمات پنجگانه صفت چیز واحد نباشند؛ برخی صفت مثلاً نجوم باشند.

رازی در این جا نیز همان بحث را که دربارهٔ توجیه تأنیث این کلمات (در سورهٔ صافات به نقل از ابوالقاسم بن بحر اصفهانی، نقل کرده و پاسخ داده است) تکرار می کند، می گوید:

ابوالقاسم اشکال کرده و گفته است: نمی توان این کلمات را به معنی ملائکه تفسیر کرد زیرا «نازعات» جمع «نازعه» که صیغه مؤنّث است و خداوند ملائکه را از مؤنث بودن منزّه کرده است آن جا که بر مشرکین ایراد می گیرد چرا فرشتگان را مؤنث می دانند: «وَ جَعَلُوا مَلائِکَه الله إِناثا». بدان که اشکال اصفهانی بر تفسیرها وارد نیست. زیرا مراد «الاشیاء ذوات النزع»: چیزهائی که دارای نزع هستند، می باشد و همین قدر از تأنیث (چون تأنیث مجازی است) جای آن ایراد، نیست.

سه نکته را در این توجیه رازی باید مورد توجه قرار دهیم:

۱- رازی کلمه «اشیاء» را مقدر نمی کند، بر خلاف مرحوم فیض که کلمه ملائکه را مقدّر می کرد. او می گوید: مراد اشیاء دارای نزع، است نمی گوید لفظ اشیاء مقدر است.

۲- رازی هم در این جا و هم در سوره صافّات، تأنیث کلمات را با تمسّک به قاعده «جمع باعتبار جماعت» توجیه نکرد زیرا می داند که این جا، جای آن قاعده نیست همان طور که پیش تر به شرح رفت. بر خلاف علامه طباطبائی که دچار این اشتباه شده است.

۳- پاسخی که رازی در این جا به ابوالقاسم اصفهانی می دهد با پاسخی که در سورهٔ صافّات داده متفاوت است. گویا توجه کرده است آن پاسخ ناکافی بوده و در این جا با آوردن «مراد اشیاء دارای نزع است» می خواهد گوشه دیگر آن را تکمیل کند. لیکن باز توجیه او با اشکال متعدد روبه رو است:

اولاً: این «اشیاء» را به چه دلیل باید بر آیه و آیه ها تحمیل کنیم؟ چنین سخنی نه زمینهٔ ثبوتی دارد و نه زمینهٔ اثباتی، و دقیقاً مصداق تحکّم است.

ثانیاً: در کدام کلام صحیح بشری چنین کاری، چنین برداشتی و چنین معنائی، صحیح است تا چه رسد به کلام الله-؟! آیا رازی و یا هر کسی که طرفدار اوست می توانند نمونه ای بر این سخن شان بیاورند؟

ثالثاً: چرا وقتی که به دلیل محدودیت معلومات زمان خودشان، نمی توانند آیه ها را معنی کنند، احتمالات مختلف را می آورند که هر کدام نیازمند توجیهات به دنبال توجیهات هستند، چرا نگذاشتند عنصر زمان بیاید و آن ها را معنی کند.

همان طور که در مبحث «عنصر زمان در تفسیر قرآن» به شرح رفت که آیه های اول سوره های پنجگانه در کنار آیات سوره توحید برای مردم آخرالزمان نازل شده اند.

رابعاً: رازی در این احتمال دوم می گوید معنی برخی از کلمات، ملائکه است و برخی دیگر نجوم. در این صورت او باید دو لفظ اشیاء و هر کدام با یک «قید» را در نظر بگیرد: اشیاء ذوی العقول، و اشیاء غیر ذوی العقول. این گونه سخن در کلام فصیح و بلیغ جائی دارد؟! لفظ مؤنث در غیر ذوی العقول مثلاً مانند نجوم، بادها، ابرها، یک قاعده دارد. و به کار گیری لفظ مؤنث درباره ذوی العقول مانند فرشتگان یک قاعدۀ دیگر است. اما رازی تنها به یک قاعده متوسل شده است هم در سورۀ صافّات و هم در این جا. در آن جا به قاعدۀ جواز استعمال لفظ مؤنث دربارۀ ذوی العقول در مواردی، متوسل شده و می گوید خود لفظ ملائکه نیز حرف «ه» دارد. و در این جا با تمسک به «اشیاء» به قاعدۀ «اصل در جمادات به کارگیری لفظ مؤنث است» متوسل می شود. در حالی که او می بایست در تفسیر هر دو سوره به هر دو قاعده متمسک می شد. که البته اگر چنین نیز می کرد باز سخنش مردود بود همان طور که به شرح رفت.

مسئله به حدّی بزرگ و هنگفت است که شخصی مثل فخررازی را این گونه عاجز کرده و به تکلّفات و تحکّمات وادار کرده است.

تفسیر المیزان: طباطبائی(ره) ابتدا همۀ اقوال و احتمالات مختلف را که در تفسیرهای متعدد مشاهده کردیم، به باد انتقاد می گیرد سپس می گوید: بر خواننده روشن است که سیاق این پنج آیه یک سیاق واحد، متصل، متشابه الاجزاء، است و با اکثر این اقوال که معانی مختلف را ارائه می دهند، سازگار نیست؛

نازعـات را به ملائکه قابض ارواح، ناشـطات را به وحوش، سابحات را به کشتی ها، سابقات را به سـبقت حوادث بر آرزوها، و مـدبّرات را به افلاک، تفسـیر کنیم، علاوه (بر خروج از وحـدت سـیاق) بر هیـچ کدام از این اقوال دلیلی وجود ندارد مگر تنها صلاحیّت لفظ به حسب لغت که به طور حقیقی یا مجازی صلاحیت کاربرد را دارند.

نقـد: به شـرح رفت که کاربرد این الفاظ دربارهٔ ملائکه نه صـلاحیت لغوی دارد و نه ذرّه ای مطابقت با قواعـد زبان عرب. این صلاحیت که مرحوم طباطبائی می گوید تنها دربارهٔ چیزهای غیر ذوی العقول مانند، نجوم، کشتی ها، ابرها و... هست.

ادامه می دهـد: علاوه بر این، این گونه اقوال بـا سـیاق خود سوره نیز ناسازگار است؛ سوره در مقام بیان روز قیامت است و بر وقوع آن احتجاج می کند. همان طور که در تفسـیر سورهٔ مرسلات مسئلهٔ تناسب در کلام خداوند تعالی میان سوگند و آن چه برای آن سوگند یاد

می شود، گذشت.

تقدیر: این سخن مرحوم طباطبائی، یعنی «لزوم تناسب میان چیزی که به آن سوگند یاد می شود. و آن چه برای آن سوگند یاد می شود»، اصل مهم و اساسـی است که مفسـرین دیگر به آن توجه نمی کننـد. بی تردید همهٔ آیه ها در این پنج سوره باید در ارتباط با مسائل کیهانی تفسـیر شوند زیرا در سورهٔ صافات آن چه که برای آن سوگند یاد شده (و اصطلاحاً به آن جواب قسم می گوییم) توحید است که با شرحی از قوانین کیهانی احتجاج می شود: إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ- رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ- إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ.

در سوره ذاریات، جواب قسم، معاد است که باز با شـرحی از قوانین کیهان شناسی همراه می شود: إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ- وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ - وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُك.

و در سوره مرسلات نیز جواب قسم معاد است که با شرح دیگر از قوانین کیهان شناسی احتجاج می شود: إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ - فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ - وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ - وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَت.

و در سوره نازعات: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ - تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ.

و در سوره عادیـات: که جواب قسم عبـارت است از «انسـان شناسـی و معـاد»: أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ مـا فِي الْقُبُورِ- وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ- إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبير.

و علی الحساب عرض می کنم که آیات سورهٔ عادیات، قوانینی از «ذرّه شناسی کیهانی» را شرح می دهند که ان شاء الله شرحش خواهد آمد.

مرحوم طباطبائی پس از بیان «لزوم تناسب» می خواهد این تناسب را میان سوگند ها و جواب قسم ها، بر قرار کند، لیکن با آوردن عبارت «والله اعلم» اعلام می کند که خودش بر سخن خود اطمینان ندارد. می گوید: آن چه می توان گفت این است: همه صفت ها که در این آیه ها آمده اند همگی قابل انطباق بر ملائکه هستند...

وحدت و وحدت سیاق: بهتر است در تکمیل سخن مرحوم طباطبائی کمی دربارهٔ سیاق درنگ کنیم: هر کلامی باید سیاق داشته باشد و سخن بدون سیاق، گفتار مضطرب، فاقد نظم و نسق می گردد که شخص عاقل از چنین گفتاری پرهیز می کند.

وحدت سیاق: اصل این است سخنِ دارای سیاق نیز دارای «سیاق واحد» است مگر در خود سخن یک دلیل یا قرینه ای باشد و نشان دهد سیاقی که در این سخن هست یک سیاق واحد نیست.

در تفسیر قاعده ای داریم با عبارت «وحدت سیاق حجت نیست». گاهی از این قاعده برداشت نادرست می شود و برخی ها هیچ ارزشی و نقشی به وحدت سیاق نمی دهند و طوری تلقّی می کنند که گوئی در کلام خدا اساساً نه سیاق وجود دارد و نه وحدت سیاق. اینان توجه ندارند که «اصالت» با «حجّیت» فرق دارد.

بی اعتنائی به سیاق و وحدت سیاق در عمل، در طی قرون متمادی به جائی رسیده که هر چه خواستند دربارهٔ کلام خدا گفتند، گویا (نعوذبالله) سخن بی چهار چوبه تر از سخن خدا نیافته اند. باید گفت: مقابله با این سنّت نامیمون از امتیازات المیزان است.

مفسرین سنی از زمان تمیم داری و کعب الاحبار که بنای تفسیر را گذاشتند به دلیل عدم صداقت و نفوذی بودن آن دو و نیز به دلیل نادانی شان، و در کنار این دو نقیصهٔ اساسی، قرار دادن قرآن در بستر افسانه ها و اسرائیلیات، راهی غیر از زیر پا گذاشتن سیاق و وحدت سیاق نداشتند.

متون تفسیری شیعه: اولاً به دلیل این که شیعه در اثر محدودیت ها و قتل عام ها که همیشه به عنوان یک حزب قاچاق، تلقی می گشت، نتوانست تفسیر مستقل و نیز تاریخ مستقل تدوین کند (کاری که توانسته بود در دیگر علوم از جمله در فقه انجام دهد و یک فقه کامل و بالنده بپروراند) همهٔ تفاسیر شیعه تا به امروز در بستر تفسیر سنیان قرار دارند- به لفظ «بستر» توجه کنید تا معنای سخن دگرگون نشود- بدین سان بی اعتنائی به سیاق و وحدت سیاق در متون شیعی نیز به شدت رایج است. به ویژه عدم وحدت سیاق و عدم حجیت وحدت سیاق در آیهٔ تطهیر که مورد اجماع سنی و شیعه است زمینه را در نظر بعضی ها برای افراط در بی اعتنائی به سیاق و وحدت سیاق، فراهم کرده است. در حالی که در خود آیهٔ تطهیر دلیل هست بر این که سیاقی که در آن هست سیاق واحد کلّی نیست. نه این که دارای سیاق نیست و یا دارای سیاق واحد نیست. می فرماید:

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاهَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلاً- وَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدّارَ الْآخِرَهَ فَإِنَّ اللّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً- یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسِیراً- وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً کَرِیماً- یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً- وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی وَ أَقِمْنَ الصَّلاهَ وَ آتِینَ الزَّکاهَ وَ أَطِعْنَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً- وَ اذْکُرْنَ ما یُتْلی فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیاتِ اللّهِ وَ الْحِکْمَهِ إِنَّ اللّهَ کانَ لَطِیفاً خَبِیراً.(۱)

۱- سوره احزاب آیه های ۲۷ تا ۳۴

آیه ها دارای یک سیاق واحد کلّی هستند و آن «وابستگان پیامبر-ص- در زندگی شخصی اش» است وقتی که به «إِنَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً»

می رسد، سیاق کلّی در بخشی از خود، تعیّن می یابد و از کلیتی که داشت تنزل می کند. یعنی باز هم از دایرهٔ سیاق واحد کلی خارج نشده است و خود متکلم در کلامش دلیل و قرینه گذاشته و روشن کرده است که سیاق از کلیت وابستگان، به اهل بیت مختص می شود. ضمیرهای مذکر «کم» در این آیه سیاق کلّی را به بستر خاص مختص می کند سپس باز به سیاق کلی بر می گردد.

بنابر این: اولاً نباید گفت در این آیه سیاق وجود ندارد. سخن بی سیاق بی معنی می شود.

ثانیاً: نباید گفت در این آیه وحدت سیاق نیست. باید گفت: در این آیه وحدت سیاق در کلّیت خود نمانده است و اصل وحدت سرجای خود هست، درست است که وحدت آن از کلیت افتاده است.

رابعاً: اساساً این آیه جای قاعدهٔ «وحدت سیاق حجت نیست» نمی باشد؛ کاربرد آن دربارهٔ سوره های قرآن است یعنی قرآن متعهد نیست همهٔ آیات یک سوره در یک سیاق باشند ممکن است آیه ای در یک جهت بحث کند و آیه مابعد آن در موضوع دیگر باشد و در یک سوره ده ها و حتی صدها موضوع عنوان شده باشد و سیاق های متعددی در یک سوره باشد.

اما باز اصالت با وحدت سیاق است و تعدد سیاق نیازمند دلیل است. یعنی در جائی که دلیل بر تعدد سیاق نداشته باشیم اصل این است که وحدت را محفوظ بدانیم، همان طور که طباطبائی(ره) در تفسیر این سوره آن را محفوظ دانسته و به آن متمسّک می شود.

نقد: اما مرحوم طباطبائی پس از آن که بی اعتنائی مفسرین بر وحدت سیاق را نکوهش می کند، همهٔ پنج آیهٔ مورد بحث را در سیاق واحد به ملائکه تفسیر می کند، البته با عبارت «یمکن ان یقال= می توان گفت» و با جمله «الله اعلم». لیکن به شرح رفت که این صیغه های جمع مؤنث سالم با علامت جمع «ات» را هرگز نمی توان به ملائکه تفسیر کرد. گرچه جملهٔ «الله اعلم» در قطعی ترین و یقینی ترین نظریه تفسیری، زمینه و جای گاه دارد. اما عبارت «یمکن ان یقال» صحیح نیست.

به دنبال حدیث در متون حدیثی

همان طور که دیدیم در برخی از متون تفسیری به یکی دو حدیث نیز اشاره شده است. اولاً خود آنان چندان اهمیتی به آن ها نداده و صرفاً به عنوان احتمال ذکر کرده اند والّا می بایست به عنوان معنای قطعی و یقینی و به طور معیّن، می پذیرفتند.

ثانیاً: اهمیت آن یکی دو حدیث در حدی پائین است که مرحوم طباطبائی آن ها را فقط با تمسک به «وحدت سیاق» رد می کند. در حالی که مطابق آن چه در دانش «اصول فقه»(۱) یاد گرفته ایم، همیشه حدیث بر «سیاق» حکومت و «ورود» دارد. یعنی در صورت تعارض حدیث با سیاق باید به حدیث عمل کنیم و سیاق را کنار بگذاریم.

الدّرالمنثور: سیوطی در درالمنثور یک حدیث فاقد سلسلهٔ سند از علی(ع) نقل کرده که همهٔ پنج آیه را به فرشتگان تفسیر کرده سپس به نقل اقوال شخصی افراد غیر مسئول پرداخته و آن ها را ردیف کرده، که در متون تفسیری آن ها را مشاهده کردیم. به ویژه نظریه ابن عباس را آورده که ناقض حدیث بالا است؛ اگر حدیث مذکور واقعیت داشت ابن عباس نظر دیگری ابراز نمی کرد. زیرا می گویند او تعهد داشت در مقابل سخن منقول از علی(ع)، ابراز نظر نکند.

۱- علم اصول فقه، در مقام بیان نسبت ادلّه و اصول، تکلیف کلی را روشن می کند نه فقط در عرصهٔ فقه

البرهان: بحرانی نیز به همان حدیث فاقد سند و فاقد منبع، اشاره کرده است.

و حدیث دیگر بدون سند از معاذبن جبل از رسول اکرم(ص) نقل می کند که مراد از ناشطات سگ های دوزخ هستند.

و از ابی جارود موسّس فرقهٔ جارودیه که کارش جعل حدیث بود، از امام صادق(ع) آورده است که سابقات ارواح مومنین است.

این گونه حدیث ها به حدّی فاقد شرایط هستند که هیچ اعتماد یا تعهدی را ایجاد نمی کنند همان طور که مفسرین آن ها را صرفاً به عنوان «احتمال» در ردیف دیگر احتمالات آورده اند.

بحرانی دربارهٔ فالمدبّرات امراً، نیز حدیثی آورده که ربطی به آن ندارد و دربارهٔ موضوع دیگر است.

نورالثقلین:مرحوم ابن جمعه نیز غیر از حدیث های بالا، چیزی نیاورده است تنها کاری که کرده حدیث درّالمنثور را تکه تکه کرده و در خلال اقوال آورده است.

بحارالانوار: مجلسی(ره) در هفت مورد از مجلّدات بحار (ج۷ ص۱۰ - ۳۱ - ۴ ج۴۶ ص۳۶ ج۵۵ ص۲۵ ج۵۶ ص۱۴۸ - ۱۶ ج۸۹ ص۳۱۹ - ۳۲۰. ج۱۱۰ ص۲۷۱) دربارهٔ سورهٔ نازعات سخن گفته اما چیزی بیش از آن چه در متون بالا دیدیم نیاورده است. یعنی او چیزی در منابع چهارصدگانهٔ شیعه (اصول اربع مأه) نیافته است.

تکرار: هیچ کس به این حدیث های ادعائی، ارزش حدیثی نداده است و نمی دهد و تنها به عنوان یک احتمال در کنار احتمالات دیگر که از افراد غیر مسئول آورده اند، قرار داده اند.

و این خود دلیل مهم دیگر است بر این که: این آیه ها در آغاز پنج سوره، مانند آیات سوره توحید به ویژه آیهٔ «الله الصّمد»، برای مردم آخرالزمان نازل شده اند. وگرنه، چرا باید دربارهٔ ۲۲ آیه آن هم از ۵ سوره حتی یک حدیث واجد شرایط یا واجد بخشی از شرایط، وجود نداشته باشد؟

سورهٔ عادیات

در این سوره نیز پنج آیه اول، موضوع بحث است:

۱- وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً.

۲- فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً.

۳- فَالْمُغیراتِ صُبْحاً.

۴- فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً.

۵- فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً.

مقدمه: در چهار سورهٔ پیش، انتقادی که به نظریّهٔ مفسرین وارد می شد، علاوه بر شواهد و قراین، دو نوع اشکال ادبی است: عدم کاربرد جمع مؤنث با علامت «ات» در غیر مؤنث از ذوی العقول. و عدم توجه مفسرین به «تنوین تنکیر». اما دربارهٔ پنج آیهٔ اول سورهٔ عادیات اشکال اول مطرح نیست. زیرا هیچ کس آن ها را به ملائکه یا دیگر ذوی العقول، تفسیر نکرده است. اما اشکال «تنوین تنکیر» و دیگر ایرادات، سرجای خود هستند.

این تذکر در این جا لازم بود و شرح آن خواهد آمد.

مجمع البیان: مرحوم طبرسی ابتدا به اختلاف قرائت اشاره کرده و می گوید: قرائت مشهور «اَثرن» و قرائت غیر مشهور «اثّرن» با تشدید حرف «ث» است. در صورت اول از اِثاره- مصدر از باب اِفعال از مادّه ثَوَرَ می باشد معنی آن برانگیختن- است.

:اَثرن به نقعا= برانگیختند غباری را.

و در صورت دوم از تـأثیر- مصدر باب تفعیل، از مادّه اَثَرَ یأثِرُ می باشد و معنی آن اثر کردن، اثر گذاشتن، چیزی را از خود ابراز کردن است.

: اَثّرن نقعاً: غباری را از خود به جای گذاشتند، در خاک تاثیر کرده غباری را به وجود آوردند.

فوسطن: علی(ع)، قتاده و ابن ابی لیلی «فوسّطن» با تشدید سین قرائت کرده اند؛ در این صورت معنی آن چنین می شود: فوسّطن به جمعاً: آن را دو قسمت و دو شق کردند.

و قرائت مشهور «فوسطن» بدون تشدید است به معنی:

فوسطن به جمعاً: در وسط یک جمع قرار گرفتند.

لغت: ضبح: این لفظ دربارهٔ اسب ها، عبارت است از حمحمه ای که از اسب در حرکت عَدْوی، شنیده می شود.

(اسب چهار نوع حرکت دارد: قدم، رقص، یورقه، یورتمه، چهار نعل. غیر از قدم، به بقیه حرکت عَدْوی گفته می شود. ضبح صدای نفس اسب در حرکت عدوی است که بی شباهت به صدای قوطی حلبی که چیزی در درون آن حرکت کند، نیست. برای خوانندگانی که با اسب و ضبح اسب، آشنائی ندارند مثال زیر را می آورم تا معنی ضبح را بهتر بشناسند: کودکان روستائی و عشایر وقتی که چوبی را اسب فرض کرده و سوارش می شوند معمولاً ـ به صورت یورتمه می دوند، برای کامل شدن تخیّل شان صدای ضبح را نیز از سینهٔ خود در می آورند: هعّعه، هعّعه، هعّعه.... که به راستی شبیه ترین تصویت به صورت ضبح است).

طبرسی ادامه می دهد: و گفته شده: ضبح به معنی ضبع است: دراز کردن و کشیده نگه داشتن سرو گردن به هنگام حرکت سریع.

قدح: آتش ضعیف.

فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً: آنان که آتش ضعیف ایجاد می کنند- ایجاد اخگر می کنند.

آن گاه به تفسیر پرداخته و اقوال مختلف را می آورد:

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً: ۱- از ابن عباس، عطاء، عکرمه، حسن بصری، مجاهد، قتاده و ربیع، نقل شده که گفته اند: مراد اسبان رزمندگان هستند که در راه خدا حرکت عدوی کرده و نفس شان با صدای ضبح از سینه های شان در می آید.

۲- از ابن مسعود، سدّی و علی(ع) نقل شده: مراد شترانی هستند که در جنگ بدر بودند و ضبح به معنی ضبع، یعنی دراز کردن و کشیده نگه داشتن سر و گردن شتر به هنگام حرکت سریع است.

۳- و روایت شده: مراد شتران حاجی ها هستند که از عرفه به مزدلفه و از مزدلفه به منیا، می روند.

آن گاه به مذاکره میان ابو صالح و عکرمه، می پردازد که اولی از علی(ع) نقل می کند مراد شتران هستند(۱) و دومی از ابن عباس نقل می کند که مراد اسبان هستند.

فَالْمُورِياتِ قَدْحاً: ۱- عکرمه و ضحاک گفته اند: وقتی که اسب ها در زمین سنگلاخ حرکت می کنند سُم های شان با سنگ برخورد کرده و ایجاد اخگر می کنند.

مقاتل نیز چنین گفته است.

۲- محمد بن کعب می گوید: یعنی «آتش زدن عدّه ای»- سوزانیدن گروهی به وسیله آتش.

۳- از مجاهد نقل شده: منظور آیه مکر مردان مکار است که با مکرشان، طرف مقابل شان را در آتش (فتنه) قرار می دهند.

۴- در قول دیگر از عکرمه آمده: مراد زبان های مردمان است که با سخنان خطرناک شان آتش (فتنه) را ایجاد می کنند.

۱- این گونه روایت ها بررسی خواهند شد

فَالْمُغیراتِ صُبْحاً: ۱- نظر اکثر بر این است که معنی آیه اسبان جنگی هستند که سواران را با حرکت عدوی به وقت صبح به یورش و حمله پیش می برند. زیرا رزمندگان در شب به دشمن نزدیک می شدند و هنگام صبح به آنان حمله می کردند.

(لغت: مغیرات= حمله کنندگان).

۲- محمد بن کعب گفته است: منظور شتران هستند که سواران شان را در روز قربان از «جمع» تا منیا ، حمل می کنند. و اِغاره به معنی سرعت سیر است.

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً: طبرسی(ره) در این آیه سخنی از اختلاف اقوال نگفته و تنها به معنی لغوی پرداخته؛ در آغاز همان طور که دیدیم، دو قرائت با دو معنی متفاوت آورده، اما در این جا تنها به قرائت بدون تشدید توجه کرده و اثرن را «برانگیختند» معنی کرده که می شود: فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً: برانگیختند در آن غباری را.

به ضمیر «به» نیز توجه کرده و می گوید: پس تهییج کردند، برانگیختند با حرکت عدوی شان غباری را. و حرف «ه» در «به» به یک معلوم بر می گردد (ب-= فی) یعنی در آن مکان معلوم، غباری را برانگیختند.

منهج الصادقین: مرحوم فتح الله کاشانی ابتدا دربارهٔ شأن نزول سوره، داستان هائی را به صورت روایت های غیر مستند آورده که علاوه بر فقدان سند، همگی بر مدنی بودن سوره مبتنی است و در آینده روشن خواهد شد که این سوره در مکه نازل شده و به هیچ وجه مدنی نیست.

سپس به تفسیر آیه ها پرداخته و همان مطالب مجمع البیان را آورده است.

تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم: در مبحث بررسی حدیث خواهد آمد.

تفسیر صافی: مطلبی غیر از آن چه در مجمع البیان و تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم آمده، ندارد.

انوار التنزیل و اسرار التاویل: بیضاوی همهٔ آیه ها را به اسب ها تفسیر کرده و به اقوال دیگر توجه نکرده است. و ضمیر اول «به» را به معنی «فی» گرفته، یعنی: در آن وقت.

و ضـمیر دوم «به» را به «نقع» بر می گردانـد. و نیز احتمـال می دهـد که مراد «بـذلک الوقت» باشـد و یا به «نقع» برگردد و یا به «عدو».

تفسـیر الجلالـین: تنهـا فرقی که بـا سـخن بیضاوی دارد این است که در ضـمیر دوم احتمال ارجاع به «ذلک الوقت» را، نیاورده است.

تفسیر فخررازی: رازی همان اقوال مختلف را آورده و نکته هائی در سخن او دیده

می شود که در متون دیگر نبود از جمله:

۱- سنگی از زیر سُم اسب پریده و به سنگ دیگر می خورد و ایجاد اخگر می کند.

رازی توجه کرده که از برخورد سُم اسب با سنگ اخگری پدید نمی آید مگر آن که اسب دارای نعل باشد.

۲- از محمد بن کعب نقل کرده که مراد از نقع فاصله میان مزدلفه و منیا است نه به معنی غبار.

البته این ادعای محمـد بن کعب بی دلیل و تحکم محض است همان طور که دیـدیم دربارهٔ آیه «فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً» گفته اسـت یعنی: آتش زدنـد عـده ای را و آنـان را بـا آتش سوزانیدنـد، که کاملاًـ سـخن بیهـوده ای است؛ به اجمـاع امّت یکی از قوانین جنگ در اسـلام تحریم اکیـد سوزانیـدن دشـمن با آتش است تا چه رسد که خداوند به مرتکبین چنین کار حرامی سوگند یاد کند.

۳- جمعاً. به مزدلفه نیز «جمع» گفته شده.

رازی به نکات ادبی نیز توجه کرده که در آینده بررسی خواهد شد.

تفسیر المیزان: مرحوم طباطبائی در آغاز بحث با عبارت «سوره العادیات مدنیهٌ» مدنی بودن آن را قطعی تلقی کرده است، در آینده خواهیم دید که مکّی بودن آن قطعی است.

پس از آن، خود آیه ها را تا آخر سوره آورده و بحث تفسیری را شروع کرده و

می گوید: این سوره مدنی است به دلیل آیه های اول که ظاهرشان نشان می دهد خداوند به اسبان مجاهدان سوگند یاد کرده است و چون جهاد بعد از هجرت تشریع شده پس تاریخ نزول سوره پس از هجرت است.

نقد: اولاً: هیچ ظهوری در آیه نیست تا با تمسک به آن، مدنی بودن سوره قطعی تلقی شود.

ثانیاً: در صورت تمسک به چنین ظهوری باید می گفت «این سوره ظاهراً مدنی است» در حالی که در اول سخنش مدنی بودن آن را قطعی تلقی کرده است.

ثالثاً: اگر آیه در یک معنائی ظهور داشت مانع از اختلاف اقوال می گشت و جائی برای شتران یا امور حج نمی ماند.

رابعاً: اگر در آیه ظهوری وجود داشت جائی برای آن همه اختلاف در ضمیر «به» یا در معنی «نقع»، «جمع». و آتش که برخی ها آن را به آتش که حاجیان برای طبخ غذا

می افروزند، معنی کرده اند، نبود.

سپس می گوید: حدیث هائی از سنی و شیعه نقل شده که شأن نزول این سوره جنگ و جهاد است.

علامه طباطبائی توجه نکرده که همان حدیث های ادعائی متناقض همدیگر هستند: برخی به اسبان جهاد و برخی دیگر به شتران حاجیان معنی کرده اند. و هر کدام اصل و اساس دیگری را نفی و تکذیب می کنند و مصداق «تعارضا تساقطا» می شوند و چون هر دو طرف فاقد سند و نیز افسانه گونه هستند، تساقط شان قطعی می شود.

این تناقض حدیثی، در این سوره بیش تر و شدید تر است تا چند حدیث ادعائی که در چهار سوره پیشین گذشت. و به همین دلیل هیچ مفسری ارزش و کاربرد حدیثی به این حدیث ها نداده اند و آن ها را صرفاً به عنوان یک احتمال آورده اند.

بررسی حدیث ها به محور سورهٔ والعادیات

در همین سطر های بالا گفته شد حدیث های ادعائی با مشکلات اساسی مواجه هستند:

۱- سند ندارند.

۲- در محتوا و در اصل موضوع متناقض همدیگر هستند؛ هر کدام دیگری را از اصل و اساس، نفی و تکذیب می کنند و مصداق اتم «تعارضا تساقطا» هستند.

۳- حالت افسانه ای دارند و محتوای شان با هیچ مدرک تاریخی تایید نشده.

۴- در آینده با دلایل متقن روشن خواهد شد که اساساً سوره عادیات مکّی است و ربطی به امور جهاد ندارد و همچنین ارتباطی با شتران حج ندارد. زیرا حج نیز پس از هجرت تشریع شده و خداوند به حج عصر جاهلی سوگند یاد نمی کند.

اما در میان حدیث ها، دو حدیث هست که سلسله سند نیز دارند:

حدیث اول: تفسیر نورالثقلین از امالی طوسی(ره): إبراهیم بن إسحاق الأحمری، قال: حدثنا محمد بن ثابت و أبو المغراء العجلی، قال: حدثنا الحلبی، قال: سألت أبا عبد الله(ع) عن قول الله عز و جل: «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً»، قال: وجّه رسول الله(ص)... . یک ماجرای نظامی به فرماندهی حضرت علی(ع) را شرح می دهد.

بررسی سلسله سند: فرد اول: خود شیخ طوسی می گوید: ابراهیم بن اسحاق، ابوالاسحاق الاحمری النهاوندی، کان ضعیفاً فی حدیثه، متّهماً فی دینه(۱): ابراهیم بن اسحاق احمری کنیه اش ابو الاسحاق و نسبش به نهاوند می رسد، در حدیث ضعیف است و در دین متّهم است. یعنی حتی اصل دین او نیز به زیر سئوال رفته است.

نجاشی نیر در رجالش همین سخن را دربارهٔ او دارد(۲).

آن چه در بالا آمده «الاحمری» است و در موارد دیگر که ارتباطی با بحث ما ندارد، گاهی از او با «ابراهیم بن اسحاق، ابوالاسحاق الاحمر» بدون حرف «ی» آمده و گاهی با «ابراهیم بن اسحاق الاحمر» آمده، علاوه بر این که آن موارد ربطی به بحث ما ندارد، مرحوم خوئی می گوید: همگی یک شخص هستند(۳).

فرد دوم: در متون رجالی، هیچ کسی به نام محمد بن ثابت، توثیق نشده است.

فرد سوم: ابوالمغراء العجلی: توثیق نشده(۴).

و مهم تر این که: تنها دو فقره از سلسله سند ذکر شده: ابراهیم بن اسحاق احمری، و فرد دوم و سوم در کنار هم تنها یک فقره را تشکیل می دهند و فاصلهٔ تاریخی میان مرحوم شیخ طوسی و امام صادق(ع) نیازمند فقرات زیادی هست که هیچ کدام حضور ندارند. و سند حدیث با ارسال هنگفت روبه رو است.

حدیث دوم: تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ عُبَيْدِ بْنِ مُوسَى قال حَدَّثَنَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِهِ: «وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً»: قَالَ:...،که باز یک ماجرای نظامی به شرح رفته است.

۱- معجم رجال الحدیث، خوئی، ج۱، ص۱۸۶

۲- همان

۳- همان

۴- معجم رجال خوئی، ج۲۳، ص۶۴

بررسی سلسلهٔ سند این حدیث:

۱- پیش تر گفته شد که خود نویسندهٔ تفسیر علی بن ابراهیم، فرد مجهولی است و آن تفسیر از علی بن ابراهیم نیست که متاسفانه جای گاه و نقش مهمی در متون تفسیری شیعه پیدا کرده است.

۲- جعفر بن احمد: در تفسیر قمی ذیل آیه ۴۴ سورهٔ انعام: «فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْواب...» نیز حدیثی از جعفر بن احمد آمده. با این که از اصحاب امام صادق(ع) بوده، توثیق نشده است.(۱)

۳- عبید بن موسی: در تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم ذیل آیه «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» باز جعفر بن احمد حدیثی از عبید بن موسی نقل کرده است. گاهی با عبارت عبید الله بن موسی العبسی نیز از او یاد شده، از اصحاب امام صادق(ع) است(۲)اما توثیق نشده.

۴- حسن بن علی بن ابی حمزه: به قول علمای رجال، او واقف بن واقف و فرد کذّاب، وضّاع (جعل کننده) است.(۳)

واقعیت این است که دربارهٔ آیات مورد بحث ما که در آغاز پنج سوره هستند، هیچ حدیثی وجود ندارد حتی حدیث ضعیفی که بتوان آن را در حد یک «قرینه» برای ترجیح یک احتمال بر احتمالات دیگر دانست، به طوری که همهٔ مفسرین پس از آن که اشاره به آن ها کرده اند احتمالات دیگر را مرجوح ندانسته اند.

۱- همان، ج۵، ص۱۶

۲- همان، ج۱۲، ص۹۴ و ۹۵

۳- علامه حلی در «خلاصه» ص ۳۳۶- محدث نوری در «خاتمه المستدرک» ج۴، ص۲۴۴- جامع الروات اردبیلی ج۱، ص۲۰۸- معجم الرجال الحدیث (خوئی) ج۶، ص۱۸- رجال ابن الغضائری ص۵۱ و ۱۸۶

و تعجب از علّامه طباطبائی است: احادیثی که او در المیزان آورده بیشترین شان حـدیث های این چنینی هسـتند، کمتر حـدیثی در المیزان پیدا می شود که سلسلهٔ سند داشته باشد و در

میان آن ها نیز کمتر حـدیثی می یابیـد که سلسـلهٔ سـندش توثیق شده باشد، و در میان همین موارد خیلی اندک که سـند موثق دارند کمتر سندی می یابید که در حدّ «صحیح مصطلح» باشد.

بخش سوم

چهار زمینه کلی برای تفسیر آیه ها

چهار زمینۀ کلّی برای تفسیر آیه ها

پیش از ورود به تفسیر آیه های پنج سوره مورد بحث، لازم است چهار مسئله کلی را دربارۀ آن ها بررسی کنیم: اوّل: ویژگی الفاظ و جملات آیات. دوم: آیه های ما از موارد سوگند هستند. سوم: همگی دربارۀ معاد هستند. چهارم: مخاطب این آیه ها، عموم مردم نیست و به اصطلاح علم اصول الفقه: خطاب تخصصی دارند.

۱- ویژگی الفاظ و جملات آیه ها:

پس از ۳۵ سال فکر و تحقیق دربارۀ این ۲۲ آیه، صریحاً اعلام می کنم که: این آیه ها به هر معنی و مفهومی غیر از «هستی شناسی» و «جهان شناسی»، تفسیر شوند، نادرست خواهد بود.

به عبارت دیگر: از نظر معنی و مفهوم و به ویژه از نظر مصداق، چیزی برای این آیات یافت نمی شود مگر اصول جهان شناسی و نظام کائنات. به دلایل زیر:

الف: مفردات ویژه، الفاظ خاص و واژه های غریب آیه ها.

ب: سازمان و ساختمان ویژۀ جمله ها و غرابت بافت کلام در آن ها.

ج: معنی و کاربرد جمع مؤنّث با «ات» مطابق قاعده مسلّم ادبی.

د: حضور «تنوین تنکیر» که در عین حال «تنوین وحدت» که دلیل مسلّم غرابت معنی است.

هر معنی، هر مفهوم، هر مصداقی و هر تفسیر برای این آیات غیر از اصول جهان شناسی، امکان ندارد مگر این که چهار مورد مذکور نادیده گرفته شده و به اصطلاح زیر پا گذاشته شوند.

مسئله یک مسئله استقرائی است: در همه چیز این جهان اعم از امور آفرینش و امور زیستی حیوانی و انسانی و نیز امور اجتماعی، بنگرید و با دقت بررسی کنید؛ مصداق صحیح و تفسیر درست برای آن ها نمی یابید مگر اصول جهان شناسی و بس.

۲- سوگند: انسان ها وقتی سوگند یاد می کنند که دست شان از دلیل و برهان خالی باشد؛ کسی که برای سخنش یا ادعایش دلیل و برهان دارد، نیازمند سوگند نیست. بویژه وقتی که دلیل در حد کافی و برهان روشن وجود داشته باشد سوگند یاد کردن، بیهوده، لغو و غیر حکیمانه می شود.

چرا خداوند در جاهای متعددی از قرآن، سوگند یاد می کند؟ او که برای آوردن دلیل قادر است و قدرت مطلق دارد-؟

پاسخ: سوگند های قرآن عین دلیل و برهان است: مثلاً در آغاز سورهٔ یس می فرماید: وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلین: سوگند به قرآن که کتاب حکیمانه است تو از پیامبران هستی.

قرآن به حدی حکیمانه است که کسی قادر به آوردن مثل آن نیست و این دلیل بزرگ و برهان قاطع است که آورندهٔ آن رسول خدا است زیرا چنین حکمتی از توان بشر خارج است.

در جاهائی که خداوند به موجودات جهان سوگند یاد کرده همگی توام با دلیل علمی و برهان اندیشه ای است و هر کدام از این سوگند ها انسان را به تفکر علمی و اندیشهٔ تحقیقی دعوت می کند.

سوگند انسان ها، آخرین سخنشان است، آخرین وسیله شان است. اما سوگند های خداوند هر کدام آغاز و شروع یک گفتگوی علمی پردامنه است؛ وقتی حرف قسم «و» می آید تازه یک مطلب عظیم علمی شروع می شود.

سوگندهای قرآن دربارهٔ معاد

۳- سوگند های قرآن درباره معاد: رسول اکرم(ص) پیش از هجرت که در مکه بود دو مشکل عمده با مشرکین داشت: توحید و معاد. مردم مکه به وجود خداوند (الله) کاملاً معتقد بودند که بت ها را در مدیریت جهان و سرنوشت انسان با خدا شریک قرار می دادند. مشکل پیامبر(ص) با آنان در مسئلهٔ توحید یک مشکل علمی و تبیینی نبود. زیرا مشرکان بر الوهیت بت های شان هیچ دلیلی نداشتند، حتی دلیلی که خودشان را قانع کند؛ تنها می گفتند «وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّهٍ»(۱): ما نیاکان خود را بر این سنّت دیده ایم و از آنان پیروی می کنیم.

اما دربارهٔ معاد، پرسش های زیادی داشتند که حلّ آن ها نیازمند دلیل قاطع و استدلال بود. می گفتند: چگونه ممکن است پس از مرگ و تجزیه شدن پیکرمان، از نو زنده شده به معاد حاضر شویم؟! قرآن در جواب شان می گفت: قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ(۲): بگو زنده می کند آن ها را خدائی که در بار اول به وجودشان آورده است. یا «فَسَیَقُولُونَ مَنْ یُعیدُنا قُلِ الَّذی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّه(۳)»: پس به زودی می گویند چه کسی ما را به معاد خواهد آورد؟! بگو همان خدائی که بار اول شما را آفرید.

و پرسش و پاسخ هائی از این قبیل.

۴- خطاب تخصصی: اما پرسش ها دربارهٔ معاد تنها همان نبود که در آن عصر برای مردم مطرح می گشت تا با پاسخ های کلّی و با استدلال به قدرت خدا، حل شوند. امروز که انسان ها (تقریباً) هیچ مشکلی دربارهٔ توحید ندارند، پرسش های زیادی درباره معاد دارند و مشکل های شان در این زمینه با مشکل عرب بت پرست فرق دارد، یعنی افرادی که به اصل معاد ایمان دارند، در چگونگی آن ده ها پرسش دارند.

۱- سوره زخرف، آیه ۲۲

۲- سورهٔ یس، آیه ۷۹

۳- سوره اسراء، آیه ۵۱

پـذیرش اصـل معـاد در صورت کلّی برای آنـان کـافی بود که خـدای قـادر می توانـد انسان ها را برای معاد زنـده کنـد. امروز اندیشـمندان به حق می پرسند: بهشت کجاست؟ دوزخ در کجا؟ آیا بهشت همین اَلان موجود است یا دارد ساخته می شود؟-؟ بهشت و دوزخ در روی همین کرهٔ زمین ما خواهد بود؟ محشر در کجا برگزار خواهد شد؟ یا: بهشت و دوزخ در کهکشان راه شیری است؟ یـا در کهکشـان دیگر؟ بهشت در آسمان است؟ آسـمان در نظر قرآن چیست؟ هفت آسـمان یعنی چه؟ و ده ها پرسش دیگر از این قبیل(۱)، که مـا می خوریم و می خوابیم و در حلّ این پرسـش ها کار نمی کنیم، و اگر اهل کار و تحقیق باشیم عمرمان را در یونانیات و بودائیات صرف کرده و آن چه به مردم نگفته ایم تبیین های قرآن و اهل بیت(ع) است.

آیه های اول سوره های مورد بحث ما تنها برای مردم این زمان و برای حل پرسش های زیادشان است.

معـاد در قرآن و نیز در نظر اهل بیت(ع) حادثه ای در سـرنوشت کرهٔ زمین و انسان نیست، یک حادثه جهانی و واقعه ای اسـت که در کلّ جهان با همهٔ میلیاردها کهکشانش، رخ داده و واقع خواهد شد.

قرآن وقتی که سـخن از معاد می گوید سخنش را از هستی شناسی و کیهان شناسی شروع می کند: می گفتند: قیامت کی واقع خواهـد شـد؟ می فرمـود: إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ- وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ- وَ إِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ... یـا: إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَت- وَ إِذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ- وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ... یا: إِذَا السَّماءُ انْشَقَّت و...

۱- برای پاسخ همهٔ این پرسـش ها رجوع کنید به دو بخش جهان شناسـی و معاد شناسی کتاب «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

مسئله معاد و مسائل مربوط به آن را به کیهان شناسی مبتنی می کند به ویژه در آیه های پنج سورهٔ مورد بحث که همگی دربارهٔ معاد هستند سخن را از عرصهٔ هستی شناسی، شامل ذرّه شناسی و عناصر نظام شناختی کیهان، شروع می کند، سوگند یاد می کند که مورد سوگندش عین دلیل و برهان های قاطع است سوگندش عین استدلال علمی آن هم در عمیق ترین مسائل علمی و در بالاترین افق اندیشه است.

نه سوگند به اسبان، ارتباطی با معاد دارد و نه سوگند به فرشتگان توأم با دلیل و برهان است صرفاً می شود یک سوگند از قبیل سوگندهای انسان ها، که آخرین سخن است نه اولین بیان. از عجز و ناچاری است نه از موضع توان استدلالی و بیان علمی و برهانی.

چرا باید خداوند عزّوجلّ به حاجیانی که برای پخت غذای شان آتش روشن می کنند، سوگند یاد کند!؟! در پاسخ پرسش همان حاجیان، بگوید: سوگند به شما که چنین است. یا در پاسخ پرسش های معادی همان رزمندگان جهادگر، بگوید: سوگند به اسبان شما، یا به تانک های شما که معاد خواهد آمد. آیا شناخت مان همین قدر است!؟! شأن خداوند همین است!؟! آیا چنین تفسیری با اصول توحید و خدا شناسی سازگار است؟! برخی از مفسرین گفته اند: انسان ها نباید به غیر خدا قسم بخورند اما خداوند می تواند به برخی از مخلوقاتش قسم بخورد.

این درست است، اما نه هر سوگند، یا سوگند عاجزانه که نشان دهندهٔ عجز قسم خورنده از استدلال باشد. خداوند هرگز چنین سوگندی ندارد همهٔ سوگندهایش عین استدلال و عین تبیین علمی است که نمونه بارزش «یس والقرآن الحکیم» است که به شرح رفت.

هر چه خواستند درباره این سوگندهای خدا، گفتند. درست است که گفته های شان را در قالب «احتمال» گفتند، اما زمینهٔ ذهنی همگان را با قطعیت، مطابق آن گفته ها ساختند. نظریه هائی که نه با اصول توحید سازگارند و نه با قواعد مسلّم زبان عرب و نه با یک قانونی از قوانین علمی، بل یک سیمای رؤیائی و افسانه گونه به قرآن می دهند.

دعوت قرآن به کیهان شناسی، هستی شناسی و حتی به ذره شناسی، اظهر من الشمس است و بلندتر از فریاد و فریادها است که در سرتاسر قرآن موج می زند. گوش های مان را بر آن بسته ایم، در عوض گوش و دهان مان را به لاطائلات یونانیات و بودائیات باز کرده ایم و مانند نهنگ گرسنه هر چه به کام مان می اندازند به سرعت می بلعیم: قرن ها به افلاک ۹گانه ارسطو چسبیدیم و ستمگرانه، آری به شدت ستمگرانه قرآن عزیز را مجبور کردیم که تخیلات ارسطو را بازگو کند.

تکرار می کنم: امروز نیز نباید دنباله رو کیهان شناسی، هستی شناسی و ذره شناسی غربیان باشیم و قرآن را مجبور کنیم که نظریه های آنان را بازگو کند. باید قرآن و احادیث اهل بیت(ع) را تبیین کنیم که غربیان دنباله رو قرآن شوند.

یا همچنان بنشینیم، غربیان علوم را توضیح دهند آن گاه زبان باز کنیم که: قرآن ما پیش از شما این مطلب را گفته است.

روش و سبک این طلبهٔ کوچک طوری است که غربیان را به دنبال قرآن می کشاند؛ در یک مصاحبه که در سایت بینش نو هست شرح داده ام که چگونه غربیان می خواستند اصول کتاب «تبیین جهان و انسان» را سرقت کنند که جلوگیری شد. اما جناب پادمانابان یک اصل را دربارهٔ عمر کهکشان های کنونی- تاریخ وقوع آخرین بیگ بنگ: ۱۳/۷۰۰/۰۰۰- را سرقت کرد و در کتابش به نام «پس از سه ثانیه اول» به نام خود چاپ کرد که امروز همهٔ مراکز علمی کیهان شناسی آن را مبنای خود قرار داده اند. و در تفسیر آیه های مورد بحث ملاحظه خواهید کرد که بحث ما خیلی جلوتر از غربیان پیش می رود. نه به دنبال آنان. و اگر اصلی، قاعده ای یا سخنی از غربیان را پذیرفته ایم، در مسلّمات علمی است و باید این قبیل مسلّمات پذیرفته شوند.

۳- تخصص: آیه ها از پنج سوره که موضوع بحث ما هستند، با عموم مردم سخن نمی گویند، مخاطب شان افراد متخصص هستند؛ کسانی که در فیزیک آزمایشگاهی و فیزیک نظری کیهانی تخصص دارند، به شرط این که در قرآن شناسی نیز متخصص باشند. و نیز مخاطب شان قرآن شناسانی هستند که دستکم در فیزیک آزمایشگاهی با کلیات آن آشنا هستند و در فیزیک کیهان شناسی نظری صاحب نظر هستند. و در یک عبارت مختصر: مخاطب این آیه ها افرادی هستند که در این وادی کار کرده اند.

دلیل این اختصاص و ویژگی، وجود «تنوین تنکیر» که در عین حال «تنوین وحدت» هم هست-- در کلمه های: ضبحاً، نقعاً، جمعاً، عرفاً، عصفاً، نشراً، نزعاً، ذرواً، صفاً، امراً و... می باشد که در این آیه ها آمده و در هیچ جای قرآن بدین حد مورد عنایت نبوده است.

ضبحاً: یک ضبح نا شناخته ای، نا معروف و نامأنوس برای عموم.

نقعاً: یک نقع ناشناخته، نا معروف و نامأنوس برای عموم. و همچنین دیگر کلمات.

بنابراین: این پیام صریح خود قرآن است که می گوید: این آیه ها را به اشیائی که برای عموم معلوم است، تفسیر نکنید. پیام صریحی که در چند آیه کوچک این همه تکرار شده است.

متأسفانه هر تفسیری که مفسرین کرده اند همگی بر اشیائی است که برای عموم مردم شناخته شده و مأنوس همگان است حتی برای کودکان. گرچه آنان همهٔ سخنان شان را به عنوان «احتمال» گفته اند. لیکن علاوه بر قواعد زبان که پیش تر بیان شد، با قاعدهٔ تنوین تنکیر و با قاعدهٔ تنوین وحدت، نیز تضاد کامل دارد. و در میان مفسرین از همه شگفت انگیزتر فخررازی است که همه جا به این قبیل مسائل دقت (بل که از شدت دقت از آن طرف دیوار سقوط) می کند اما در این سوره ها بدین سان راه کاملاً نادرست را می پیماید.

سوگند به قوانین جهان

سوگند به قوانین جهان: موضوع سوگندهای قرآن(۱)، هفت چیز است: خدا، قرآن، پیامبر(ص) نمادهای کیهانی (والشمس...)، نماد منشأ مدنیّت (و هذا البلد= مکه)، نماد تکامل طبیعت (والتین)، و قوانین جهان.

سوگند به خدا: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُم (۲).

سوگند به قرآن: یس- وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ(۳).

سوگند به پیامبر(ص): لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُون (۴).

سوگند به قوانین آفرینش که جهان بر اساس آن ها ایجاد شده و اداره می شود: در این باره ابتدا به سراغ آیه اول سورهٔ فجر می رویم، می فرماید:

والفجرِ: سوگند به شکاف، شکافته شدن، شکفتن.

شکاف و شکفتن یک قانون همه جائی و سرتاسری جهان و یکی از قوانین اداره کننده جهان است: هم تکثّر و ازدیاد و هم زایش های همهٔ اشیاء جهان به وسیله آن است: ماده شکفته می شود و انرژی از آن زاده می شود و بالعکس. حتی مواد سوختی در درون موتور ماشین منفجر می شود و انرژی آن، ماشین را به حرکت در می آورد.

هر گروه از اتم ها از گروه های دیگر جدا شده مولکول ها را تشکیل می دهند. توده هائی از مولکول ها جدای از توده های دیگر کره ای را تشکیل می دهند. گروهی از کرات جدای از گروه دیگر، منظومه ای را می سازند. گروهی از منظومه ها جدای از گروه های دیگر، کهکشانی را تشکیل می دهند... این همه جدا شدن ها و شکفتن ها از همدیگر.

۱- و به اصطلاح: «مقسم به» قسم های قرآن چهار چیز است

۲- سوره نساء، آیه ۶۵

۳- سوره یس، آیه ۱ و۲

۴- سوره حجر، آیه ۷۲

دانه در زیر خاک شکافته می شود جوانه از آن در می آید، جوانه شکفته می شود گل «شکوفه» از آن در می آید. شکوفه شکافته می شود میوه از آن می آید و...

جانداران: نطفه از شکاف تخمدان نر و مادینه در آمده در رحم قرار می گیرد، اوول نوک خود را در شکاف اغریق قرار می دهد جنین به وجود می آید. جنین از طریق شکاف به دنیا می آید.

بزرگ ترین نعمت های انسان، شکاف ها و شکفتگی های او است: چشم ها، گوش ها، بینی و گل شکفتهٔ دهان. حتی مخرج مدفوع و بول که امام صادق(ع) فرموده: آن دو نیز از نعمت های بزرگ خدا بر انسان است.

در این جهان، زایش همه چیز از اتم و انرژی تا گیاهان و تا حشرات، حیوان و انسان، از طریق شکاف و شکفتن است که می توانید فرمول زیر را بنویسید:

جهان- قانون فجر= جهان- جهان(۱).

همین طور است آیه دوم، سوم و چهارم سورهٔ فجر که نیازمند بحث دیگر است.

هدف: هدف از سوگند های قرآن یا توحید است و یا معاد. و گاهی هر دو، که سوره فجر چنین است.

تعبیر: در سوگند به قانون ها، از «مقسم به» ها سه نوع تعبیر می شود:

۱- گاهی نام و عنوان خود قانون می آید مانند: والفجر.

۱- جهان منهای قانون فجر، مساوی است با جهان منهای جهان

۲- گاهی دیگر، قانون به همراه شیئ قانونمند که نشان دهندهٔ یک قانون و کاربرد آن است، می آید مانند: فَلا، أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُوم(۱). و مانند: والصافات، والعادیات، والمرسلات و... که بحثش خواهد آمد. و مانند: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ- الْجَوارِ الْکُنَّسِ(۲).

۳- گاهی نیز نام شیئ می آید که هم به وسیلهٔ یک قانون به وجود آمده و هم به وسیلهٔ آن بقا می یابد مانند: وَ النَّجْم، وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها.

موارد سه گانه فوق، از جهت فرمول نویسی به چهار نوع تقسیم می شوند:

۱- اگر آن قانون را از جهان منها کنید مساوی می شود با:

جهان- قانون فجر= جهان- جهان.

۲- اگر آن قانون را از جهان منها کنید بخشی از جهان از بین می رود. مانند:

عادیات: جهان- قانون عَدو ضبحی= جهان منهای ماده= جهانِ انرژی محض.

صافّات: جهان منهای صف= جهان- ماده= جهانِ انرژی محض.

مرسلات: جهان- مرسلات= جهانِ راکد و بدون گسترش.

۳- اگر آن قانون را از آن شیئ بگیرید، می شود آن شیئ منهای خودش: شمس- ضُحی= غیر شمس= یک کرهٔ بی نور.

۴- اگر آن قانون را از آن شیئ بگیرید، عنوان خودش را از دست می دهد: مانند قانون «معادلهٔ نور و مسافت»:

۱- سوره واقعه، آیه ۷۵

۲- سوره تکویر، آیه های ۱۵ و ۱ خنّس: ستاره (خورشید)ی که به دلیل دوری آن از ما انسان ها، نورش به صورت سوسو، گاهی به چشم می آید و گاهی غایب می شود. الجوار الکُنّس: که در مدار حرکت شان جاری هستند و محیط گسترده اطراف خودشان را روشن نموده و تاریکی را از آن محیط جارو می کنند.- البته جاروهای قدیمی که دافع و کنار زننده هستند، نه جاروی برقی که جاذب است

یک خورشید در مسافت دور= خنّس.

یک خورشید در مسافت خیلی دورتر= بدون سوسو= غیر خنّس= کُنّس برای محیط خودش.

یک خورشید- مسافت دور= خورشید نزدیک= کُنّس برای ما، مانند خورشید خودمان.

قرآن تبیان کل شیئ

قرآن تبیان کل شیئ: قرآن تبیان کلّ شیئ است اما من نمی توانم بنویسم زیرا: اولاً امکاناتش را ندارم حتی در نوشتن کتاب هایم زیر بار تکلّف رفته ام، شرح و تبیین مسائل هستی شناسی و کیهان شناسی قرآن نیازمند چندین مجلد ۵۰۰ صفحه ای است. ثانیاً: با متحجرین مهجور از قرآن که با مهجوریت خود قرآن را مهجور کرده اند- که خود قرآن

می گوید: «اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورا(۱)»، و توقعی از قرآن ندارند مگر برخی از احکام و اخلاق- چه کنم.

گوئی قرآن نه تبیان کلّ شیئ بل فقط تبیان برخی از احکام و برخی از اخلاقیات است و بس.!!!

ثالثاً: با یونان زدگان که با همهٔ خیال گرائی شان، به غلط عنوان فیلسوف را یدک

می کشند، چه کنم؟ با صوفیان بودائی زده که با همهٔ جهالت شان در مسیر رسیدن وجود جاهل شان به وجود خدا هستند، چه کنم. به ویژه با صدرائیان که هر دو مشرب موهوم را به همدیگر آمیخته اند و نعرهٔ طبل شان گوش و چشم همه مسلمانان را کر و کور کرده چه باید کرد؟

۱- سوره فرقان، آیه ۳۰

ایمان دارم همان طور که آن روز پیامبر(ص) در مکّه می گفت: «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هـذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً(۱)»، همین حالا هم می گوید: یا رَبِّ إِنَّ امّتی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً.

مگر نمی بینید اینان با یونانیات شان و بودائیات شان، قرآن را مهجور کرده اند-؟

کفّار و غیر مسلمانان در همۀ علوم پیش رفتند، اما علوم قرآن و متون حدیثی ما به زیر رسوبات مدفون شده است: رسوبات عوامانه، رسوبات یونانی، رسوبات بودائی. به ویژه رسوبات صدرائی که آمیخته از هر سه است.

ماجرا به جائی رسیده که حتی برخی از کوتاه نظران می گویند: قرآن موجب عقب ماندگی ما شده است.

این است بلای عظیمی که به سر «تبیان کلّ شیئ» آورده اند.

منطق جاهلانه: اگر کسی بخواهد چیزی از علوم قرآن را شرح دهد، فوراً می گویند: کسی از علمای پیشین چنین سخنی را نگفته است پس مردود است. به نظر اینان باید خارج از آورده های مجمع البیان و المیزان، سخن نگفت، معلوم نیست در این صورت چرا طبرسی مجمع البیان را نوشت و به آثار پیش از خود اکتفا نکرد؟ یا چرا طباطبائی(ره) المیزان را نوشت و به مجمع البیان اکتفا نکرد؟ یک بت سوم در کنار دو بت پیشین شان ساخته اند: یونانیات، بودائیات و المیزان.

نوعی ارتجاعی اندیشی و انحصار علوم قرآن و اهل بیت(ع) به برداشت های پیشینیان، همیشه دامن گیر ما ها بود و هست. گاهی یک سخن نادرست و غلط یک شخصیت بزرگوار پیشین را (با وضوح نادرست بودنش) می پذیرند اما یک سخن ابتکاری را به روشن فکر بازی متهم می کنند و هر نو آوری علمی را روشن فکر بازی می نامند.

۱- همان

جایگاه این تفسیر در میان تفسیرها

پیش از شروع به تفسیر آیه ها، لازم است جای گاه آن در میان تفسیرهائی که دیدیم، مشخص شود؛ اگر نبود یک نکته باید می گفتیم همهٔ مفسرین، آیات مورد بحث را تفسیر به رأی کرده اند. اما آنان نکته ای را مراعات کرده اند سخنان شان را در قالب «احتمال» گفته اند برخی به آن تصریح کرده اند و برخی دیگر سیاق کارشان مبتنی بر احتمال است. زیرا شمارش اقوال در کنار هم، همهٔ اقوال را در ارزش صرفاً احتمالی قرار می دهد.

اما آن چه ما می آوریم در اصل معنای یقینی و قطعی؛ است گرچه در فروعات آن جای بسی سخن و پرسش است که نیازمند تحقیق است تا مسئله و مسائل به تکامل خود برسد و این مهم به عهدهٔ محققان جوان است که کمر همت برای آن ببندند.

مثلاً: در این تفسیر، آیات اول سورهٔ عادیات به ساختمان و سازمان اَتم تفسیر می شود. و آیات اول سورهٔ مرسلات بر «قانون گسترش جهان» آن هم با این مبنا که گسترش جهان بادکنکی و انبساطی نیست بل که جهان از مرکز خود تغذیه شده و بزرگ می شود، تفسیر می شود.

به برخی از خوانندگان و شاید به همه، حق می دهم که فوراً تعجب کرده و (به اصطلاح) بگویند: آیه های قرآن را به اتم و قانون گسترش تفسیر می کند و ادعای قطع و یقین هم می کند!! چه ادعای بزرگی!-!

جواب: اگر کسی بگوید: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها، یعنی سوگند به خورشید و درخشش نورش. (همان طور که همهٔ مفسرین گفته اند) آیا چنین تفسیری قطعی و یقینی نیست؟ دلیل این قطعیت، ظهور و نصّ الفاظ آیه است. چرا این الفاظ در این معنی هم ظهور دارند و هم نص هستند؟ برای این که همگی خورشید را می شناسیم و هم تنویر نور آن را. اگر از قدیم آگاهی مردم به نظام درون اتم و قانون گسترش در حد آگاهی شان به خورشید و نور آن بود آیه ها از همان قدیم به طور ظهور ونصّ، به اتم و قانون گسترش تفسیر می شدند بدون کوچک ترین تردیدی، درست مانند آیهٔ وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها. تنها با یک فرق:

آشنائی با دستگاه اتم همیشه و شاید تا ابد با نوعی تخصص همراه خواهد بود، اما آشنائی با خورشید و نورش برای عموم مردم و همگانی است. گرچه در خود خورشـید هم از جهات دیگر، آگاهی ها نیازمند تخصص است: خورشید چیست؟ قطر، اجزای تشکیل دهنده، ماهیت نور آن و...

اکنون آن چه به عهدهٔ من است این است که روشن کنم آیه های عادیات به وضوح تمام نظام درونی اتم، و آیه های مرسلات قـانون گسترش را شـرح می دهنـد، درستماننـد آیه وَ الشَّمْسِ. لیکن تنهـا برای افرادی که از قوانین مسلّم درون اتم و قـانون گسترش در حدّ کلیات مسلّم اطلاع داشـته باشـند. نه برای همگان. این کار عملی خواهد شد به شـرط حوصلهٔ خواننده محترم که با من همراهی کند و تنها با شنیدن عنوان سخن به داوری ننشیند.

تنزّل: برای این که چنین سـخنی برای برخی هـا سـنگین است (و فـوراً اتهامـاتی از قبیـل: علم زدگی، غرب زدگی، روشن فکر بـازی، به ذهن شـان می آیـد، و پیش از آن که مطلب را مطالعه کننـد آن را محکوم می کننـد) از ادعای قطع و یقین تنزل می کنم و می گویم: تفسیر بنده را نیز به عنوان یک «احتمال» در کنار احتمالات مفسرین قرار دهید که هر نظری بی دلیل، مخالف لغت، مخـالف قواعـد زبان عرب، که گاهی ملائکه خـدا را به مؤنث ها و زنان زیبای طنّاز، تبـدیل کرده انـد. و گاهی حاجیان مـذکّر، نر، فحـل (که گاهی به یک همسـر قناعت نکرده و نمی کننـد) را مشـمول لفظ مؤنّث موریات می کننـد. خواهیـد دید تفسـیر احتمالی بنده قابل قبول تر است یا تفسـیرهای احتمالی مفسـرین، که در این باره حتی از آوردن افسانه ها نیز صـرف نظر نکرده اند.

این تنزل برای خود بنده مفید است چرا که قرین «احتیاط» است و باید نیز چنین باشد.

علم زدگی

کاملاًـ توجه دارم که تفسیر قرآن بر طبق فرضیّه ها و حتی بر طبق خیلی از ره آوردهای علوم تجربی، نادرست و ستم است بر قرآن. و اسلام چنین اجازه ای را به ما نداده است.

اما مسلمات علمی (اعم از تجربی و غیر تجربی) نه تنها می توانند معیار تفسیر قرآن باشند بل که «حجت» هم هستند. علم همیشه ارزشمند و مبنای اندیشه در دین و قرآن است. متأسفانه نظر به این که رشد علوم تجربی در قرون اخیر با کوشش غربی ها همراه با رنسانس و نهضت ضد دینی، انجام یافته، در بینش عامّهٔ مردم، بیش از حد متهم شده و یک نگرانی شدید در خود آگاه ها و ناخود آگاه های مردم ایجاد کرده است. البته اصل این نگرانی کاملاً به جا و ضروری است.

اما در میان دانشمندان علوم تجربی که قوانین درون اتم و یا اصل قانون گسترش جهان را آورده اند، حتی یک نفر پیدا نمی کنید که ملحد باشد. باید میان آنان و فرهنگ رنسانس که ایجاب می کرد هر فرد نادان با توسل به علم و دانش (که نه از علم خبری داشت و نه از دانش) دم از بی دینی می زد و می زند، فرق گذاشت.

آیا چون علوم تجربی می گوید: جهان در حال بزرگ شدن و گسترش است، ما باید آیهٔ «وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ» که در همین سوره ذاریات آمده، را به گسترش جهان تفسیر نکنیم!؟! قانون گسترش یک اصل مسلم قرآنی است که امروز علوم تجربی نیز به گوشه ای از آن رسیده است.

پیش تر اشاره شد و در آینده خواهیم دید آن چه غربیان درباره گسترش جهان رسیده اند، خیلی ناقص و حتی به دلیل گنگی ابعادش، با غلط و غلط ها آمیخته است.

یـک اصـل دیگر قرآنی: برخلاـف آن چه در فرهنـگ و بینش مراکز علمی مـا (اعم از حوزه و دانشـگاه) به غلـط رواج یـافته، توحیـد و خدا شناسـی با اندیشه و تفکر در تجربیات، حاصل شده و کامل می شود. همه جای قرآن سـخن از تجربیات است از کوه، آب، دریـا، گیـاه، زنبور عسـل، مورچه، شتر،گاو، سـتاره، ماه، ابر، باران و... و... و همین طور است احادیث پیامبر(ص) و اهل بیت(ع). صوفیان و یونان زدگان کاری کردند که این سبک سازنده و روش حیات بخش، و بیان مبین قرآن، جای خود را به تخیلات و خزعبلات تهوّع آور داد و دست امّت از دامن قرآن کوتاه شد.

چه کسی بهتر می تواند موحد و خداشناس و خدا ترس باشد

چه کسـی بهتر می توانـد موحّـِد و خـدا شـناس و خـدا ترس باشد؟ عابد عوام؟ زاهد صوفی؟ ارسـطوئیان؟ آنان که خودشان را عارف می نامند و در هپروت پرواز می کنند؟ و...؟

این پرسـش را بـا خـط پررنـگ آوردم که هم اهمیت آن را نشان دهم و هم نظر خواننـده را به پاسـخ جانانـهٔ آن بیش تر جلب کنم. پاسخ این پرسش بزرگ را که در رأس همهٔ پرسش ها قرار دارد، از قرآن بشنوید:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمـاءِ مـاءً فَأَخْرَجْنـا بِهِ ثَمَراتٍ مُخْتَلِفـاً أَلْوانُهـا وَ مِنَ الْجِبالِ جُـدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابیبُ سُودٌ- وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِکَ إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللَّهَ عَزیزٌ غَفُورٌ(۱).

آسـمان شـناسان و کیهان شـناسان، آب شـناسان و باران شـناسان، گیاه شـناسان و میوه شـناسان، کوه شـناسان و زمین شناسان، خاک شـناسان و صـخره شناسان، رنگ شناسان که چرائی رنگ خاک ها و صخره ها را می شناسند، به ویژه «غرابیب» شناسان یعنی کسانی که رگه های خاک و سـنگ را می شناسـند و چرائی رگـهٔ سیاه را در می یابنـد. به اینان می گویـد: علماء. و می گویـد: إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ. نه آن کسـی که خیال بافی های خود را عرفان نامیده است. و با لفظ «انّما» می گوید: این است و جز این نیست.

۱- سورهٔ فاطر، آیه ۲۷، ۲۸

اما مگر ما به خود می آئیم!؟! خدا شناسی را بر خلاف سرتاسر قرآن از عرصهٔ تجربیات بیرون رانده ایم و آن را به طور دربست در اختیار یونان زدگان و بودائیات قرار داده ایم به حدی که هیچ محقق تجربی اجازهٔ سخن گفتن در توحید و خدا شناسی ندارد. ارسطوئیان نگون بخت، صدرائیان ره گم کرده که آبخورشان یونان و دین شان دین یونانی است غرب زده نیستند اما اگر یک دانشمند علوم تجربی قدرت خدا و توحید خدا را در فرمول ها و قوانین مسلم علمی نشان دهد که عین راه و منطق قرآن است، غرب زده می شود!!!

واژهٔ «انّما» که معنی فارسی آن «این است و جز این نیست»، یک چیز را اثبات می کند و یک چیز را نفی می کند که در اصطلاح ادبی آن را «حرف انحصار» می نامند؛ می گوید: فقط و فقط علما از خدا می ترسند و غیر از علما کسی از خدا نمی ترسد. آیا این همه مردم مومن که از علما نیستند هیچ ترسی از خدا ندارند؟ پس روشن است که آن چه نفی می شود مردم مومن که عالم نیستند، نمی باشد. بل که قرآن همین گرفتاری ما را در نظر دارد که علم و دانش را کنار گذاشته و به تخیلات یونانی و کشف و شهود بودائی چسبیده ایم، انّما می گوید: فقط و فقط در خدا شناسی طریق و روش علمی را باید پیمود نه روش تخیل یا کشف و شهود را. آیا غیر از این معنائی برای آیه می یابید؟

نصّ قرآن به روشنی خدا شناسی این عارفان را از ریشه و اساس رد می کند و می گوید راه فقط راه علم است و بس و هر کسی به نسبتی با راه علم آشنا است: آن کشاورز بی سواد با اندیشه در رشته کاری و تخصص خودش می تواند خدا شناس و خدا ترس باشد و همچنین... تا برسد به اندیشمند عمیق نگر در علوم تجربی.

لفظ «علماء» نیز عام و مطلق است شامل هر عالم در هر علم می گردد اعم از تجربی و علوم انسانی اما آن چه مهم است سیاق و بستر سخن آیه است که در مقام سخن از علوم تجربی است و همهٔ آیات توحیدی قرآن که پیش از صدها آیه هستند، انسان را به تجربیات دعوت می کنند غیر از یک آیه «لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا(۱)»: اگر خدایان متعدد بودند آسمان ها و زمین فاسد می شدند. اما مگر ما بیدار می شویم.

۱- سوره انبیاء، آیه ۲۲

امروز دردناک تر از آن روز است که رسول اکرم(ص) می گویـد «یا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً(۱)»، خدای من امت من قرآن را مهجور کرده اند.

درست است: قرآن را پیرو علوم تجربی کردن، خطـای عظیم است. بایـد کار ما طوری باشـد که قرآن، علوم تجربی را به دنبال خود بکشـد چنان که خواهیم دیـد در مسئلهٔ قانون گسترش جهان، اگر کیهان شـناسان امروزی از قرآن نیاموزنـد، همچنان در نظریه غلـط خود باقی مانـده و گسترش جهان را انبساطی و بادکنکی خواهنـد دانست که ده ها مسـئلهٔ بزرگ مبتنی بر این غلط شان، همچنان غلط باقی خواهد ماند و ده ها مسئلهٔ دیگر مبتنی به همین اشتباه نیز

بی پاسخ خواهد ماند.

استفاده از علوم تجربی در تفسیر قرآن در سه صورت زیر نادرست و خطای عظیم است:

۱- تفسیر قرآن با استفاده از فرضیه ها.

۲- تفسیر قرآن با استفاده از قواعد و قوانین علوم تجربی که از حد فرضیه، خارج شده اند اما به حد مسلم بودن نرسیده اند.

۱- سوره فرقان، آیه ۳۰- حتی همین آیه نیز فساد طبیعی را می گوید نه فساد اجتماعی را

۳- تفسیر قرآن با استفاده از قواعد و قوانین تجربی که مسلم بودن شان اجماعی نیست.

و تفسیر قرآن با استفاده از علوم تجربی در سه صورت زیر نه تنها جایز است بل که به دعوت قرآن و به حکم قرآن- که نمونه اش را در آیه بالا دیدیم- واجب است:

۱- علوم تجربی دنباله رو قرآن باشد.

۲- قرآن تکمیل کنندهٔ قوانین و قواعد مسلم تجربی باشد.

۳- در مواردی ممکن است دو صورت فوق نباشد، در این صورت ضرورت دارد که از مسلّمات مورد اجماع همگان، خارج نشویم. زیرا علوم تجربی (و هر علم دیگر) در تحوّل است.

می گویند: زمانی آیات کیهان شناسی قرآن را به افلاک ۹گانه ارسطو تفسیر کردیم و اینک از پشیمانی می سوزیم، پس نباید راه را برای علوم تجربی به عرصهٔ تفسیر باز کنیم.

عرض می کنم: اولاً- کجای افلاک ارسطوئی تجربی بود؟ قضیه کاملاً- معکوس است: علوم تجربی و اندیشه تجربی را رها کردیم و به عقول عشرهٔ خیالی و ۹ فلک تخیلی ارسطو چسبیدیم. منطق تجربی آیات کیهان شناسی قرآن را ونیز حدیث ها را به زور مجبور کردیم که مطابق تخیلات ارسطو باشند. مسئله خیلی مهم است. زیرا در این موضوع متاسفانه کاملاً- دچار برداشت معکوس شده ایم؛ لطفاً یک مورد نشان بدهید که در تفسیر قرآن از علوم تجربی استفاده کرده باشیم سپس به پشیمانی برسیم.

درست است: تفسیر قرآن دربارهٔ نوع کنونی انسان، براساس فرضیه داروینیسم، خطا و نادرست است. اما داروینیسم یک فرضیه است و دربارهٔ دیگر جانداران و حتی دربارهٔ بشر نمایان پیشین نیز درست است، شمول دادن آن به آخرین نوع بشر از نظر قرآن مردود است. آن چه قرآن دربارهٔ پیدایش انسان کنونی می گوید: پیدایش ویژه ای است که باز با قوانین و قواعد طبیعی مخالفتی ندارد، که در کتاب «تبیین جهان و انسان» بخش انسان شناسی اول، شرح داده ام.

حتی پیدایش چیزی به نام داروینیسم و ترانسفورمیسم، به ما کمک می کند تا در عین حال که انسان را زاده حیوان ندانیم، پیدایشش را نیز «خلق الساعة»ای و غیر طبیعی ندانیم و از اسرائیلیات و افسانه ها رها شویم.

ثانیاً: افلاک ارسطوئی علاوه بر این که تجربی نبود، بوئی از مسلّم بودن نیز نداشت؛ حتی برای خود ارسطو نیز مسلم نبود تا چه رسد به یک مسئلهٔ مسلم اجماعی. که متأسفانه نه فقط علما بل همهٔ امّت به آن معتقد شدند؛ در ادبیات شعری همه جا را گرفت و در عرصهٔ فرهنگ عمومی نیز چنان ریشه دوانیده که قرن های آتی نیز از جبران آن عاجز است.

تفسیر درست آیه های مورد بحث در آغاز سوره های پنجگانه

در مباحث گذشته اشاره شد که در بخش پایانی، آیات مورد نظر را با ترتیب تاریخی نزول سوره ها، بررسی خواهیم کرد.

معتبر ترین نظریّه دربارهٔ ترتیب تاریخی نزول سوره ها، آن است که از ابن عباس نقل شده و در منابع متعدد آمده است از جمله مرحوم طبرسی آن را در ذیل سورهٔ «انسان»- هَلْ أَتی- آورده است؛ مطابق آن، ترتیب نزول سوره های مورد بحث ما به شرح زیر می باشد:

۱- عادیات.

۲- مرسلات.

۳- صافّات.

۴ ذاریات.

۵- نازعات.

البته در فاصله های شان، سوره های دیگری نازل شده اند.

سورهٔ عادیات و نظام ذرّه ای کائنات

مکّی یا مدنی

هر پنج سوره در مکّه نازل شده اند و سورهٔ عادیات نه تنها مکی است بل که پیش از چهار سورهٔ دیگر، نازل شده است از مجموع ۱۱۴ سوره قرآن ۸۶ (با در نظر گرفتن سوره حمد) سوره در مکه نازل شده اند و عادیات سیزدهمین سوره است که نازل شده، یعنی در اوایل بعثت آمده است.

دانشـمندانی که دربارهٔ قرآن کار کرده اند دو گروه هسـتند: گروه اول به تفسـیر و معانی پرداخته اند، اینان خودشان را مسئول می دانسـتند که برای هر آیه ای معنـائی را ارائه دهنـد، اگر این احسـاس مسـئولیت و کارشـان در همه جای قرآن قابل سـتایش باشـد، دربـاره سورهٔ توحیـد به ویژه آیه «الله الصـمد» و دربـاره آیات مورد بحث ما آنان را به اضـطراب سـخن و تزلزل و حتی تناقض در گفتار، وادار کرده است به طوری که در هیچ موردی از قرآن بدین سان دچار اضطراب، تزلزل و تناقض نشده اند.

گروه دوم: اینـان نظر به رشـته کـاری شان، خودشان را مسـئول تشـخیص سازمان و نظام قرآن و تاریـخ نزول سوره ها، مکی و مدنی بودن شان، حضور برخی آیه های مدنی در سوره های مکی، و در عبارت خلاصه: خودشان را مسـئول شناختن شناسنامهٔ قرآن می دانستند و کارهای تحقیقی زیادی نیز کرده اند.

دربارهٔ تاریـخ و ترتیب نزول سوره ها شـش فهرست معروف وجود دارد و در همـهٔ آن ها سوره عادیات مکی است غیر از یک فهرست. به شرح زیر:

فهرست اول منقول از امام صادق(ع): تاریـخ قرآن مجیـد، تالیف تقوی ص۷۷- ۷۹ و مهدی بازرگان در «سـیر تحول قرآن(۱)» آن را تکمیل کرده و منابع آن عبارت است از:

۱- فضائل القرآن. ابن ضریس.

۲- کتاب فی عدد السّور و آیات القرآن. عمر بن محمد بن عبدالباقی.

۳- المبانی لنظم المعانی.

۱- جلد ۱ ص۱۹۷

۴- تاریخ الخمیس. دیاربکری.

۵- فهرست این ندیم، روایتش به محمد بن نعمان می رسد.

در این فهرست که از امام صادق(ع) نقل شده، سوره عادیات سیزدهمین سوره است که نازل شده.

فهرست دوم: مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل سورهٔ انسان (هَلْ أَتی) می گوید: حدیث کرد بر ما سیّد ابوالمحمد مهدی بن نزار حسینی قاینی، از حاکم ابوالقاسم عبید الله بن عبدالله حسکانی، از ابو نصر مفسّر، از عمرو بن هارون، از عثمان بن عطاء، از پدرش عطاء، از ابن عباس.

در این فهرست سوره عادیات باز سورهٔ سیزدهم است. و چون در این فهرست نامی از سوره حمد نیامده و اگر فرض شود که سورهٔ حمد پیش از عادیات نازل شده، عادیات در ردیف چهاردهم قرار می گیرد.

فهرست سوم: شیخ ابوعبدالله زنجانی در کتاب «تاریخ قرآن» بر اساس کتاب ابوالقاسم عمر بن محمد عبدالکافی. سورهٔ عادیات در آن در ردیف چهاردهم است.

فهرست چهارم: در اواخر قرآن چاپ کتابفروشی علمیهٔ اسلامیه، در کنار فهرست کشف الآیات، فهرست ترتیب نزول سوره ها آمده که به برخی منابع خارجی مبتنی است. سوره عادیات در آن در ردیف شانزدهم قرار دارد.

فهرست پنجم: نظر برگزیدهٔ محمد بن نعمان بشیر- به روایت ابن ندیم- در کتاب غورالعلوم معروف به فهرست(۱). در این فهرست نیز سورهٔ عادیات سیزدهمین سوره است.

۱- سیر تحول قرآن، ج۱ ص۱۹۴

فهرست شـشم: ابو عبدالله زنجانی در «تاریخ قرآن»، و شهرسـتانی در مقدمهٔ تفسیرش، به نقل از ابن عباس. در این فهرست فاقد سنـد، سورهٔ عادیات در ردیف ۱۱۲ قرار دارد، یعنی مـدنی شـمرده شـده است. در حالی که دیدیم با سلسـلهٔ سـند از همان ابن عباس، سورهٔ عادیات در ردیف سیزدهم بود.

روشن است این فهرست فاقد سـند، از اقوال مفسرین ناشی شده اقوالی که آشفتگی شان را مشاهده کردیم و دیدیم که به هیچ قاعـده و قانون و چهار چوبه ای دربارهٔ آیات مورد بحث ما، مبتنی نیسـتند؛ صـرفاً گفتارهای احتمالاتی در عین حال مضـطرب، متعارض با همدیگر و گاهی متناقض نیز هستند.

کوتاهی سوره، کوتاهی آیه ها، فشـردگی معانی، به کار گیری کلمات سنگین، استفاده ازالفاظی که خیلی رایج نبودند، طنطنه و آهنگ کلام، به خوبی و به روشـنی نشان می دهنـد که سوره عادیات مکی است؛ هیـچ شـباهت اساسـی به سوره های مدنی نـدارد از هیـچ جهتی. و این معیار بزرگ و دلیل قاطع است بر مکی بودن آن. به طوری که هیچ سوره ای نیست که دارای این ویژگی ها باشد و کسی در مکی بودن آن تردید کند؛

منشأ تردید درباره عادیات، عدم توانائی مفسـرین در تفسـیر آن است چون نتوانستند ره افسانه رفتند. و این عدم توانائی به دلیل ضعف علمی شان نبوده بل همان طور که به شـرح رفت اساساً آیات مورد بحث ما برای دانشـمندان پیشـین نازل نشـده و مانند آیه «الله الصـمد» برای متعمقین آخرالزمـان آمـده انـد. و آنان نیز تنها به شـمارش احتمالات بسـنده کرده انـد و نظر قطعی ابراز نکرده انـد. لیکن ابراز همـان احتمالات ذهن ها را به مـدنی بودن سوره سوق داده است همان طور که دیـدیم مرحوم طباطبائی در المیزان تحت تأثیر آن احتمالات به مـدنی بودن آن معتقـد می شود و می گویـد: ظهور آیه ها دلالت دارد که سوره مـدنی است.

در حالی که ظهور حرف به حرف، کلمه به کلمه، جمله به جمله، کوتاهی سوره، کوتاهی آیه ها، آهنگ سخن، همگی نه فقط ظهور در مکی بودن دارند بل دلیل های قاطعی هستند بر مکی بودن آن.

و شگفت از مرحوم طبرسی است: در آغاز تفسیر سورهٔ عادیات می گوید: «مدنیّه عن ابن عباس و قتاده، و قیل مکیّهٌ»: از ابن عباس و قتاده نقل شده که مدنی است و گفته شده مکی است.

نه تنها به شکل، شمایل، کلمات، جملات، آهنگ و... این سوره توجه نکرده، سخن خودش را نیز فراموش کرده است که پیش از آن در تفسیر سورهٔ انسان با سلسلهٔ سند از همان ابن عباس آورده است که سوره عادیات مکی است. و شگفت تر این که از فهرست منقول از امام صادق(ع) و دیگر فهرست ها با «قیل» تعبیر کرده است.

یک معجزه علمی

یک معجزه علمی: ترتیب نزول این سوره ها خود یک معجزهٔ علمی است؛ ابتدا سورهٔ عادیات نازل شده که خشت بنای جهان یعنی ذرّه شناسی کرده و ساختمان اتم را تشریح

می کند.

پس از آن سوره مرسلات آمده، چگونگی (تغذیهٔ جهان)- که می خورد و بزرگ

می شود- را شرح می دهد و علمای کیهان شناسی را دعوت می کند که دست از «انبساط» بردارند و بدانند که قانون گسترش جهان انبساطی و بادکنکی نیست، جهان می خورد و بزرگ می شود. و این دومین خشت بنای هستی شناسی و کیهان شناسی است.

در مرحله سوم، سخن از محدودهٔ ذرّه شناسی و تغذیه جهان، فراتر رفته قانون «صف» را با نزول سورهٔ صافات مطرح می کند: نظام جهان مبتنی بر «صف» است: ذره و اتم، مولکول، ستاره، سیاره، ماه، منظومه ها و کهکشان ها همگی در صف هستند، صف های رشته ای مستقیم و یا پیچ در پیچ، و نیز: سلول ها، سلولزها، کروموزم ها، و حتی گلبول ها از قانون صف پی روی می کنند و سرتاسر جهان صف است و نیز به قانون «رانش» همان نیروی بزرگ کنندهٔ جهان، اشاره می کند.

و این خشت سوم هستی شناسی است که به موجودات زنده نیز نزدیک می شود.

سورهٔ ذاریات از نو یک نگاه کلی بر قوانین عام که در بالا ذکر شده می کند سه قانون دیگر را می شناساند: قانون بزرگ کننده که مواد و انرژی را از مرکز جهان به اطراف رانده و پخش می کند (همان تغذیه). و اعلام می دارد: هر چه که وزنی دارد از اتم تا مولکول، کره، منظومه و کهکشان همگی در جریان سیر، و به قول راننده ها: جریانِ بدون دست انداز، هستند. همگی مامور هستند و هر کدام بخشی از «امر» را انجام می دهند: ماموریت شان را میان خودشان تقسیم کرده اند.

این نیز خشت چهارم هستی شناسی و کیهان شناسی است.

در مرحله پنجم سورهٔ نازعات آمده سخن از بخش سالمند و پیر جهان و از بخش جوان آن، می گوید(۱). گیرندگان و فرستندگان یعنی آن هائی که انرژی می دهند و آن هائی که انرژی می گیرند، و به عبارت دیگر: قانون انرژی دهی و انرژی گیری کل جهان از اتم تا کهکشان را، شرح می دهد. سپس به قانون عمومی «شنا» اشاره می کند که همه چیز جهان از اتم تا کهکشان، در درون چیزی شناور هستند، خلائی در جهان نیست. همه چیز جهان در اقیانوسی از انرژی شناور هستند حتی ذرات زنده از قبیل: ذرات مولکولی، سلولی، گلبولی، کرموزوم ها و غیره.

و این خشت پنجم هستی شناسی و جهان شناسی است، پنج خشت اساسی که کل جهان بر آن ها مبتنی است.

۱- یکی از مصادیق آن، کهکشان های پیر و کهکشان های جوان است. شرح بیش تر در مباحث آینده

قانون «زایش» که جهان را تغذیه می کند، در مرکز و چهار قانون دیگر به محور آن. و نقش هر کدام از چهار قانون نسبت به دیگری، به همان ترتیب است که سوره ها دارند.

خدایا در این جا کتاب تکوین و کتاب تدوین- کتاب جهان طبیعی با کتاب هدایت- برنامهٔ جهان فیزیک با کتاب تبیین، چه تطابق عظیم و زیبائی دارند!... اگر نبود پنج خشت هدایت، پنج خشت طبیعت به وجود می آمد؟.....؟. بگذریم؛ هر آن چه هست باید گفته شود؟... .

جهان کتاب خلقت و تکوین است، قرآن کتاب هدایت و تدوین است، اهل بیت عِدل قرآن است یا خود قرآن؟-؟ قال علی(ع):أَنَا کِتَابُ اللَّهِ النَّاطِقُ.

تفسیر سوره:

ابتدا (به قول بازاری ها) به طور علی الحساب، آیه ها را ترجمه کرده سپس به اثبات آن بپردازیم:

۱- وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً: سوگند به آن (الکترون) ها که با حرکت دورانی سریع جاری هستند و آتش نهفته دارند یک نهفته داشتنی.

۲- فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً: پس؛ آن ها که از خودشان آتش بروز می دهند به صورت اخگری.

۳- فَالْمُغیراتِ صُبْحاً: پس؛ به شتاب روندگانی که رشته تشکیل می دهند با خود برق دارند.

۴- فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً: پس؛ گرامی داشتند (الکترون ها) در میان شان به وسیله آن (شتاب) یک جمع دو شقّه را.

قرائت دوم: فَأَثَّرْنَ بِهِ نَقْعاً: پس؛ تاثیر می گذارند (الکترون ها) به وسیله آن (شتاب) بر یک جمع دو شقّه.

هسته در مرکز اتم جمع شده از دو بخش: پروتون و نوترون.

۵- فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً: پس آن ها به وسیله آن (شتاب)، حائل شده اند میان یک جمع.

به اصطلاح فیزیکی: الکترون ها در دادوستد انرژی، در ایجاد عایق میان پروتون و نوترون، دخیل هستند.

قرائت دیگر: فَوَسّطْنَ بِهِ جَمْعاً: پس در میان گرفته اند به وسیله آن (شتاب) یک جمع را.

اینک اثبات این تفسیر: در مباحث پیش روشن شد که اقوال مفسّرین(ره) دربارهٔ این ۲۲ آیه که در آغاز پنج سوره قرار دارند، نه با لغت سازگار است و نه با قواعد زبان عرب و نه با تاریخ و ترتیب نزول سوره ها و نه مستند به حدیث است. آنان اقوال را به عنوان محتملات آورده اند برای خالی نبودن عریضه، و دچار تحکّمات شده اند. و می بایست از تفسیر آن ها صرف نظر کرده و عبور می کردند. همان طور که دیدیم تفسیر «المقباس فی تفسیر ابن عباس» معمولاً چنین کرده است.

و این که هیچ حدیثی از پیامبر(ص) و آل(ع) در این باره وارد نشده، نشان دهندهٔ سکوت اهل بیت(ع) دربارهٔ این آیه ها است. زیرا ماهیت مسئله این طور ایجاب می کرده.

قاعده: در مواردی از آیات قرآن که حدیث نداریم، می مانیم ما و «لغت» و قواعد ادبی. اگر به وسیله لغت و قواعد ادبی توانستیم آن را معنی کنیم دستکم به یک برداشت قابل قبول رسیده ایم، و اگر نتوانستیم با لغت و قواعد نیز معنی کنیم، در این صورت به حکم «رَدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُم» می گوئیم نمی دانیم و علم آن را به خدا، رسول و آل رسول(ص) واگذار می کنیم.

تفسیر پنج آیه عادیات به نظام و سازمان اتم، بر طبق لغت و قواعد است. زیرا که با خلاء حدیث مواجهیم.

لغت: عادیات صیغهٔ جمع مؤنّث اسم فاعل است؛ این لفظ هم می تواند از مادّهٔ «عَدَوَ» باشد و هم می تواند از مادّه «عَدَیَ» باشد. اما در منابع لغت، بخش مستقلّی برای عَدَیَ باز نکرده اند و شاید چنین مادّه ای در زبان عرب نباشد.

۱- عدا الرجّلُ یَعد و عَدواً و عدواناً: جری: جاری شد.

۲- عَدا الرّجل علیه عَدواً و عدوّاً و عداءً و عدواناً: ظلمه: ظلم کرد بر او.

توضیح: معنی اول اصیل است و معنی دوم با نوعی حالت مجاز همراه است و لذا در منابع لغت به عنوان معنی دوم آمده است.

۳- عدا فلاناً عن الامر: صرفه منه: منصرف کرد او را از آن.

۴- عدا عن الامر: جاوزه و ترکه: از کنارش گذشت و منصرف شد.

(حرکت منصرف، نه مستقیم).

۵- اقرب الموارد، و مفردات راغب: عادَیَ عداءً: ای اَعدیا احد هما اَثر الآخر: در پی همدیگر حرکت کردند.

بنابر این: چهار عنصر در معنی عادیات حضور دارند: حرکت، سرعت، انصراف و در پی هم بودن. حرکت سریع و دورانی و پی در پی هم بودن الکترون ها را با کدام بیانی بهتر، دقیق تر و رساتر از این بیان، می توان ادا کرد؟

به ویژه عنصر پنجم که دیدیم عَدو معنای جریان را نیز در بر دارد.

تبیان کلّ شیئ یک لفظ را به کار برده که این همه ابعاد معنائی دارد. کلمه ای که هیچ راه گریزی نداریم مگر این که آن را بر غیر ذوی العقول معنی کنیم (همان طور که در مباحث پیشین گذشت) و در میان غیر ذوی العقول هیچ چیزی نمی یابیم که همهٔ ابعاد معنائی آن، مصداق داشته باشد مگر الکترون های اتم. و اگر بر چیز دیگر معنی کنیم بُعدی یا چند بُعد از ابعاد خود را از دست می دهد.

قاعـده: اصل این است که یک لفظ در همـهٔ ابعاد معنائی خود به کار رفته است، مگر دلیلی بیایـد وثابت کنـد که در معنی غیر جامع به کار رفته است. و در این جا چنین دلیلی نداریم.

غرابـت: و مهـم تر این که: کلمـهٔ عادیـات که مفرد آن «عـادیه» است در زبـان عرب رایـج نیست و می تـوان گفت یـک «لفظ غریب» است. معمولاً به جای عادیات «عواد» به کار

می رود:

المنجد: عادیه، ج عواد: مؤنّث العادی.

اقرب الموارد: العادیه: مؤنّث العادی..... ج عواد.

یقال: صرفته عن کذا عوادٍ: ای صوارف.

یقال: ابل عادیه و عادیات و عواد.

حـتی معلوم نیست همین اسـتعمال «ابـل عادیـات» که به نـدرت به کـار رفته، پیش از نزول قرآن در زبـان عرب بوده یـا پس از آمدن سورهٔ عادیات و تفسیر آن به اسبان و شتران، پیدا شده است؟-؟

قاعده: در علم معانی و بیان، گفته اند: به کار گیری لفظ غریب، مخلّ بر فصاحت و بلاغت است.

اما این قاعـده وقتی صـحیح است که گوینـده، یک معنای غریب را در نظر نداشـته باشد. اما وقتی که خود معنی، غریب باشـد باید از لفظ غریب استفاده شود تا به غریب بودن معنی دلالت کند.

علاوه بر الفـاظ آیه هـای مورد بحث مـا- که تقریباً همـهٔ الفـاظ شـان غریب است- در دیگر موارد قرآن نیز الفاظ غریب کم نیسـتند؛ مشاهـده می کنیم که راغب اصـفهانی کتاب نفیس خود را «المفردات فی غریب القرآن» نامیـده است. اما الفاظ آیات مورد بحث ما غریب تر هستند زیرا معنای غریب تری دارند.

پس نبایـد گفته شود: فلانـی آیـات سوره هـای پنجگانه را به معانی عجیب و غریب، معنی کرده است. این خود قرآن است که نشان می دهـد معانی این آیه ها عجیب و غریب است. قرآن تبیان کلّ شـیئ است برای همـۀ اعصار، پس باید برای همۀ اعصار کلّ شیئ را بیان کند.

ضَبْحاً: اقرب الموارد: ۱- ضبحت الخیل فی عدوها ضباحاً: اَسمعت من افواهها صوتاً لیس بصهیل ولاحمحمه: اسب در حرکتش صدائی از دهانش برآورد که نه شیهه است و نه حمحمه.

۲- المضبوحه: حجاره القدّاحه الّتی کانّها المحرقه: سنگ آتش زنه (که آتش در آن نهفته است) گوئی که می سوزد. در آیه، همین معنی دوم مورد نظر است که کلمۀ قدح در آیۀ دوم به طور نصّ کامل، آن را تأیید می کند.

پیش تر دیدیم که برخی مفسّرین واژۀ «الضّابحات» که باز اسم فاعل مؤنّث است مقدر کرده و تقدیر آن را چنین خوانده اند: وَ الْعادِیـاتِ الضّابْحـات ضـبحاً. و در ایـن جـا روشن می شـود که بایـد به جـای اسم فاعـل، اسم مفعـول مقـدّر شـود: وَ الْعادِیـاتِ المضبوحات ضَبْحاً. که عین معنای تصریح شده در لغت و جمع «مضبوحه» است.

با کلمۀ ضَبْحاً، عنصر دیگری بر ابعاد معنائی آیه افزوده می شود: الکترون ها آتش نهفته در خود دارند.

تنوین تنکیر: تنوین (دوزبر ً) که بر کلمهٔ ضبحاً آمده هم عنصر تنکیر در خود دارد- یعنی آتش ناشناخته، یک آتش غیر معروف- و هم عنصر «وحدت» را دارد؛ یعنی یک آتش ناشناختهٔ غیر معروف. آتش عجیب و غریبی که در آن ها نهفته است.

بنابر این تنها در کلمه ضبحاً، پنج عنصر حضور دارد: یک (وحدت)، آتش، نهفتگی، غیر معروف بودن، عجیب و غریب بودن.

بنابر این: مجموع عناصر معنائی در یک آیهٔ دو کلمه ای، هشت عنصر معنائی، حضور دارند. و این است که قرآن معجزه اندر معجزه علمی است.

فَالْمُورِياتِ قَدْحاً: موریات صیغهٔ جمع مؤنّث اسم فاعل از باب افعال، از مادّه «وَرَیَ»

می باشد.

المنجد و اقرب الموارد: اَوری الزّند ایراءً: اخرج ناره: هیزم آتش خود را بروز داد.- ظاهر کرد.

بنابر این، موری، موریه، یعنی چیزی که آتش خود را بروز دهد.- موریات: چیزهائی که آتش نهفته شان را بروز می دهند.

قدحاً: اخگری را- با همان تنوین تنکیر وحدتی با عناصر: یک اخگر ناشناخته نا معروف برای آن زمان، آتش نهفته و عجیب غربی که به اخگر تبدیل شود. امروز کافی است سر دو سیم برق را به همدیگر بزنید و آن اخگر الکتریسیته را مشاهده کنید. بدین سان روشن

می شود آن چه مفسرین گفته اند با اشکال اساسی دیگر نیز مواجه است؛ آنان موریات را به دو معنی احتمالی گرفته اند: سُم اسبان با سنگ برخورد کند و ایجاد آتش یا اخگر کند. یا: حاجیان در عَرَفَاتٍ وَ مِنًی برای پخت غذای شان، آتش افروزند. در حالی که می بینیم منابع لغت می گویند کاربرد صیغهٔ باب افعال (اَوری)، فعل خود هیزم و سنگ است نه کار اسبان یا آدمیان. یعنی فاعل اَوری، که موریات از آن می آید، خود آن شیئ است که آتش را در خود نهفته دارد.

و اگر مراد اسبان یا آدمیان بود باید از باب تفعیل به صورت «الموّریات» می آمد: اقرب الموارد جلد استدراک: وَرّیَ النّار توریةً: استخرجها(۱).

غرابت: لفظ موریات نیز غریب است. زیرا برای معنای غریب به کار رفته است و این غریب تر از عادیات است حتّی نه مفرد آن (موریه) و نه خودش، در متون لغوی یافت

نمی شوند.

فَالْمُغیراتِ صُبْحاً: مغیرات نیز صیغه مؤنّث از باب اِفعال از مادّه غَوَر.

المنجد و اقرب الموارد: ۱- اَغار اِغارةً: ذهب فی الارض: روی زمین راه رفت.

۲- اَغار اِغارةً: عجّل فی المشی: با سرعت و عجله حرکت کرد.

۳- اَغار اِغارةً الحبلَ: شدّ فتله: رشتگی طناب را محکم کرد- آن را به طور محکم ریسید.

صُبحاً: ۱- صبح الحدید صبحاً: بَرِق: آهن صبح کرد یعنی برق داد.

۲- مصباح: چراغ، شمع و هر چیزی که نور داشته باشد.

۳- صبح: پیدایش نور: آغاز نور: نور اوّل: اوّلین نور.

با توجه به تنوین تنکیر و وحدت: یک برق ویژه و ناشناخته ای که غیر معروف است.

فَالْمُغیراتِ صُبْحاً: پس سوگند به با شتاب روندگانی که رشته می سازند و با خود برق دارند، برق ویژه و ناشناخته ای.

۱- در قرآن، آیه ۷۱ سورهٔ واقعه «أَ فَرَأَیْتُمُ النّارَ الَّتی تُورُونَ»؛ تورون صیغهٔ جمع مذکّر مخاطب از باب اِفعال، آمده است اولاً: بحث ما در صیغهٔ مؤنّث است که در قرآن «تورین» نداریم ثانیاً: بنابر منابع لغت باید گفت: در این آیه، باب اِفعال به معنی باب استفعال به کار رفته، همان طور که مفسّرین نیز آن را به «تستخرجون» معنی کرده اند نه به معنی «تُخرجون» که از باب اِفعال است. یعنی کاربرد تورون همراه با مجاز است. اما در آیه مورد بحث ما دلیلی بر مجاز نداریم و اصل حقیقت است نه مجاز

اصل در جهان ماده و انرژی، تاریکی است. اولین خشت بنای نور در جهان با وجود الکترون ها به طور بالقوه تحقق می یابد. و نیز با تعامل، کیفیت و کمیت در عدد، نور بالفعل به وجود می آید.

تعامل الکترون ها با هستهٔ شان، و تعامل گونه های اتم در تشکیل مولکول های معین، و تعامل گونه های مولکول، برق و نور بالفعل را ایجاد می کند.

رشته: اتم ها با الکترون ها و هسته های شان، در کنار همدیگر قرار می گیرند؛ صف ها و رشته ها به وجود می آورند. که در مباحث آینده به شرح خواهد رفت. این آیه در ضمن معنای خود، تنها گامی پیش رفته که اشاره ای باشد به نظام صفی و رشته ای جهان، و بحث ذرّه شناسی با رشته شناسی نظام جهان، بی ربط و بیگانه نباشد. و به قول اهل ادب و معانی و بیان، این گام نوعی «براعت استهلال» است به مسائل آینده در تفسیر سوره صافّات.

گفته شد: اصل در جهان ماده و انرژی، تاریکی است و نورها در اصل، نهفته و بالقوّه هستند. در عرصهٔ دانش فیزیک امروز، همان طور که نور یک «شیئ» است ظلمت نیز یک شیئ است. صدای نکیر ارسطوئیان گوش جهانیان را کر کرده بود که: تاریکی شیئ نیست «عدم النور» است؛ تاریکی یک امر وجودی نیست. هنوز هم صدرائیان ما بر این طبل تو خالی می کوبند. اما امام سجاد(ع) می گوید: «سُبْحَانَکَ تَعْلَمُ وَزْنَ الظُّلْمَهِ وَ النُّورِ»(۱) خداوند وزن تاریکی را نیز می داند. یعنی همان طور که نور یک چیز است و وزن هم دارد تاریکی نیز چنین است. و امروز سخن از مادّه تاریک بخش مهمی از علم و دانش است.

۱- بحار، ج۸۳ ص۲۲۶

هر که گریزد ز در اهل بیت(ع)

بارکش غول بیابان شود

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً:

المنجد: اَثَرَ اثراً و اِثارةً و اَثرَةً: آثر ایثاراً: اکرمه: گرامی داشت آن را.

بدین سان کاربرد ثلاثی آن با کاربرد باب اِفعال یکی می شود.

نَقْعاً: ۱- النّقع: الماء المجتمع: آبِ جمع شده.

۲- نَقَعَ نَقْعاً الجیبَ: شقّه: آن را دو شقّه کرد.

۳- نَقْع: دو شقه کردن.

۴- نَقْعٌ: بروزن صَعبٌ، صفت مشبهه: شیئ دو شقه.

فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً: پس محفوظ و گرامی می دارند یک چیز را (به دورش می چرخند) که از دو شقّه تشکیل یافته است.

هسته در مرکز اتم، تشکیل شده از دو بخش: پروتون و نوترون.

قرائت دوم: فَأَثّرْنَ بِهِ نَقْعاً: پس؛ تاثیر می گذارند (حفظ می کنند در میان شان) یک شیئ دو شقّه را.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً: قرائت با تشدید «س»: وسّطن: صیغه جمع مؤنّث غایب ماضی از باب تفعیل از مادّه وَسَطَ.

فوسّطن به جمعاً: در میان گرفتند به وسیله آن (آتش نهفته، حرکت، در پی همدیگر، اخگر بالقوّه، شتاب) یک جمع را، جمع ناشناخته و غیر معروف را.

الکترون ها هسته را در وسط خودشان گرفته اند که از پروتون و نوترون، جمع و تشکیل شده است.

این که ردیف می کنم: آتش نهفته، حرکت، شتاب، جریان در پی همدیگر و... همگی جنبه های مختلف یک چیز هستند. اگر چیزهای متعدد دارای واقعیت های متعدد باشند

می بایست با ضمیر مؤنّث «ها- بها» می آمد. و این که با ضمیر «ه- به» آمده، خود یک معجزهٔ علمی دیگر است که اشاره دارد بر این که همگی آن ها یک واقعیت واحد دارند، و این ویژگی مخصوص الکترون است. اما هستهٔ اتم از دو واقعیت تشکیل شده است.

قرائت با تخفیف «س»: فوسطن به جمعاً: وسطن صیغه مؤنّث غایب فعل ماضی ثلاثی مجرد از ماده وَسَطَ.

فوسطن به جمعاً: به وسیله آن (آتش نهفته، اخگر بالقوه، حرکت، شتاب، جریان در پی همدیگر) حائل شده اند میان یک جمع.

در میان دو بخش هسته، حایل و «عایق» وجود دارد که آن دو را از امتزاج باز می دارد. این عایق، خود الکترون ها نیستند بل که نقش شان، کارشان در ایجاد آن عایق ، مورد نظر است: تعامل میان ماهیت هسته و ویژگی های الکترون است که چنین عایقی را به وجود

می آورد.

یک شعار علمی: اگر این آیه ها را به معنی دیگر تفسیر کنید، نادرست خواهد بود (همان طور که دیدیم اقوال مفسرین همگی دارای اشکالات اساسی بوده و مصداق تحکّم هستند) و در این جهان مصداقی برای این آیه ها نخواهید یافت مگر سازمان و ساختمان اتم ها. این گوی و این هم میدان.

تفسیر آیات اول سوره مرسلات

چگونگی قانون گسترش جهان:

باز به اصطلاح بازاری ها، به طور علی الحساب به معنی آیه ها توجّه کنید:

۱- وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً: سوگند به گسیل شدگانی که به صورت رشته ها در کنار هم می روند.

۲- فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً: که وزندگانی هستند یک وزیدن ناشناخته ای، یک وزش غیر معروفی.

۳- وَ النَّاشِراتِ نَشْراً: و سوگند به پخش شوندگانی که یک پخش شدن ویژه و ناشناخته دارند.

۴- فَالْفارِقاتِ فَرْقاً: که تقسیم کنندگانی هستند، یک تقسیم خاص و ناشناخته ای.

۵- فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً: که القاء کنندگان هستند یک پیام را. و پیام عبارت است از آیه زیر:

۶- عُذْراً أَوْ نُذْراً: گره خوردن یا پیش رو شدن.

شرح: جهان خیلی بزرگ است؛ به قول آن آقا: برای شمارش تعداد کرات عدد یک «۱» را بنویسید و در مقابلش صفر بگذارید و تا آخر عمرتان بدون وقفه به صفر گذاشتن ادامه دهید. وصیت کنید پس از شما فرزندتان نیز بدون وقفه صفر گذاری را ادامه دهد و او نیز به فرزندش وصیت کند و... باز به رقم تعداد کرات، نمی رسد.

این جهان بس بزرگ باز به طور مرتب به بزرگ شدنش ادامه می دهد. تا شما چهار سطر از این کتاب را بخوانید میلیاردها کیلومتر مکعب بر حجم جهان افزوده شده است.

قرآن: در سورهٔ ذاریات که یکی از سوره های مورد بحث ما است، آیه ۴۷ می فرماید:

وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ: آسمان را بنا نهادیم با دستان(۱) خودمان و ما آن را گسترش می دهیم.

۱- برای معنی «دستان خدا» رجوع کنید به کتاب «دو دست خدا» در سایت بینش نوwww.binesheno.com

اگر به عقب برگردیم؛ جهان دیروزی از جهان امروزی کوچک تر بوده، و جهان یک قرن پیش کوچک تر... و کوچک تر. می رسید به آغاز پیدایش جهان که خیلی کوچک و شاید به بزرگی یک نخود بوده است که در احادیث ما از آن با «گوهر کوچک با نور شدید سبز» تعبیر شده است(۱).

ماده اولیّه جهان از کجا آمده؟ اگر از افسانه ها و نیز از تخیلات ارسطوئیان، بگذریم، قرآن و اهل بیت(ع) می گویند: خداوند آن ماده اولیه را «ایجاد» کرده است. آن ماده نه از چیزی که قبلاً بوده ساخته شده و نه از وجود خدا صادر شده.

لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ(۲). آن ماده اولیه خلق نشده تا گفته شود: از چه چیزی خلق شده؟ بل که آن با «امر»= کن فیکون، ایجاد، انشاء، ابداع شده است. پس از آن به سرعت رو به بزرگ شدن رفته و می رود.

دانشمندان غربی به اصل «گسترش جهان» پی برده اند. اما در مسائل اساسی متعدد آن به اصطلاح می لنگند:

۱- آنان گسترش جهان را «انبساطی» می دانند، یعنی محتوای جهان منبسط می شود و گسترش نتیجه انبساط است.

۲- آنان گمان می کنند: گسترش جهان در اثر انفجار عظیم (بیگ بنگ) است که رخ داده و کهکشان های امروزی را به وجود آورده است و هنوز هم جهان در اثر آن انفجار روبه گسترش می رود.

۳- آنان هیچ پاسخی به این پرسش ها ندارند که:

۱- پیش از بیگ بنگ چه چیزی بوده؟

۲- آن انفجار عظیم در چه چیزی رخ داده؟

۳- آن چه بیگ بنگ در آن رخ داده از کجا و چگونه به وجود آمده بود؟

۱- رجوع کنید به «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

۲- سورهٔ اعراف، آیه ۵۴

۴- آیا در عمر جهان تنها یک بیگ بنگ رخ داده یا بیگ بنگ های متعدد بر جهان گذشته است؟

اما قرآن و اهل بیت(ع) به همهٔ این پرسش ها پاسخ می دهند که در کتاب «تبیین جهان و انسان» توضیح داده ام. و در این جا نیز اشاره می شود.

غربیان دربارهٔ پرسش های فوق (که به هر کدام از آن ها پرسش های فرعی دیگر متفرع می شود) صریحاً می گویند: نمی دانیم.

اما دربارهٔ یک مسئله کاملاً مات و حیران مانده اند؛ به اصطلاح شعری را گفته در قافیهٔ آن عاجزانه مانده اند. و آن پرسشی است بدین صورت: آن چه انفجار بزرگ بیگ بنگ در آن رخ داده، چه قدر فشرده و انباشتی از ماده و انرژی بوده که در طول این زمان بس طولانی با آن سرعت عظیم گسترش می یابد، هنوز هم به گسترش خود ادامه می دهد و پایان نمی یابد-؟! و تا کی ادامه خواهد یافت؟ سرانجام این گسترش عظیم چه خواهد بود؟ آیا پایان این انبساط به انقباض، و حرکت معکوس منجر خواهد شد؟ اگر مسیر سریع انبساط به انقباض تبدیل خواهد شد، چگونه و چه طور؟؟ و ده ها پرسش متفرع بر این پرسش.

اما قرآن و اهل بیت(ع) می گویند: جهان از آغاز تا به امروز هفت مرحله را طی کرده است: مرحلهٔ «ایجاد» در آغاز پیدایش. و شش انفجار عظیم و بیگ بنگ را پشت سر گذاشته است. عمر کل جهان از آغاز تا به امروز ۱۲۳/۰۳۷/۵۰۰/۰۰۰ سال با محاسبه سال های ما، و فاصله هر مرحله ۱۸/۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ سال بوده است و اینک از بیگ بنگ اخیر حدود ۱۳/۶۸۷/۵۰۰/۰۰۰ سال می گذرد(۱).

۱- شرح بیش تر در کتاب «تبیین جهان و انسان» سایت بینش نو

و مهم این که: در مکتب ثقلین، گسترش جهـان در اثر بیگ بنگ نیست؛ این گسترش سـریع و عظیم از آغاز پیـدایش جهان تا به امروز بوده و هست. بیگ بنگ ها حادثـهٔ درون جهانی هسـتند؛ تحولاتی هسـتند که ربطی به گسترش پیکر جهان ندارند. و گسترش جهان انبساطی نیست، جهان می خورد و بزرگ می شود.

خوراک جهان کائنات

خوراک جهانِ کائنات: جهان از چه چیز تغذیه می کند و بزرگ می شود-؟

پاسـخ: تغـذیه جهـان «امر» است؛ امر که همـان «کن فیکـون» است و در آغـاز مـادهٔ اولیه جهـان را «ایجـاد» کرده است. آن امر همچنان در مرکز جهان کار می کند و ایجاد می کند؛ ایجاد ماده و انرژی نو و جدید. آن چنان ایجاد هنگفتی است که بزرگ شدن و گسترش این چنینی را تغذیه می کند(۱).

سورهٔ مرسلات در مقام بیان این «امر» و شرح این تغذیه است. می گوید: دائماً در مرکز جهان انرژی ها و مواد، ایجاد شده و به اطراف پخش می شوند و جهان را بزرگ تر و بزرگ تر می کنند. می گوید:

۱- آن چه در مرکز جهـان ایجاد می شود به صورت رشـته هائی در کنار هم و ماننـد رشـته های موئین یال اسب به اطراف (از مرکز به هر شش جانب) پخش می شوند.

۲- این ایجاد شده های مداوم در حرکت سریع با وزیدنی ویژه به هر شش جانب

می وزند.

موهای یال اسب در سـرعت زیاد در اثر فشار هوا به یک جانب وزش موج دار، دارند. همین طور اگر یک دختر با موهای بلند سرش در مسیر باد باشد موهای او یک وزش موج دار، در کنار هم پیدا می کنند. با این فرق که حرکت انرژی ها و مواد ایجاد شده در مرکز جهان به شش جانب وزش موج دار دارند.

۱- شرح بیش تر در کتاب «تبیین جهان و انسان» سایت بینش نو

انرژی ها و مواد در مرکز جهان به وسیله امر ایجاد شده و به اطراف گسیل می شوند: مرسل: گسیل شده، مرسلات گسیل شوندگان.

عرفاً: عرف: یال اسب. رشته های موئین در کنار هم.

هم انرژی ها به صورت رشته ای گسیل می شوند و هم مواد. اما به طوری که هیچ «خلاء» در میان آن ها و در هیچ جای جهان وجود ندارد، کودکان که می خواهند شکل خورشید را نقاشی کنند؛ یک دایره زرد کشیده سپس در اطراف آن خطوط رشته ای را

می کشند که نشانگر نور باشد.

دانش مدرن فیزیک تا دهه های اخیر معتقد بود که نور (مثلاً نور خورشید) ماهیت موجی بدون حالت رشته ای، دارد. و آن نظر کودکان را مردود می دانست.

اما قرآن و احادیث ما، حق را به کودکان داده، نور را رشته های موج دار می دانست و می داند، و همین طور همه چیز جهان را رشته های موج دار معرفی می کند. در دهه های اخیر برخی از غربی ها به سازمان و ساختمان رشته ای- ریسمانی جهان، تا حدودی پی برده اند که اگر از قرآن استفاده کنند بینش شان تکمیل خواهد شد. به شرط این که مانند برخی از کمبریجی ها مطالب و اصول مکتب اهل بیت(ع) در این دانش را سرقت نکنند، قانون وجدان را رعایت کرده و به منبعی که از آن برگرفته اند تصریح کنند. گرچه می دانم برخی از آنان به حدی پررو هستند که وجدان شان، سرکوب شده و دست از سرقت بر نمی دارند.

۳- ایجاد شدگانِ گسیل شده، مانند وزش باد عاصف به سوی شش جانب در حرکت هستند:فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً.

۴- ایجاد شدگانِ گسیل شدهٔ وَزنده، به شش جانب پخش می شوند: وَ النَّاشِراتِ نَشْراً.

۵- ایجاد شـدگان گسیل شـدهٔ وَزنـدهٔ پخش شونـده، دچار «فرق» می شوند: برخی به اتم ها و مواد تبدیل می شوند و بالاخره تبـدیل به کره، منظومه و کهکشان می گردنـد. و برخی دیگر به صورت انرژی بر اقیانوس عظیم انرژی فضای عظیم جهان، می پیوندند: فَالْفارِقاتِ فَرْقاً.

۶- وقتی که خداونـد مـاده اولیـهٔ جهـان را ایجـاد کرد، مـاموریتی به آن داده و «ذکر»ی را به اصـطلاح به گوش جهان خوانـد: همیشه در مرکزت ایجـاد شو و برو بـا این قوانین به آرایش، نظـام، تنوع و گسترش خودت ادامه بـده. یعنی یک «امر مـداوم» و یک «کن فیکون» جاری مداوم.

ایجاد شوندگانِ گسیل شدهٔ وَزَندهٔ پخش شوندهٔ دچار فرق شونده، این ذکر و امر را به همدیگر القاء می کنند: نو رسیده ها به صف های پیش از خود که در شـش جانب هسـتند حرکت می دهنـد: به پیش، به سوی اتم و کره شـدن یا پیوسـتن به اقیانوس عظیم انرژی. آن ها نیز به صف پیش از خود. و همین طور جهان مامور به گسترش است. می خورد و بزرگ

می شود. عـذراً اونُذراً: به پیش به سوی «گره شدن»- گره=اتم، کره، منظومه، کهکشان- یا به سوی پیش تاز بودن در پیوسـتن به اقیانوس انرژی.

بررسی لغات: مرسلات؛ صیغهٔ جمع مؤنّث اسم مفعول از باب اِفعال، از ماده «رَسَلَ».

نکته: در پنـج سـورهٔ مورد بحث بـا بیست (۲۰) کلمهٔ جمع مؤنّث سـروکار داریم، همگی اسم فاعل هسـتند تنها مرسـلات اسـم مفعول است. و این نکتـهٔ بس مهم است، چون کلمهٔ «مرسل»- مرسـله، مرسـلات- به معنی گسـیل شده، فرسـتاده شده؛ در عین حال همراه با نوعی «امر» و ماموریت است.

خداونـد دو نوع کار دارد: امر و خلق «لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ»(۱): خلق یعنی آفریدن چیزی از چیز دیگر. اما امر اساساً آفریدن نیست «ایجاد کردن» است «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»(۲) و آیه های دیگر.

آن پدیده اولیهٔ جهان را با امر ایجاد کرده سپس جریان خلق را در آن به راه انداخته است. پدیدهٔ اولیه یک پدیدهٔ امری است.

مورد دوم «امر» آن است که امر کرده همیشه از مرکز جهان، انرژی و ماده ایجاد شوند تا جهان تغذیه شود و گسترش یابد.

پس تغذیه و بزرگ کردن جهان ماموریت آن ایجاد شونده ها است که باید از مرکز به شش جهت به صورت رشته هائی شبیه یال اسب در کنار هم به اطراف حرکت کنند مواد و انرژی های پیشین را به پیش برانند تا جهان بزرگ تر شود و می شود.

این ماموریت که در معنای کلمهٔ مرسلات نهفته است در آیه بعدی با عنوان «ذکر» از نو بیان و تصریح می شود.

عُرفا: اقرب الموارد و المنجد: اَلشَّعر النّابت فی محدّب رقبه الفرس: موئی که در محدّب گردن اسب می روید.

تنوین تنکیر و وحدت، گویای این است که آن مرسله ها در یک حالت شبیه به حالت موی یال اسب حرکت می کنند، حالتی ناشناخته و غیر معروف برای عموم.

العاصفات: صیغه مؤنّث اسم فاعل ثلاثی مجرد از ماده «عَصَفَ».

منابع لغت: عصف الرّیحُ: اشتدّت: حرکت شدید باد.

۱- سوره اعراف، آیه ۵۴

۲- سوره یس، آیه ۸۲

وزش- وزیدن- چه تعبیر زیبائی! آیا با کلمه ای غیر از این می شود آن حرکت ویژه را توصیف کرد؟

الناشرات: از دو ماده آمده است:

الف: از ماده «نَشَرَ»، در این صورت هم کاربرد «متعدّی» دارد و هم کاربرد «لازم»:

متعدّی: نَشَرَ الثّوب: بسطه: لباس را باز کرد.

لازم: نَشَرت الرّیح: هبّت: باد وزید.

ب: از ماده «نَشِرَ» که تنها کاربرد لازم دارد: نَشِر المواشی: انتشرت: دام ها منتشر شدند.

در آیه مورد بحث ما به معنی لازم آمده است.

نشراً: یک منتشر شدن ناشناخته، منتشر شدن نامأنوس برای عموم.

الفارقات: این نیز از ماده «فَرَقَ» در کاربرد متعدی آمده: فَرَقَ بینهما: فَصَل: میان دو چیز را جدا کرد. و فَرَق الشّعر: سَرَحه: موی سر یا موی یال اسب را (شانه زده) باز و آزاد کرد.

و از ماده «فَرِقَ» در کاربرد لازم آمده: فَرِق الرّجل: دخل فی الفِرق: الفِرق: الموجه: فلانی داخل موج شد- در موج فرو رفت.

فَرِقت الناقه: اخذها المخاض: ناقهٔ بار دار هنگام زایشش فرا رسید.

فالفارقات فرقاً: پس؛ جدا شوندگانی که جدا می شوند یک جدا شدن نامانوس برای عموم.

گسیل شدگان شبیه یال اسب با حالت رشته ای با وزش شدید، پیش می روند که به دو بخش جدا می شوند: بخشی به اتم (ماده) و کره تبدیل می شوند و بخشی در همان حالت انرژی به اقیانوس عظیم انرژی جهان می پیوندند.

و اگر بخواهید تنها با کاربرد متعدّی معنی کنید، هم مصداق «عایق» ها و هم مصداق عواملی که ماده را به انرژی و انرژی را به ماده تبدیل می کنند و آن دو را از همدیگر جدا می کنند، خواهد بود.

و اگر بخواهید تنها با کاربرد لازم تفسیر کنید، باز مصداق هر دو می شود. تنها فرقی که در دو کاربرد هست این است که در کاربرد متعدّی فاعل فعل، عایق ها و عوامل هستند، و در کاربرد لازم فاعل فعل، خودِ انرژی ها و مواد می شوند. با توجه به آن ها، معنی متعدّی

می شود و با توجه به این دو، معنی لازم می گردد.

یعنی لفظ طوری به کار رفته که هر دو معنی را دربر دارد به ویژه در کاربرد لازم عنصر «بارداری» نیز نهفته است: انرژی، بار است و اتم (ماده) باردار است. از انرژی ماده تولد

می یابد و از ماده انرژی زائیده می شود.

و این جاست که در سوره توحید می فرماید «لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ»: خداوند نه زائیده شده: نه ماده است و نه انرژی خالق هر دو است. و بالعکس نه انرژی است که ماده را بزاید و نه ماده است که انرژی را بزاید.(۱)

فرقاً: یک فرق ناشناخته ای. یک فرق نامأنوسی برای عامه مردم.

فالملقیات ذکراً: جمع مؤنّث اسم فاعل از باب اِفعال از ماده «لَقی».

اقرب الموارد و المنجد: ۱- اَلقی القول الیه: اَبلغه ایّاه: سخنی را به او رسانید.- یکی پیامی را به دیگری بدهد.

ذکراً: الذّکر من القول: الصّلب المتین: سخن (و پیام) محکم و استوار.

در آیه، مراد مرسلات هستند که با امر محکم و استوار «کن فیکون» مامور هستند؛ همیشه و به طور مرتب مرسلات نو پدید، به مرسلات پیشین فشار می آورند که پیش تر روند. و همچنین این القاء ماموریت از مرکز جهان تا کرانه های آن، همیشه و دائماً، عملاً در کار است.

۱- به تفسیر سوره توحید در مباحث پیش اشاره شد. و در«تبیین جهان و انسان» به شرح رفته است

این القاء ذکر، یک القاء شفاهی نیست، القاء عملی است؛ عمل به آن امر است.

همان امر در این آیه با لفظ ذکر آمده تا گویای این باشد که آن امر، تنها به نو پدیدها منحصر نیست ماموریت سراسر کائنات است. آن امر پیام همیشگی برای همه کائنات است و ذکر عملی و زمزمهٔ عملی همیشگی آن هاست.

این ذکر همان است که در بیان دیگر به آن «قانون» می گوئیم: قانون گسترش جهان.

عذراً او نذراً: عُذر: دو واژه بر این وزن داریم: اول: مصدر مادّهٔ عَذَر یعذر، به معنی زیر:

المنجد و اقرب الموارد: عَذر الفرسَ بالعذار: اسب را با عِذار (دو بند عمودی لجام در صورت اسب) بست.

در این صورت، عذر یعنی بستن چیزی به چیزی- گره کردن چیزی به چیزی.

دوم: اسم از همان ماده: العُذره: علامهٌ تعقد فی ناصیه الفرس: علامتی است که در پیشانی اسب گره زده می شود.

عُذره همان عُذر است که حرف «تاء وحدت» بر آن افزوده شده؛ یعنی: یک عُذر.

در قدیم رسم بود (و شاید هنوز هم باشد) که رشته هائی از پشم رنگین به صورت کروی، مانند یک گره به بزرگی مثلاً تخم مرغ در پیشانی اسب قرار می دادند که آن را زیبا جلوه دهد. گاهی این گره آویزه هائی نیز داشت. ثروتمندان به ویژه پادشاهان آن را به صورت یک نیم کرهٔ سیمین یا زرّین روی بند افقی لگام در پیشانی اسب قرار می دادند.

بنابر این: عذر یعنی: گره.

نُذراً: از مصدر « نَذْر» از ماده نَذَر یَنذرُ.

اقرب الموارد: اَلنُّذر: اسم مصدر: نُذر اسم مصدر است.

(همان طور که وَضو مصدر است و وُضو اسم مصدر، نَذْر مصدر است و نُذْر اسم مصدر است).

نذر الجیشُ فلاناً: جعلوه نذیرةً ای طلیعه: اهل لشکر فلانی را طلیعه و پیشرو خود قرار دادند.

بنابر این، نُذر یعنی طلیعگی، پیش روندگی.

آیه «عذراً اونذراً» توضیح همان امر، ماموریت و ذکر است: مرسلات مامور هستند یا به گره (اتم- ماده) تبدیل شوند و یا در حالت انرژی به پیش روندگی ادامه دهند.

غرابت: علاوه بر غرابتی که خود تنوین تنکیر و وحدت، ایجاب می کند، دو لفظ عُذر و نُذر که دوتائی یک آیه را تشکیل می دهند، غریب هستند زیرا معنایشان غریب، عجیب و نامأنوس برای عموم است.

یک اصل مهم فیزیکی از نظر قرآن

یک اصل مهم فیزیکی از نظر قرآن: در این جا به یک اصل فیزیکی در قرآن

می رسیم که هنوز دست اندرکاران فیزیک به آن نرسیده اند. به شرح زیر:

آیا در نظام جهان، ماده اصالت دارد و انرژی ها از آن به وجود آمده اند؟ یا: اصالت با انرژی است و مواد از آن به وجود آمده است؟

از نظر کمیت همه می دانند که اکثریت فضای جهان انرژی است؛ انرژی بیش ترین محتوای جهان است. اما پرسش فوق در کمیت نیست، در چشم انداز بر پیدایش جهان و پیدایش اولیه انرژی و ماده است. که دانش امروزی پاسخی به آن ندارد.

اما مکتب قرآن و احادیث اهل بیت(ع) پرسش بالا را به دو بخش تقسیم می کند و

می گوید:

۱- در پیدایش مادّهٔ اولیه جهان- آن گاه که غیر از خدا چیزی نبود، خداوند اولین ماده جهان را ایجاد کرد- ماده اصالت دارد. زیرا آن پدیدهٔ اولیه یک ماده کوچک مثلاً به بزرگی یک نخود با نور شدید سبز، بوده است(۱).

۲- در تغذیهٔ جهان برای گسترش جهان، همیشه از مرکز جهان انرژی و مواد ایجاد شده و به شش جانب مرسل می شوند. این مرسلات در ایجاد اولیه شان، انرژی هستند سپس به دو بخش تقسیم می شوند؛ بخشی از انرژی های مرسلات، به گره ها (اتم ها) تبدیل می شوند که کرات، منظومه ها و کهکشان های جوان را می سازند. و بخشی دیگر همچنان آزاد و رها به پیش روندگی خود ادامه می دهند. پس: در پیدایش منظومه ها و کهکشان های جوان اصالت با انرژی است.

ببینید قرآن با چه بیانی و با چه محبتی دست دانشمندان فیزیک را می گیرد و آن ها را هدایت می کند!؟! با دیدن این اصول قرآنی چه شوق و شعفی به شخص محقق دست می دهد!؟! در مقابل این مهربانی عظیم قرآن، لازم است دست اندرکاران فیزیک (اعم از آزمایشگاهی و نظری کیهانی) پاسخ محبت را با محبت بدهند، نه این که برخی کمبریجی ها اصول کتاب «تبیین جهان و انسان» را که اصول قرآنی و اهل بیتی(ع) است، سرقت کرده و به نام خود در کتاب شان بیاورند.

آنان با سرقت به جائی نخواهند رسید، دانشمندان غربی روزی ناچار خواهند شد با اسلام و قرآن دست آشتی بدهند و اسلام را بپذیرند، مگر تا کی می توانند ژرفنای علمی قرآن و اعماق دانش احادیث اهل بیت(ع) را نادیده بگیرند، لجاج و عناد با روح پژوهشگری و دانش دوستی، سازگار نیست. این مقاومت ضد روحیهٔ علمی روزی درهم خواهد شکست؛

۱- یکی از مصادیق آن، کهکشان های پیر و کهکشان های جوان است. شرح بیش تر در مباحث آینده

بن بست علوم به ویژه در هستی شناسی و کیهان شناسی، شکسته نخواهد شد مگر با یاری و هدایت قرآن. پرسش های بزرگ، اصلی و اساسی، روز به روز بیش تر می شود و دانش غربیان پاسخی به آن ها ندارد؛ عمرها، امکانات پردامنه، هزینه ها، حدود هفت دهه است که هدر می رود و از محافل علمی غرب به هیچکدام از این پرسش ها پاسخ داده نمی شود.

به عبارت روشن تر: از پایان جنگ جهانی دوم به هیچ کدام از پرسش های روز افزون، پاسخی داده نشده و همچنان روی هم انباشته می شوند. مگر به یک پرسش که امروز در پاسخ آن تقریباً به اجماع رسیده اند: مدت زمانی که از بیگ بنگ تا به امروز طی شده و عمر پیرترین کهکشان امروزی ۰۰۰/۰۰۰/۷۰۰/۱۳ سال است. این نیز اصل قرآنی است که آن آقای کمبریجی از کتاب «تبیین جهان و انسان» سرقت کرد.

چرا شجاعت آن را ندارند که به آدرس و منبعی که اصل یا اصولی را از آن می گیرند، اشاره کنند-؟! چرا آنان که با همهٔ امکانات شان، آزمایش های شان دربارهٔ نور دورترین ستاره ها نزدیک به یک قرن کار کرده و نتیجه کارشان در فاز احتمالاتی ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۸ تا ۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۲۲ می لنگید و ره به جائی نمی بردند ناگهان با مطالعه کتاب من که با دست خودم به کمبریج فرستاده بودم و در نامه ای رسمی رسید آن را اعلام کرده و تشکر کرده اند، به نظر قطعی و دقیق ۰۰۰/۰۰۰/۷۰۰/۱۳ سال رسیدند و فرمول های شان را با آن تطبیق داده و یک صدا به آن معتقد شدند!؟!؟ چرا این دانش پر ارزش، زیبا و دل انگیز را به این سیه روئی آلودند؟!

سوره صافات

سه آیه اول از سوره صافات، موضوع بحث ما است که باز علی الحساب ترجمه کرده و سپس به شرح و استدلال آن ها می پردازیم:

۱- وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا: سوگند به صف کشندگانی که صف شان یک صف ناشناخته و نامأنوس برای عامّهٔ مردم است.

۲- فَالزَّاجِراتِ زَجْراً: پس؛ به رانندگانی که رانش شان یک رانش ناشناخته و نامأنوس برای عامّهٔ مردم است.

۳- فَالتَّالِياتِ ذِكْراً: پس؛ دنبال کنندگانی که به دنبال یک ذکر (اَمر) ویژه و ناشناخته، می روند.

شرح: جهان سرتاسر صف است؛ اعم از مواد جهان و انرژی هایش.

انرژی: پیش تر گمان می کردند که انرژی صرفاً ماهیت موجی دارد و مثلاً- کودکان را محکوم می کردند که چرا نور خورشید را با خط خطی نقاشی می کنند، اما در مبحث مرسلات اشاره شد که حق با کودکان است؛ انرژی در عین مواج بودن، رشته ای نیز هست و مانند موهای یال اسب (در کنار هم و بدون خلاء) می باشند. حتی انرژی که از انفجار مواد سوختی داخل موتور، حاصل می شود یک نظام خط خطی و رشته ای دارد که خطوط موّاج آن به پیستون ها فشار آورده و موتور را به حرکت در می آورند.

تجربه روزانه و همیشگی مردم درباره انرژی خورشید، مثال خوبی است(۱)؛ حس می کنند که انرژی خورشید مانند نوک سوزن ها به بدن شان می رسد.

جهان سرتاسر صف است: صف انرژی ها به صورت رشته و بدون گره، و صف گره های اتم، مولکول، منظومه و کهکشان. و نیز صف سلول ها، کروموزوم ها، گلبول ها و... در همه جا و در همه چیز حتی ویروس، میکروب و باکتری.

۱- گرچه در توضیح علمی آن، سخن زیاد، هست

سوگند به قانون سرتاسری جهان، به صف. اما «صفاً» صف ناشناخته و نامأنوس برای عموم.

فرمول: جهان- این دو نوع صف= جهان- جهان.

فالزاجرات زجراً: پس آنان رانندگانی هستند یک رانندگی ای.

جهان سرتاسر، در رانـدن و رانش است: انرژی ها و مواد در مرکز جهان ایجاد شـده و به شـش جانب مرسل می شونـد؛ ایجاد شده های نو پدید، ایجاد شده های پیشین را به جلو

می راننـد. و این رانش و رانـدن، گسترش و بزرگ شـدن جهان را نتیجه می دهنـد؛ اگر قانون رانش نبود، جهان در حد همان ماده اولیه کوچک(۱)، باقی می ماند و عنوان «جهان» به خود نمی گرفت.

سوگند به صف کشـندگان که هم راننده و هم رانش پذیر هسـتند (زجراً) یک راندن و رانش ناشـناخته و نامأنوس برای عموم مردم، یک رانش ویژه که همگان آن را نمی بینند.

فرمول: جهان- قانون رانش= ماده اولیۀ کوچک.

و نیز: جهان- قانون رانش= جهان بدون گسترش.

این قانون ها از کجا آمده اند؟ از «اَمر»: همان امری که بر گوش ماده اولیه خوانده شد که: برو و با این قوانین کار کن. سرتاسر جهان به دنبال آن ذکر و پیام می دوند و به ماموریت خود عمل می کنند:

والتالیات ذکراً: پس آنان دنبال کنندگان یک ذکر و امری هستند، امری ناشناخته و نامأنوس برای عموم.

فرمول: جهان- قانون دنباله روی آن امر= ماده کوچک اولیه.

۱- پیش تر گفته شد: مادۀ اولیه جهان چیزی کوچک مثلاً به بزرگی یک نخود و با نور شدید سبز، ایجاد شده بود. شرح بیش تر در «تبیین جهان و انسان» سایت بینش نو

هر کدام از سه آیه یک قانون را به ما یاد می دهد.

توجه: کیهان شناسی غربی به هیچ کدام از این قبیل قوانین دست نیافته است و این مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است که غربیان را به دنبال خود می کشد و نشان می دهد که آنان تا چه قدر دچار نواقص و کمبودها هستند.

بررسی لغات: با یاد آوری مجدد که تفسیر صافات به ملائکه بر خلاف قواعد زبان عرب و از اساس، نادرست است به بررسی لغات آیه می پردازیم:

صافّات: صیغه جمع مؤنّث اسم فاعل از ماده صَفَفَ (صفّ). که کاربردش یا در مؤنّث های حقیقی است یا در اشیاء غیر ذوی العقول

صفاً: صف از نوع ناشناخته. به معنای تنوین تنکیر و وحدت، توجه شود.

زاجرات: همان صیغه از ماده زَجَر.

اقرب الموارد: اصل الزّجر الطّرد مع صوت: معنی اصلی زجر (به اصطلاح فارسی) دکّ کردن، راندن به همراه صوت.

اما اگر با حرف «عن» بیاید: زَجَرَه عن کذا: منعه: به معنی منع کردن، می باشد.

نظر به این که در آیه ما حرف «عن» وجود ندارد، بدیهی است که همان معنی اصلی، مراد است.

قانون صوت

قانون صوت: جهان سرتاسر پر از صوت و غرّش ها است؛ همین کره زمین ما در حرکت انتقالی و وضعی اش غرّش عظیمی دارد و چون ما پدیده های درون همان غرش هستیم، آن را نمی شنویم. و این که انسان اصوات با فرکانس بالا را نمی شنود، به همین دلیل است. مواد و انرژی های جهان، از درون اتم، کره، منظومه و کهکشان تا عرصهٔ فضای بس پهناور پر از انرژی، پر از صوت و صدا هستند.

و این خود یک قانون چهارم است در این سوره.

فرمول: جهان- صوت= جهان- حرکت.

و نتیجۀاین، یکی از دو فرمول زیر است.

۱- جهان فاقد حرکت= همان مادۀ اولیۀ کوچک.

۲- جهان فاقد حرکت= جهان- جهان= هیچ.

کدام صحیح است؟ نمی دانم و این یکی از میلیون ها موارد جهل من است اما به نظر می رسد فرمول دوم صحیح باشد. زیرا ماده اولیه جهان نیز که با «امر= کن فیکون» به وجود آمده، همان «ایجاد شدن» یک حرکت است.

زجراً: یک دکّ کردن و راندن ویژه و نامأنوس و ناشناخته برای عموم مردم.

فالتالیات ذکراً: تالیات در دو معنی کاربرد دارد:

تالیات: دنبال کنندگان.

تالیات: تلاوت کنندگان.

در آیه مورد نظر ما مراد معنی اول است همان طور که در سورۀ نازعات به صورت «فالمدبّرات امراً» آمده است، یعنی دنبال کنندگان.

مفسرین (قدس سرهم)، نظر به کلمه «ذکر»، تالیات را به ملائکه ای که ذکری را تلاوت می کنند تفسیر کرده اند همان طور که در مباحث پیشین گذشت. یعنی به خاطر کلمۀ ذکر، قواعد مسلّم زبان را زیر پا گذاشته اند. اما خود قرآن معنی کلمه ذکر را برای ما روشن کرده است که از آن به «امر» تعبیر کرده «لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْر»، آن گاه خودش امر را معنی کرده: إِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ(۱).- إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ(۲).

۱- سوره مریم، آیه ۳۵- و نیز سوره غافر، آیه ۶۸ با حرف «ف-»: فاذا...- سوره بقره، آیه ۱۱۷

۲- سوره یس، آیه ۸۲

در سوره نحل آیه ۴۰ از آن با لفظ «قول» تعبیر کرده است: إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.

و در آیه های سوره های مورد بحث ما گاهی با «اَمر» و گاهی با «ذکر» تعبیر کرده است.

در آغاز، به جهان فرمان داده: چنین باش و چنین برو و این چنین کار بکن. و جهان با همۀ وجودش در پی عمل به آن امر است. و این همان ذکر است که در سوره مرسلات به صورت «فالملقیات ذکراً» و در سورۀ نازعات «فالمدبّرات امراً» و در سوره ذاریات: «فالمقسمات امراً» آمده است.

فالتالیات ذکراً: پس، سوگند به دنبال کنندگان ذکر- به دنبال آن امر و آن ذکر می دوند که به آن عمل کنند. همان طور که گفته می شود سرباز به دنبال فرمان فرمانده رفته است که به آن عمل کند.

سوره ذاریات

در سوره ذاریات، چهار آیه اول موضوع بحث است که باز به طور علی الحساب ترجمه کرده سپس به شرح و اثبات آن می پردازیم:

۱- وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً: سوگند به وزندگان شدید که پخش می کنند یک پخش کردن ناشناخته و نامأنوس برای عموم مردم.

۲- فَالْحامِلاتِ وِقْراً: پس؛ به آن هائی که حمل می کنند بار (وزن)ی را، که یک وزن، بار، وِقر ناشناخته و نامأنوس برای عموم مردم.

۳- فَالْجارِیاتِ یُسْراً: پس به آن ها که حرکت شان یک جریان نرم است، نرم ویژه و ناشناخته برای عموم مردم.

۴- فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً: پس؛ به آن ها که تقسیم کنندگان یک امر هستند، امری ویژه و ناشناخته برای عموم مردم.

شرح: سرتاسر جهان و همه چیز جهان، پخش کننده و پخش شونده هستند.

انرژی ها و مواد همیشه و به طور مداوم- از آغاز پیدایش ماده اولیه جهان تا به امروز و تا به ابد(۱)- در مرکز جهان ایجاد شده و جهان را تغذیه کرده و بزرگ می کننـد و به گسترش وادار می کنند، نو پدیدها پیش پدیدها را وادار می کنند که به شـش جانب پخش شوند. این جریان همچنان به طور «نو نو» تازه به تازه، ادامه دارد و خواهد داشت.

پیش تر در تفسیر آیه «عُذْراً أَوْ نُذْراً» به شرح رفت که این نو پدیـدگان به دو قسـمت تقسیم می شونـد: برخی به اتم و ماده تبـدیل می شونـد و بخش دیگر به صورت انرژی به اقیانوس پهناور، می پیوندند. فَالْحامِلاتِ وِقْراً، آن بخش را در نظر دارد که به اتم و ماده تبدیل شده و باردار و دارای «وزن» می شوند.

حاملات: باردارها.

وقر: وزن.

از همین آیه نیز روشن می شود که ایجاد شدگان در مرکز جهان، ابتدا فقط به صورت انرژی ایجاد می شوند سـپس بخشـی از آن ها به اتم، مواد، کرات، تبدیل می شوند.

این همـان پرسـش بزرگی است که پیش تر تحت عنوان «آیـا در نظـام و سازمـان جهـان، اصالت با ماده است؟ یا با انرژی؟». و گفته شد که غربیان که گسترش جهان را انبساطی

می دانند، هم از اصل قانون «ایجاد در مرکز جهان» غافل اند و هم پاسخ درست به پرسش بزرگ بالا ندارند.

پیام وَ الذّارِیاتِ ذَرْواً، همان پیام فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً، است که در سوره پیش به شـرح رفت با این فرق که در آن جا توجه بیش تر به شـدت وزیدن، بود و در این جا به جنبهٔ پخش کنندگی آن توجه دارد. در آن آیه قانون شدت حرکت و سـرعت حرکت در گسترش جهان، در نظر بود، و در این آیه، شدت پخش کنندگی و پخش شوندگی.

۱- جهان ازلی نیست اما ابدی است. رجوع کنید «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

فَالْجارِیاتِ یُسْراً: این آیه به یک قانون دیگر توجه دارد: با همهٔ آن شدت ها، سرعت ها، صوت و غرش های عظیم- که در آیه های پیشین و نیز در آیه اول این سوره (والذاریات ذرواً) دیدیم- این حرکت های شدید، سریع، غرش کننده، همگی «حرکت نرم» هستند: حرکت موزون، قانونمند، راحت و آسان که آیه ۳۳ سورهٔ انبیاء دربارهٔ حرکت و انتقال کرهٔ زمین، ماه و خورشید می فرماید: وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ.(۱) و آیه ۴۰ سوره یس می فرماید: لَا الشَّمْسُ یَنْبَغی لَها أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّیْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ.(۲) از آن حرکت ها با «شنا» و «شناوری» که راحت ترین، نرم ترین حرکت است، تعبیر می کند. و می گوید: هر کدام در مداری شناور هستند.

و در آیه سوم سورهٔ نازعات که شرحش خواهد آمد، می فرماید: وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً: شناورانی که با یک نوع ویژه از شناوری، شنا می کنند.

این گونه آیه ها روشن می کنند که همهٔ کرات، منظومه ها و کهکشان ها، همگی در درون اقیانوس عظیمی از انرژی شناور هستند.

و نیز توجه می دهند که در جهان هیچ «خلاء»ی وجود ندارد. محتوای جهان یا ماده است و یا انرژی.

هم لفظ جاری و جاریات نشانگر نرمی، قانونمندی و آسانی حرکت ها است و هم کلمهٔ یُسراً بر آن تنصیص می کند.

۱- اوست خدائی که شب و روز را آفرید و نیز خورشید و ماه را که هر کدام در یک مداری شناورند

۲- نه خورشید با ماه برخورد می کند و نه شب بر روز پیشی می گیرد و هر کدام در یک مداری شناورند

فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً: مرسلات نو پدید و پیش پدید، همگی به دنبال امر «کن فیکون» در انجام ماموریت هستند. ماموریت دو جنبه دارد: ماموریت تبدیل شدن به ماده، و ماموریت باقی ماندن در حالت انرژی، مرسلات در حرکت ذروی خود آن ماموریت را در میان خودشان تقسیم می کنند: برخی به اتم و ماده و کرات تبدیل می شوند و برخی در همان حالت انرژی باقی می مانند.

قوانینی که در این ۴ آیه آمده اند:

۱- جهان- حرکت های سریع= جهان راکد= جهان بدون گسترش= تنها همان ماده اولیه کوچک.

۲- جهان- حاملگی= جهان بدون ماده= جهان صرفاً انرژی.

۳- جهان- حرکت جاری شناگونه و قانونمندی حرکت= جهان پر از اضطراب و آشفتگی.

و در واقع چنین جهان مضطرب و آشفته، امکان وجودی ندارد.

۴- جهان بدون آن امر، نه امکان به وجود آمدن داشت و نه امکان تغذیه و گسترش و نه امکان بقاء. مرسلات ماموریت آن امر، را میان خود تقسیم می کنند.

بررسی لغات: ذاریات جمع ذاریه، اسم فاعل مؤنّث، از دو ماده آمده است و هر دو به یک معنی:

از مادهٔ «ذَرَیَ»: ذَریت الرّیح التراب: اطارته و فرّقته: باد خاک را پرانید و پراکنده کرد.

ذرواً: یک پخش و پراکنده کردن ویژه و ناشناخته و نامأنوس برای عموم مردم.

حاملات: حامله ها: باردارها.

وقراً: یک وزن، یک بار ویژه، یک بار ناشناخته برای عموم مردم. فرق اتم و ماده، با انرژی این است که مواد هم وزن دارند و هم بار. و انرژی این دو را ندارد- یعنی خود انرژی همان بار است، باردار نیست.

لغات دو آیه بعدی، روشن و مشخص است.

سوره نازعات: آن چه جهان را اداره می کند

آن چه جهان را اداره می کند شبکهٔ رشته ها و ریسمان هاست. نه قانون نیوتون.

سوره نازعات در ترتیب تاریخی نزول سوره های قرآن، پنجمین سوره از سوره های موضوع بحث ما است که پنج آیه اول آن مورد بحث ما می باشند. در ترجمهٔ علی الحساب، این آیه ها را بر دو پایه می توان ترجمه کرد:

اول: بر پایهٔ فیزیک نیوتونی و قانون جاذبه و گریز از مرکز، (البته اگر مبنای نیوتون را بپذیریم که مطابق قرآن و مکتب اهل بیت(ع) نمی توان آن را پذیرفت):

۱- وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً: سوگند به طرف خود کشندگانی که غرق شده ای را به طرف خود می کشند.

۱- وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً: سوگند به طرف خود کشندگانی که خود در حالت غرق هستند.

هر ماده ای از اتم تا کهکشان ها، همگی در حالت غرق در اقیانوس انرژی هستند. هسته اتم الکترون ها را به طرف خود جذب می کند، خورشیدها سیاره ها را و مرکز کهکشان منظومه ها را. هم کشندگان و هم کشیده شدگان همگی غرق در انرژی هستند.

۲- وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً: سوگند به گره زنندگان، یک گره ناشناخته و نامأنوس برای عموم مردم.

۳- وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً: سوگند به شناورانی که در نوعی شنای ناشناخته و نامأنوس برای عموم، شناورند.

۴- فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً: پس؛ پیش روندگانی که سبقت ناشناخته و نامأنوس دارند.

۵- فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً: پس؛ به دنبال کنندگان امر ویژه.

دوم: بدون توجه به فیزیک نیوتونی: علاوه بر این که در نظر خود غربیان، قانون نیوتون دارای اشکال و اشکالات اساسی است و افرادی مثل انیشتین می کوشیدند یک قانون جایگزین برای آن دست و پا کنند و نتوانستند- و انیشتین در این باره به «انحنای فضا» هم متوسل شد اما نتوانست به جائی برسد- از نظر مکتب قرآن و اهل بیت(ع) نیز نمی توان نظریه نیوتون را پذیرفت. زیرا اولاً: در هیچ آیه و حدیثی(۱) اثری از جاذبه و نیروی جاذبه در نظام و سازمان جهان، نمی یابیم.

ثانیاً: اگر مراکز و مراتب جاذبه را پیش برویم می رسیم به مرکز جهان، بدین صورت: هسته اتم الکترون ها را جذب می کند، خورشیدها سیاره های خود را، و سیاره ها قمرهای خود را، مرکز کهکشان مجموعه منظومه های خود را جذب می کند. در این جا باید بگوئیم: مرکز جهان نیز همه کهکشان ها را جذب می کند. و اگر چنین نگوئیم، قانون از کلیّت

می افتد.

در حالی که در همهٔ آیات مورد بحث که گذشت، دیدیم که مرکز جهان تنها و فقط «دافعه» دارد و هیچ گونه جاذبه ای در آن نیست. و از این دافعه با تعبیرات: مرسلات: فرستاده شدگان. عاصفات: وزندگان از مرکز به سوی اطراف ششگانه. زاجرات: به پیش رانندگان. ناشرات: نشر دهندگان به شش جانب. ذاریات: شدید وزندگان به سوی شش جانب. که همگی دفع و دافعه هستند.

۱- برای مشاهده احادیث فراوان، رجوع کنید به پی نویس های «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

یک هنـدوانه از خاک تغـذیه می کنـد و بزرگ می شود؛ غذاهای وارده به درون آن، مواد پیشـین را به جلو می رانند. آن چه هندوانه را در این تحول دائمی در صورت خود حفظ

می کنـد، جاذبه نیست. زیرا هیـچ نقطه ای از هندوانه نقاط دیگر آن را جذب نمی کند. بل که آن چه آن را نظام داده رگه ها و رشته های ریسمانی هستند که به اجزای آن وحدت بخشیده و مدیریت می کنند.

کاردی را برداشته و نوک آن را به موضع دُمبارَک هندوانه بگذارید و آن را به دو بخش ببُرید، آن گاه به آن با دقت بنگرید؛ شبکهٔ رگه ها، رشته های ریسمانی را مشاهده کنید، خواهید دید که نظام اندام هندوانه اعم از گوشته، تخمه، پوسته، همگی بر آن شـبکه مبتنی است. بنابر این سه قانون در کنار هم جهان هنـدوانه را اداره می کننـد: قانون تغـذیه، قانون دفع و دافعه، قانون رگ و رشته.

شبکه رگ و رشـته در هندوانه مانند شبکه اعصاب در بدن انسان، به ذره ذرهٔ اجزای هندوانه، کشیده شده است. در این تشبیه، گوشته های هندوانه را انرژی جهان و توده های تخمهٔ آن را کهکشان ها فرض کنید. و پوسته هندوانه را به آسمان اول جهان، تشبیه کنید.(۱)

تنها فرق میان نظام و سازمان هندوانه با جهان، این است که: هندوانه از یک جانب خود تغذیه می کند و جهان از مرکز خود.

کدام جاذبه ای در نظام و سازمان هندوانه وجود دارد؟! جهان نیز همین طور.

۱- برای شرح بیش تر درباره هفت آسمان، رجوع کنید «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

درست است: ریشه هنـدوانه غذا را از زمین جذب می کند. اما وقتی که غذا به اولین نقطه پیکر هندوانه می رسد، دیگر جذبی وجود ندارد و هر چه هست دفع است، غذای وارده، وارده های پیشین را به پیش می راند.

نظر به این که غـذای جهـان از خارج از خودش تامین نمی شود بل که به فرمان «اَمرِ» دائمی، غـذایش در مرکز خودش «ایجاد» می شود، بنابر این، همان جذبی که در ریشه هندوانه و خارج از پیکر او است، دربارهٔ جهان، وجود ندارد.

مثال دیگر: شایـد مثال هنـدوانه خالی از تشویش ذهنی نباشـد، بهتر است مثال دیگری آورده شود: کودکان دهان شان را پر از آب می کنند سـپس دهانه بادکنک پلاستیکی را به لب های شان می چسبانند، آب را به درون آن فوت می کنند، این کار را تکرار می کننـد و بادکنـک بزرگ و بزرگ تر می شـود. در این بزرگ شـدن بادکنـک هیـچ جـاذبه ای وجود نـدارد، هر چه هست دفع و دافعه است. بزرگ شـدن و گسترش جهان نیز همین طور است با این فرق که: چیزی از بیرون به درون جهان وارد نمی شود، در مرکز آن ایجاد می گردد.

مشکل بزرگ دانشمندان غربی

مشکل بزرگ دانشمندان غربی: غربیان چرا این واقعیت را در نمی یابند؟ به دو دلیل:

۱- یکی از اشتباهات بزرگ شان این است که قانون گسترش جهان را، انبساطی و بادکنکی می دانند، نه تغذیه ای.

۲- آنان همیشه و هر وقت که به پرسشِ «بالاخره پذیرفته ایم که جهان در حال گسترش است، اگر به قهقرا برگردیم می رسیم به جـائی که جهـان خیلی کوچک و ریز بوده است، آن چیز کوچک از کجا آمـده است؟»، در بن بست می ماننـد؛ نمی توانند بگویند: آن چیز کوچک از چیز دیگری خلق شده. زیرا به روشنی می بینند که چنین سخنی غلط است.(۱)

۱- زیرا لازمه صـدور از وجود خـدا، تجزیهٔ وجود خدا است و خدای متجزّی خدای مرکب می شود و مرکب مسبوق است به اجزای خودش

مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می گویـد: آن چیز اولیه به فرمان و امر «کن فیکون»، ایجاد شـده است. و آن امر هنوز هم در مرکز جهان به طور مدام ایجاد می کند و به شش جانب

می فرستد.

نبایـد گمان کنیم که: چون غربیان نسـبت به دین و خـدا با مسامحه رفتار می کننـد، لـذا نمی توانند این «امر» را بپذیرند. هرگز چنین نیست. همان طور که پیش تر به شـرح رفت دست اندرکاران این علوم معتقدترین افراد درباره خدا و قدرت خدا هسـتند. آنان یهودی یا مسـیحی هسـتند نه در کتاب عهـد جدیـد شان و نه در کتاب عهـد عتیق شان و نه از پیامبران شان چیزی از «امر» بـدین شـرح و بـدین معنی به دست شـان نرسـیده تا دربارهٔ آن بیندیشـند. از چنـد سال پیش که مجلـدات کتاب «تبیین جهان و انسـان» توسـط خـود من به دست شـان رسـید، در این بـاره می اندیشـند که نظـام سیاسـی جـامعه شـان و در مواردی تعصبات خودشان، مانع از آن است که این اصول قرآنی را به نام قرآن اعلام کنند.

خـدایا بر مـا امّت محمـد(ص) و پیروان اهل بیت(ع) توفیقی عنایت کن که پیش از غیر مسـلمانان، از علم و دانش قرآن و اهل بیت(ع) بهره بگیریم. و ما را از یونانیات و بودائیات نجات ده.

اینـک ترجمه آیه هـا بر طبق مبانی برگرفته از خود قرآن: کلمه نازعات از مادّه نَزَع، هم در معنی متعـدّی کاربرد دارد و هم در معنی لازم. ترجمه ای که بر اساس فیزیک نیوتونی شد، کاربرد متعدی آن است. و ترجمه زیر کاربرد لازم آن، است:

۱- وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً: سوگند به جدا شوندگانی که در حالت غرق هستند.

گفته شد که آن چه در مرکز جهان ایجاد می شود، در آغاز تنها انرژی است، سپس بخشی از انرژی ها به اتم و ماده تبدیل می شوند. آیه در مقام بیان این نکته است که: این تقسیم شدن بخشی از انرژی ها و تبدیل شدن شان به مواد، این طور نیست که مواد در یک جانب قرار بگیرند و انرژی ها در یک جانب دیگر. بل که پس از تقسیم نیز مواد (اتم، کره، منظومه و کهکشان) همگی در درون بخش دیگر که انرژی است، غرق هستند؛ همگی در اقیانوس عظیم انرژی که همهٔ فضای بس پهناور جهان را پر کرده است، غرق هستند.

۲- وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً: و سوگند به گره زنندگان که یک گره ناشناخته و نامأنوس درست می کنند.

اتم در مقایسه با انرژی، یک گره است. همچنین یک کُره، و همین طور یک منظومه، و همین طور یک کهکشان، و همچنین مجموع کهکشان ها و بالاخره جهان با هفت پوسته اش یک گره است.

اما خود جهان؛ کلّ جهان به عنوان یک گره در اقیانوس انرژی غوطه ور نیست. زیرا سطح پوسته هفتم جهان، پایان و انتهای ماده و انرژی است؛ از سطح پوستهٔ هفتم به بعد نه انرژی وجود دارد و نه ماده.

موریس مترلینگ در آثارش می پرسد: آن سوی مرز پایانی جهان چیست؟ عدم است؟ چنین پاسخی درست نیست زیرا عدم، عدم است و نمی تواند باشد؛ این که می گوئید «است» یعنی «هست» عدم، هست نمی شود. پس باید بگوئید جهان انتها ندارد.

مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می گوید: آن سوی مرز جهان، عدم نیست. زیرا آن مرزِ وجود نیست مرز پایانی ماده و انرژی است نه مرز هر وجود، خداوند همه جا هست آن جا که «جا»- مکان- هم وجود ندارد، هست(۱)

۳- وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً: و سوگند به شناورانی که در حالت یک شنای ویژه و ناشناخته برای عموم، هستند.

۴- فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً: پس؛ به پیش روندگانی که سبقت و پیشروی ویژه و ناشناخته برای عموم، دارند.

در پیدایش و روند گسترش جهان، ایجاد شدگان پیشین، بر ایجاد شدگان واپسین سبقت دارند.

آیه در مقام بیان این است که توجه دهد: خداوند جهان را همچنان که هست و هیکل و پیکر بس بزرگ دارد، به طور ناگهانی و خلق السّاعه نیافریده است؛ در آغاز بس کوچک و ریز بود که به طور مداوم تغذیه شد و بزرگ گشت و همچنان بزرگ می شود.

۵- فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً: پس؛ سوگند به آن ها که «امر»- کن فیکون- را دنبال می کنند.

گفته شد همه چیز جهان، به دنبال آن امر و پیروی از آن، و برای عمل به آن، هستند تا محقق شود آن چه که خدا امر فرموده است. فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ(۲): پاک و منزّه است خدا که قوام- و نظام، سازمان- هر چیز به دست اوست و به سوی او برخواهید گشت.

سُبْحانَ رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْض: پاک و منزّه است پروردهٔ آسمان ها و زمین(۳).

۱- شرح بیش تر در کتاب «تبیین جهان و انسان» سایت بینش نو

۲- سوره یس، آیه ۸۳

۳- سوره زخرف، آیه ۸۲

رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ: ای پروردگار ما این همه را بیهوده نیافریده ای پاک منزّهی تو، پس ما را از عذاب آتش حفظ کن.

اَبرنیرو

اَبرنیرو: در جهان نیروهای مختلف و متعدد وجود دارد، موضوع بحث ما «اَبر نیرو»ئی است که کلّ جهان وحتی همان چند نیروی متعدد را نیز مدیریت می کند.

دانشمندان غرب به وجود چنین ابرنیرویی اشاره می کنند اما اعتراف دارند که از شناسائی آن ناتوان هستند که این دفتر به معرفی و شناسائی آن پرداخته است.

سقوط سیب: سقوط آن سیب (که نیوتون با ملاحظهٔ آن به قانون جاذبه معتقد شد) نه به دلیل جذب است بل به دلیل از دست دادن یک دافعه است. تنه درخت با شاخه هایش یک شبکه دافعه است که سیب را در ارتفاع نگه می دارد؛ وقتی که سیب رسیده می شود رابطه اش با شاخه گسسته می گردد؛ عاملی که آن را دفع می کرده و در آن بالا نگه

می داشت. از بین می رود و سیب به همان جایگاه برمی گردد که پیش از به وجود آمدن درخت، در آن جا بود.

به عبارت دیگر: دافعه در جهان به دو نوع است: دافعهٔ عمومی، و دافعه موردی. دافعه عمومی: همهٔ نقاط جهان اعم از عرصه های انرژی و مواد، جزء جزء محتوای جهان تحت تاثیر «ایجاد از مرکز» به شدت تحت فشار است؛ فشار شدید که دافعه شدید است. دافعه و فشاری که جهان را در یک دقیقه میلیاردها کیلومتر مکعب بزرگ می کند.

دافعه های موردی: یا گفته شود: دافعه های موضعی: در این جا به دو مقدمه نیاز داریم که رائحه و بوی فلسفی نیز به خود می گیرند:

مقدمه اول: همه چیز جهان مرکب است؛ انرژی نیز مرکب و دارای ترکیب است انرژی هائی که در مرکز جهان ایجاد می شوند به صورت رشته هائی در کنار هم مانند یال اسب (عرفاً) به شش جانب در حرکت هستند؛ هر رشته از نقطه ها تشکیل یافته: نقطه ها صف تشکیل داده رشته ها را تشکیل می دهند. و الصافات صفاً که شرحش گذشت.

علم، ترکیب و مرکب بودن اتم و ماده را به خوبی تشریح کرده و عناصر تشکیل دهنده اش را توضیح داده است. اما هنوز به تشریح چگونگی ترکیب انرژی، دست نیافته است و شاید تا ابد نیز چنان که باید، به آن دست نیابد. اما قرآن می گوید: وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ(۱): سوگند به جفت و سوگند به تک.

شفع= جفت= مرکب= هر مخلوق اعم از ماده و انرژی، مرکب است.

وتر= تک= احد= خدا.

کل وجود، آن چه هست منحصر است به دو موجود: خالق و مخلوق. و چیز سومی وجود ندارد. خالق تک است بدون ترکیب. مخلوق (هر مخلوق) جفت و مرکب است.

مواد از عناصر متعدد ترکیب می یابند که هر کدام از آن ها نیز از انرژی به وجود آمده اند. اما انرژی فقط از دو چیز ترکیب یافته است: شفع= دو چیز با هم= جفت.

خشت اول جهان، همین جفت است که جفت ها در کنار هم عناصر متعدد اتم و ماده را می سازند.

مقدمه دوم: همه چیز جهان در حرکت است، هر جزئی از جهان هم محرّک است و هم متحرک. به طوری که می توانید فرمول بنویسید:

جهان- حرکت= جهان- جهان.

و: حرکت= تغییر.

پس: جهان- تغییر= جهان- جهان.

تغییر نیز مساوی است با تفاوت و تفاوت ها.

تغییر- تفاوت= تغییر- تغییر.

۱- سوره فجر، آیه ۳

پس: جهان عبارت است از متفاوت ها. با صرف نظر از اتم و ماده، بخش هائی از اقیانوس انرژی فضای پهناور جهان، با بخش های دیگر تفاوت دارند، تفاوت در فشردگی شدید و فشردگی ضعیف نسبی.

مثال: کرهٔ زمین نیز هم محرّک است و هم متحرّک، هم از اطراف خود تحت فشار است و هم به عنوان یک شیئ در مقابل فشار مقاومت می کند که گفته شد همه جا و همهٔ اجزای جهان اعم از انرژی و ماده، چنین هستند.

در موارد و مواضعی که مقاومت زمین(۱) بر فشار بیرونی به نسبتی چیره می شود، آن بخش از زمین را به بیرون دفع می کند و کوه های اصلی(۲) را به وجود می آورد. عامل تمایز کوه از دیگر مواضع زمین ضعف نسبی از بیرون است.

اکنون برویم به سراغ سیب: حیوان و انسان از اجزای کره زمین تشکیل یافته اما از آن جدا شده و در روی زمین حرکت می کنند. این جدائی این چنینی تبلور دیگری از قانون «فرق» است که در «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» به شرح رفت. عامل این جدا شدن، مقاومت زمین نیست و با عامل ایجاد کننده کوه ها فرق دارد. این عامل «حیات» است.

در گیرودار تحریک و تحرّک جهان، در گیرودار فشارها، چیزی به نام حیات نقش موضعی دارد، موضعی را از مواضع عمومی جدا می کند.

آیا مواد غذائی در معده انسان به سراسر بدن جذب می شود؟ یا این غذا است که در بستر حیات راه ویژه ای پیدا کرده و شیره خود را به سوی اندام های سراسری بدن، دفع می کند؟

۱- این مقاومت، در آخرین سطرهای این دفتر، تحت عنوان «بودن»، شرح و بیان شده است

۲- رشته کوه های اصلی، نه تپه هائی که در اثر باد و باران به وجود می آیند. و به اصطلاح قرآن: جبال راسیات

این که می گوئیم: بدن غذا را جذب می کند، کاملاً یک بینش غیر علمی و بسنده کردن به ظاهر مسئله، است(۱).

هر جزئی از جهـان در آن غوغای درگیری فشارها، به دنبال روزنـهٔ ای است که راه آسان تری در پیش گیرد. حیات این روزنه را در اختیار مواد غذائی قرار می دهد.

گیـاه و درخت نیز چنین است؛ حیـات نبـاتی روزنه ای را بـاز می کنـد و مواد غـذائی تحت فشار عمومی جهان، در انـدام گیاه جاری می شود.

به خوبی می بینیم تنه و شـاخه درخت عامـل دافع است که سیب را در آن بالاـ نگه داشـته است؛ عـاملی که به دلیـل حیـات به وجود آمده است، وقتی که این عامل عاملیت خود را از دست می دهد، سیب به جای اول خود بر می گردد.

همان طور که عامل حیات، بـدن انسان را از زمین جـدا کرده، وقتی که مرگ فرا می رسـد عامل حیات عمل نمی کنـد و مواد بدن به موضع اولیه خود (خاک زمین) بر می گردد.

مسـئله فقـط سـقوط سیب نیست که بـا قانون نیوتون و فیزیک نیوتون حل شود. مسـئلهٔ مرگ حیوان و انسان نیز هست که باید قانون، آن را نیز توضیـح دهد. چه فرقی است میان سقوط سیب و از پای در آمدن یک انسان-؟! در نظر گرفتن سقوط سیب و غفلت از از پای در آمدن یک انسان، بینش عوامانه است.

در بیان دیگر: مگر سـقوط سیب، با افتادن و از پای در آمدن خود درخت، فرق دارد؟! هر دو به دلیل عمل نکردن عامل حیات است.

اساساً هم بودن سیب در آن بالای درخت و هم خود درخت کاملاًً بر علیه نیوتون است یعنی مشـکلی است که باید حلّ شود: یک درخت چنار مثلاً ۲۰ متری را در نظر بگیریـد، اگر از دیدگاه نیوتون بنگرید درخت مواد زمین را جذب کرده و به وسـیله این جذب، جوّ جاذبه عمومی زمین را شکافته و ۲۰ متر بالا رفته است. و این یعنی جاذبهٔ موردی، بر علیه جاذبهٔ عمومی.

۱- بحث ما در هستی شناسی و جهان شناسی است و هیچ اشکالی ندارد در دانش زیست شناسی از عنوان جذب استفاده کنیم

و اگر از دیدگاه این دفتر بنگرید؛ پیدایش پیکر ۲۰ متری چنار در اثر دافعهٔ موردی است بر علیه دافعهٔ عمومی.

یعنی هر پاسخی را فیزیک نیوتونی در حلّ «جاذبه موردی بر علیه جاذبه عمومی» داشته باشد، پاسخ ما نیز در حلّ «دافعهٔ موردی بر علیه دافعهٔ عمومی» همان است؛ فیزیک نیوتونی در این مسئله ناچار است بر عامل حیات متمسک شود، ما نیز همچنین، با این فرق که نیوتون از تعیین و توضیح منشأ هر دو جاذبه، ناتوان است.

اما ما منشأ دافعه و فشار عمومی را شرح دادیم که عبارت است از ایجاد مداوم در مرکز جهان. و دافعه موردی نیز از کارهای خود همان دافعه عمومی است به شرح زیر:

فشار و دافعه عمومی از هر جانب بر کرهٔ زمین وارد است و زمین تحت فشار است، عامل حیات روزنه ای می شود تا موادی از زمین در اثر فشار عمومی راهی پیدا کرده و به بالا برود.

یعنی خود همان فشار عمومی است که موجب می شود موادی معین بر علیه همان فشار عمومی بالا بروند. در واقع هر دو دافعه یک نیروی واحد و نیز پیکر درخت، محصول عملکرد یک نیروی واحد است که عامل حیات در مسیر آن قرار گرفته است.

معادله ای که نیوتون محاسبه می کند باید میان نیروی فشار عمومی جهان، و «بودن»(۱) پی گیری شود نه در میان جاذبه و گریز از مرکز.

گریز از مرکز را می توان به دو صورت تصور کرد که به اصطلاح لغوی و ادبی، یکی معنی حقیقی است و دیگری معنی مجازی:

معنی حقیقی: گریز آهو از شیر.

معنی مجازی: گریز گلوله از فشنگ: که در حقیقت گریز نیست؛ حرکتی است که از دافعهٔ باروت حاصل می شود.

دفع در گردونه: اگر طنابی را به سنگی ببندید و آن را به دور خودتان بچرخانید، به نظر نیوتون طناب به منزله نیروی جاذبه است و فشاری که بر طناب می آید و سنگ در صدد فرار می آید، نیروی گریز از مرکز است.

۱- شرح «بودن» در آخرین سطرهای این دفتر خواهد آمد

اما حقیقت این است که او باز به بررسی ظاهری می پردازد. در چرخش گردونهٔ مذکور چندین دافعه هست و چرخش و حالتی که او آن را گریز از مرکز می نامد از برآیند چهار نیروی دافعه، به وجود می آید و هیچ نوع جذب در جهان وجود ندارد:

۱- آن سنگ را از زمین بر می دارید. یعنی به دافعه درونی زمین کمک می کنید که سنگ از زمین جدا شود.

۲- اگر آن را بدون طناب پرتاب کنید، نیروی دافعهٔ دیگری بر آن وارد کرده اید. و تا جائی که آن نیروی دافعه که شما وارد کرده اید کار کند، پیش خواهد رفت.

۳- اکنون که طناب را بسته اید، عاملی ایجاد کرده اید که مانع از عملکرد نهائی دافعهٔ دوم است و آن را از عمل نهائی باز می دارد.

۴- نیروی دوم (پرتاب) را دم به دم به سنگ وارد می کنید که دم به دم با مانع مذکور مواجه است.

شما به وسیله طناب فقط به نیروی پرتاب تان جهت می دهید آن را از مسیر مستقیم به مسیر گردان تبدیل می کنید در واقع تنها یک نیروی دافعهٔ پرتاب را شکل دایره می دهید.

دیسک بازان ماهر در بازی دیسک، گاهی آن را بدون طناب به پرواز چرخشی در اطراف خودشان، در می آورند که با فاصله های دلخواه خودشان به دورشان دستکم یک بار می چرخد. در این چرخش دیسک کدام عامل جذب کننده هست؟ فقط یک عامل دفع کننده با ماهیت ویژه هست.

نکتهٔ مهم: گردش گردونه با طناب، اساساً ربطی به مباحث هستی شناسی و کیهان شناسی ندارد. زیرا یک مقوله طبیعی نیست و مصداق واقعی «صنعت» است که نه تنها مطابق قوانین طبیعی جهان نیست، بر ضد آن نیز می باشد، و یک مثال از صنعت جائی در این مباحث ندارد. اما مثال دیسک یک نمونه طبیعی است و دستکم در مقایسه با گردونه طنابی، طبیعی تر است.

مثال آوردن از مصادیق صنعت در مباحثه دقیقاً طبیعی، اندیشه، تفکّر و تحلیل را در شناخت قوانین طبیعت، دچار انحراف می کند و کرده است که امروز همهٔ دانشمندان کیهان شناسی، فیزیک نیوتونی را ناقص و در برخی موارد کاملاً نادرست می دانند. با این همه کار نیوتون، کار بزرگ و بس مهم و مفید بود.

ژرژ گاموف در کتاب «یک، دو، سه، بی نهایت» ص۱۱۳ از انیشتین نقل می کند: اکنون می توان این عقیده قدیمی را که «خورشید بر روی سیارات، نیروئی اعمال می کند که آن ها را به حرکت بر روی مدارهای مستدیر وا می دارد» بی اعتبار اعلام کرد.

گویند: انیشتین سال ها پس از مرگ نیوتون روح او را مخاطب قرار داده و گفته است: نیوتون تو را دوست دارم اما حقیقت را بیش از تو دوست دارم.

یک مسئلهٔ بس مهم: همه اشیاء کیهانی در اثر فشاری که بر سرتاسر کیهان حاکم است، هر کدام جایگاه معینی دارند، عرصه های گستردهٔ انرژی و کرات دائماً در «تزاحم مکانی» هستند؛ همه چیز تحت فشار است و به همین دلیل از جایگاه معین خود خارج نمی شود.

درست است همگام با گسترش جهان آن ها نیز در مسیر گسترش شش جانبه پیش

می روند اما با حفظ جایگاه و موقعیت معین خود.

و نیز درست است که کره ای متولد می شود (یعنی تازه تشکیل می شود) و کره ای به پایان عمرش می رسد و همین طور منظومه ای و حتی کهکشانی. لیکن این تولدها و مرگ ها نیز در همان جایگاه های معین شروع شده و به پایان می رسد.

انفجارها نیز چنین هستند هرکدام در جایگاه خود و در موقعیت و موضع مشخص خود، رخ می دهند.

تعویض جایگاه و مدار: ممکن است یک کره مثلاً یک قمر دچار تعویض جایگاه شده و مدار آن نسبت به سیاره خود دورتر یا نزدیک تر شود و یا اساساً از منظومه مربوطه خود جدا شود و موقتاً به یک قمر سرگردان تبدیل شود که بالاخره یا یک مدار جدید برای خود خواهد یافت و یا بر سر کره ای دیگر کوفته خواهد شد.

این گونه حوادث وقتی رخ می دهد که تحولاتی در اطراف آن رخ دهد و فشاری که از اطراف به آن کره وارد می شود در یکی از جوانب آن ضعیف شود مثلاً کره ای یا یک سنگ عظیم سرگردان، از کنار آن بگذرد، در این صورت فشاری که بر آن وارد می شود در فاصله آن با آن عابر، ضعیف می شود و کره مورد نظر به سمت آن عابر رانده می شود. یعنی فشار در پنج جانب دیگر، آن را به جانبی که فشار ضعیف شده دفع می کنند و آن را در جایگاه و موقعیت دیگر قرار می دهند که جایگاه مدارش نیز تغییر می یابد.

مثال دیگر: کره زمین نیز چنین است؛ اگر یک کره ای، قمری و یا سنگ عظیم آسمانی از کنار آن عبور کند، وقتی که به موازات زمین می رسد فشار را در همان جانب موازی تضعیف می کند و زمین به همان طرف دفع و رانده خواهد شد.

اگر آن شیئ عابر از آن جانب زمین عبور کند که به طرف خورشید است، زمین به خورشید نزدیک تر خواهد شد. و این بستگی دارد به معادلاتی که نسبت میان زمین و آن عابر، و نیز تضعیف فشار در آن جانب که مقدار نزدیک شدن است، تعیین می کند.

و اگر این حادثه در جانب عکس آن رخ دهد، کره زمین از خورشید دورتر خواهد شد. باز به همان نسبت.

و اگر آن عابر از جهت روبه روی زمین در حرکت انتقالی، رخ دهد، مانند دست اندازی که در مسیر یک خودرو قرار می گیرد، زمین را مقداری به جلو تکان خواهد داد و طول آن سال زمین نسبت به دیگر سال ها کوتاه خواهد شد.

و اگر نسبت به حرکت انتقالی زمین، از پشت سر زمین عبور کند، درنگ معتنابهی در سیر انتقالی زمین ایجاد خواهد کرد و طول آن سال زمین از دیگر سال ها بیش تر خواهد بود.

و بی تردید در درازنای عمر زمین حوادث (ریز و درشت، کوچک یا بزرگ) از این قبیل، رخ داده است و دست علم و دانش نیز به گوشه ای از این واقعیت رسیده است.

و این گونه مسائل بس مهم که شاید روزانه میلیون ها بار در عرصه شش جانبه کیهان و جهان رخ می دهد و نیز خواهد داد، به هیچ وجه با سیستم فیزیک نیوتونی قابل توضیح نیست. و این مسئله دلیل بس بزرگ و مهمی است که به روشنی می گوید: جاذبه ای در جهان و نظام جهان وجود ندارد، هر چه هست فشار و دافعه است. درست مانند نظام و سازمان درون یک هندوانه، یک انجیر، تنها با این فرق که تغذیه هندوانه و انجیر از یک جانب آن است و تغذیه جهان از مرکز جهان.

نکته: نزدیک شدن یک جرم آسمانی به جرم دیگر دو نوع است: ۱- نزدیکی و دوری اعضای یک خانواده (منظومه) که مطابق قانون و مقررات آن خانواده است مانند موسم نزدیک شدن مریخ به زمین که تکرار می شود. این نوع که خود تابع قانون و مقررات خانواده است از بحث ما خارج است.

۲- نزدیک شدنی که باید نام آن را «حادثه»- یک حادثه کیهانی- گذاشت. این نوع موضوع بحث این مسئله است.

موشک به سوی فضا

موشک به سوی فضا: مطابق فیزیک نیوتون، موشک مواد سوختی مصرف می کند تا خود را از جاذبهٔ زمین رها کرده و از حوزه جذب آن خارج شود.

اما حقیقت این است که: موشک مواد سوختی مصرف می کند تا دافعه سنگین و فشاری که از اطراف به زمین وارد می شود را بشکافد و به فضا برسد.

پرسش: در این جا مسئله ای هست که تنها با قانون نیوتون قابل حلّ است: موشک در ابتدا به سختی از زمین جدا می شود و هر چه پیش می رود، جدائیش آسان تر می گردد، هنگامی که از حوزه جاذبهٔ زمین خارج می شود با مختصر تکانی پیش می رود. و این دلیل وجود جاذبه است.

جواب: اکنون که مثال هائی از موشک، سیب، طناب گردونه، به میان می آید، شاید روا باشد که ما نیز مثالی از این قبیل بیاوریم: رودخانه ای را در نظر بیاورید که جاری است و مثلاً به عمق یک متر آب در آن روان است؛ سنگی به قطر یک و نیم متر در وسط بستر آن قرار دارد؛ آب که در کل عرض بستر یک سطح مساوی دارد در آن نقطه که به سنگ بر

می خورد یک انباشتگی در پشت سنگ ایجاد می شود. آب به سنگ فشار می آورد؛ نقطهٔ تماس آب با سنگ بیش ترین فشار را بر سنگ می آورد؛ هر چه از نقطه تماس به طرف عکس جریان آب، دور تر نگاه می کنیم می بینیم هم از انباشتگی آب کاسته می شود و هم از فشار آب بر سنگ.

اکنون شما تصور کنید آن آب از شش جانب بر آن سنگ وارد شود، آب در اطراف سنگ انباشته تر و فشرده تر می گردد و هر چه از سنگ فاصله داشته باشد به همان مقدار از انباشت و فشارش کاسته می شود.

داستان موشک نیز همین طور است هر چه از زمین دورتر می شود به همان میزان فشار دافع، بر آن کمتر می گردد.

نسبیت: و نه چنین است که در فضای دور میان کرات فشار نباشد. گفته شد جهان سرتاسر فشار است و منشأ این فشار عظیم، جوشش از مرکز جهان است. تنها چیزی که در این میان است «نسبیت» است که اطراف کرات نسبت به مناطق دورتر، از فشار بیش تری برخوردار است. همان طور که در مثال رود خانه و سنگ به شرح رفت.

پرسش دیگر: هنگامی که شاتل از زمین به سمت کره ماه حرکت می کند به نیروی بیش تری نیاز دارد. اما وقتی که از کره ماه به سمت زمین حرکت می کند به نیروی نسبتاً خیلی کمی نیاز دارد و این نشان می دهد که جاذبهٔ زمین به دلیل این که از ماه بزرگ تر است، بیش تر است. اگر از قانون نیوتون صرف نظر شود، توجیه این مسئله چگونه می شود؟

پاسخ: به همان مثال رودخانه و سنگ توجه کنید، هر چه سنگ بزرگ تر باشد انباشت و فشار آب در اطراف آن بیش تر خواهد بود. و به همان نسبت که کوچک تر باشد فشار نیز کم تر می شود.

کره ماه نسبت به اجزای خودش نیز چنین است؛ در اولین گام ها که فضا نوردان بر روی کره ماه راه رفتند گزارش دادند که مواد این کره در زیر پای ما به سفتی مواد کره زمین نیست به طوری که پای ما تا حدودی در روی آن فرو می رود.

آیا این به دلیل ضعف جاذبهٔ کره ماه است؟ یا به دلیل کم بودن فشار از بیرون آن.

فصل الخطاب: قانون نیوتون و نیز قانونی که بنده شرح می دهم، به عنوان یک قانون سراسری جهان، شامل همهٔ اجزاء و مناطق و بخش های جهان است که جهان کلاً به وسیله آن مدیریت می شود.

قانون نیوتون از یک جهت اساسی، صرفاً یک فرضیه می شود. زیرا او نمی تواند «منشأ این جاذبه» را که ادّعا می کند، تعیین کند.

و چون نمی تواند منشأ آن را تعیین کند، فیزیک او از توضیح چگونگی قانون گسترش جهان نیز، ناتوان است.

اما آن چه من از قرآن، ارائه می دهم «منشأ دافعه» را نیز معین می کنم که: انرژی ها و مواد به طور دائمی از مرکز جهان پیدایش یافته با سرعت و غرّش و طوفندگی شبیه رشته های یال اسب به شش جانب در حرکت هستند و بر کل پیکر جهان و همهٔ اجزای آن فشار می آورند، و جهان سرتاسر فشار است که می توانید بنویسید:

جهان- فشار= جهان- جهان.

گسترش جهان نیز بر اساس همین جوشش از مرکزش است که در واقع عامل تغذیه و بزرگ شدن جهان است.

و این به هیچ وجه و از هیچ جهتی، فرضیه نیست، علم مستدلّ و جهان شناسی مستدل است، گذشته از توضیحات و استدلال ها که به شرح رفت دو دلیل بزرگ و تعیین کنندهٔ دیگر نیز دارد:

دلیل اول: آن همه اشکالات اساسی و فرعی که دانشمندان بر فیزیک نیوتون گرفته اند، در حدی که آن را باطل می دانند (لیکن جایگزینی برای آن نیافته اند)، هیچ کدام از آن ها، یا امثال آن ها بر قانونی که بنده ارائه می دهم، وارد نیست. من با تکیه بر قرآن و اهل بیت(ع) عرض می کنم: این گوی و این میدان، و از قرآن (سوره ملک) می خوانم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ.

۱- تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ: مبارک است خدا که ملک هستی در دست قدرت اوست و او بر هر چیزی قادر است.

۲- الَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاهَ: او که بی حیاتی و حیات را آفرید.- اصالت در جهان با بی حیاتی است و حیات بعداً پیدایش یافته است و لذا موت را پیش از حیات آورده است.

لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ الْعَزیزُ الْغَفُورُ: (این همه برای این است که شما انسان ها به وجود آئید و) شما را بیازماید که کدام تان از نظر عمل بهترید.

۳- الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُت: اوست که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید، در آفرینش خدای رحمان هیچ خللی و نقصی، نمی بینی.

فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَری مِنْ فُطُورٍ: پس چشمت را بگردان آیا در عالم هستی، سستی ای می یابی؟

۴- ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ: سپس بگردان (در عالم هستی) چشمت را مکرّر (نگاه مکرر یا با چشم مکرر و مسلّح)، بر می گردد چشمت بر خودت عاجز (از یافتن نقص) و وامانده.

۵- وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ: آسمان پائین را با نجوم (خورشید ها، سیاره ها و قمرها) آرایش کردیم.

آن چه در این مباحث ما «جهان» نامیده می شود تنها محتوای آسمان پائین است. و درباره آسمان ها در «تبیین جهان و انسان» بحث کرده ام.

دلیل دوم: آن چه بنده ارائه می دهم نقص ها و خلل زیادی که امروز در دانش کیهان شناسی است، را اصلاح می کند. از باب مثال: همه دانشمندان در این که «گسترش انبساطی جهان تا کی ادامه خواهد داشت،» مانده اند و پاسخی ندارند اما در توضیحی که از قرآن و احادیث(۱)، برگرفتیم، اصل این قانون اصلاح می شود که گسترش جهان انبساطی نیست، تغذیه ای است. و بدیهی است در این صورت جهان الی الابد به گسترش خود ادامه خواهد داد.

برخی ها می گویند: هستی شناسی ای که شما ارائه می دهید تا به تجربهٔ تلسکوپی و تجربی آزمایشگاهی نرسد، قابل اثبات علمی نیست. اینان توجه ندارند که کیهان شناسی دو نوع است: کیهان شناسی نظری و کیهان شناسی عملی. مثلاً: رشته کار آقای استیفان هاوکینگ هستی شناسی و کیهان شناسی نظری است. و رشته کار آقای تروک ذرّه شناسی است و رشته کار آن دیگری رصد اجرام آسمانی است. و هر کدام راه و رسم خود، ادلّه و قواعد خود را دارد.

رشته بحث و کار ما نیز هستی شناسی و کیهان شناسی نظری است و آن چه ارائه می شود، همهٔ راه، رسم، قاعده، ادلّه و قوانین نظری را کاملاً دارد. و هیچ گوشه یا نکتهٔ آن، جنبهٔ فرضی و فرضیگی ندارد، مگر در یک نکتهٔ فرعی که به دلیل ناتوانی من (نه- نعوذ بالله- به دلیل کمبود در مکتب) به فرضیه بودن آن، اعتراف می کنم، آن نکته به شرح زیر است:

اعتراف به ناتوانی: همگان به نقص و نادرستی قانون نیوتون، تصریح کرده اند اما تا کنون کسی یک جایگزین صحیح برای آن، ارائه نکرده، برخی پیشنهادها ارائه شده لیکن به نتیجه نرسیده است.

۱- درباره احادیث به کتاب «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو، مراجعه فرمائید

به قـانون نیوتون بایـد از دو منظر نگریست: منظر اول: به عنوان یـک قانون جهانی که سرتاسـر کیهان را مـدیریت کنـد. در این منظر در مقابـل قانون نیوتون یک قانونِ دارای جنبه های مختلف و کاربردهای متعـدد (که هر کـدام از آن جنبه ها و کاربردها به جای خود یک قانون هستند و به صورت قوانین متعدد متبلور می شوند) را از قرآن، مشاهده کردیم:

اصل قانون عبارت است از: قانونِ «امر»= ایجاد مداوم انرژی و مواد در مرکز جهان.

و قوانین متفرع بر آن:

۱- قانون تغذیه جهان.

۲- قانون گسترش جهان بوسیلهٔ همان تغذیه. نه به صورت انبساطی و بادکنکی.

۳- قانون حرکت و تحریک که ایجاد شوندگان متحرک هستند (مرسلات).

۴- همه چیز اعم از ماده و انرژی ماهیت رشته ای دارند (عرفاً)، صف های مستقیم و صف های پیچ در پیچ.

۵- قانون فشار= زجر زاجرات که: هر نو پدیـد در مرکز جهان، پیش پدیـدها را به سـمت جلو فشار می دهند در شـش جهت= قانون دافعهٔ سراسری.

۶- آن چه نظام، ساختمان و سازمان جهان را مدیریت می کند شبکه رشته ای و ریسمانی است نه قانون نیوتون.

۷- نظام رشته ای همراه با فشار و دافعه است و دافعه است که جهان را مدیریت

می کند، نه قانون نیوتون.

و قوانین متفرع دیگر که بر هر کدام از آن قوانین فرعی تر متفرع می گردد که در مباحث پیش به اشاره گذشت.

بنابراین، ما در این منظر هیچ مشکلی نداریم و به برکت قرآن و اهل بیت(ع) جان مسئله برای ما حلّ است.(۱)

منظر دوم: قانون نیوتون به عنوان عامل حرکت ها- حرکت های وضعی و انتقالی- از درون اتم تا کرات، منظومه ها و کهکشان ها: حرکت در جهان، دو جنبه دارد و در دو نوع، ارزیابی می شود:

الف: حرکت همه چیز در جهت بزرگ شدن و گسترش جهان: این نیز برای ما روشن است که بر اساس همان قوانین مذکور در بالا، می باشد.

ب: حرکت های چرخشی که در درون اتم، منظومه و کهکشان هست: بنده نیز اعتراف می کنم: با این که قانون نیوتون را باطل می دانم اما نتوانستم جایگزینی برای آن ارائه دهم. این بخش از مکتب قرآن و اهل بیت(ع) را نفهمیده ام و با این سن و سالی که دارم شاید تا آخر عمر نیز نفهمم، باید دیگران کمر همت بسته و به آن برسند.

اما توجه پژوهشگران را به این اصل جلب می کنم: جهان با همه عظمت و پیکر بس بزرگش، کروی است. و هر کره ای که از مرکز آن به طور مداوم بر محتوایش به شدت افزوده شود و افزوده شوندگان به شش جانب در حرکت شدید، طوفنده و غرش کنان، باشند؛ به دلیل کروی بودن ظرف شان، قهراً به جریان های پیچنده (نه پیچیده) تبدیل خواهند شد؛ شبیه یال اسب که رشته های مواج در مقابل باد، است. و پیچش های آن را نیز باید به قول شاعران به پیچش های زلف یار تشبیه کرد. این پیچش ها، عامل چرخش ها هستند؛ از درون اتم تا نظام یک منظومه و سازمان یک کهکشان. و کل محتوای آسمان اول که ما از آن به نام «جهان» تعبیر می کنیم.

۱- درباره حدیث ها و تبیینات اهل بیت(ع) رجوع کنید: «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو

پیش تر نیز در تفسیر آیه «و العادیات ضبحاً» آیه اول سوره عادیات، سخن از «حرکت انصرافی» گذشت.(۱)

تصویر خیالی از جهان و جوشش انرژی از مرکز جهان:

۱- جهان در این تصویر خیالی به دو نیمه تقسیم شده.

۲- جوشش (ایجاد) از مرکز به شش جانب در حرکت است.

۳- حرکت انرژی ها و مواد به صورت رشته هائی در کنار هم (مانند یال اسب) و موج دار هستند.

۱- توجه: حرکت انصرافی یعنی حرکت از جریان مستقیم منصرف شود. با حرکت انحرافی، اشتباه نشود

۴- پوسته این شکل، آسمان اول فرض شده و از ترسیم دیگر آسمان ها صرف نظر شده است.

باز هم می گویم: تکمیل همه مباحث این دفتر، تکمیل این موضوع که در آخر آوردم، به عهده پژوهشگران جوان حوزه و دانشگاه است و چشم امید بنده نیز به آنان است.

فرو رفتگی دو قطب زمین: فشار از هر جانب بر هر کره ای وارد می شود و اساساً همین فشار است که مواد (اتم و کره) را به وجود آورده است. اگر فشار در یکی از جوانب کره کمتر وارد شود، فشار عمومی بر جانب های دیگر آن موجب می شود، که در آن یک جانب، بر جستگی ایجاد شود.

مثال: گلوله خمیر- به بزرگی چونه ای که نانوایان لواش درست می کنند- در دست بگیرید، با پنجه دست به آن فشار وارد کنید، خمیر از فاصله انگشتان تان برجسته شده، بیرون می آید و در بخش دیگر آن در زیر انگشتان فرو رفتگی ایجاد می شود.

مثال دیگر: اگر در آب استخر فرو روید و در زیر آب در نزدیکی یکی از دیواره های استخر قرار بگیرید، به خوبی احساس می کنید که فشار آب از جانب دیواره بر شما، کمتر است و از جانب های دیگر بیشتر است.

کره ماه به دور زمین می چرخد و موجب می شود که فشار بر کره زمین در موازات آن کمتر شود و در اثر فشار قوی از جانب های دیگر، در موازات مدار کره ماه، کوه های اصلی زمین پدید می آیند و آمده اند که کمربند هیمالیا، البرز، آناتولی، آلپ، ایبری و آند، از آن جمله اند و چون فشار قوی در نقطه مقابل مدار کره ماه قهراً بیش از جانب های دیگر می شود، قطبین زمین دچار فرورفتگی می شوند. به طوری که اگر مواد تشکیل دهندهٔ کوه های مذکور (فرضاً) برداشته و در دو قطب ریخته شوند، قطب و غیر قطب مساوی

می شوند.

که همین طور است جزر و مد دریاها.

بنابراین، نه برآمدگی شکم کره زمین به دلیل گریز از مرکز است و نه فرو رفتگی قطب های آن.

نه جاذبه ای در جهان هست و نه گریز از مرکزی.

البته تنها عامل این فرو رفتگی ها و برآمدگی ها، تنها حضور چیزی به نام ماه و قمر نیست حتی درباره کره زمین. دور بودن و نزدیک بودن نسبت به کرات دیگر نیز دخالت دارد؛ هر کره در آن جانب که با نسبتی به کرات دیگر نزدیک است دچار برآمدگی و در جانب های دیگر که فاصله اش با کرات دیگر بیشتر است به همان نسبت دچار فرو رفتگی می گردد.

تنها یک نیرو است که این کارها را می کند: نیروی فشار عمومی جهانی، از جانبی فشار کمتر وارد می کند و از جانب های دیگر فشار بیشتر.

آنچه که دانه های تخمه را در داخل هندوانه در فاصله های معین نگه می دارد، نه جاذبه است و نه گریز از مرکز. بل اندام آن (که بر شبکه رشته ها مبتنی است و دائماً تغذیه می شود و تحت فشار تغذیه بزرگ می شود، و خلائی در آن نیست) است که از هر طرف تخمه ها را در برگرفته و در فواصل معینی حفظ کرده است.

و همین طور است دانه های ریز درون انجیر که در درون شیره در فواصل معینی قرار دارند؛ هر دانه ریز را یک کره فرض کنید.

فقط یک نیرو

فقط یک نیرو: عمویم دانشمند نامی مرحوم آیه الله محمد امین رضوی که چند چاشنی و الهام ذهنی و اندیشه ای از او گرفته ام، می کوشید به جای دو نیروی نیوتون، دو نیروی دافع، معرفی کند بدین شرح:

هر ذره و هر کره، نسبت به فشاری که از خارج به او وارد شود، مقاومت نشان می دهد. بنابراین هر ذره و هر کره دارای یک نیروی درونی است. پس دو نیرو وجود دارد: نیروی بیرونی و نیروی درونی.

از برآیند این دو نیرو که با هم گلاویز هستند، حرکت های وضعی و انتقالی، پدید

می آید.

اما این نظر ایشان با اشکالات اساسی مواجه است:

۱- منشأ این نیروی بیرونی را تعیین نمی کرد و پرسش همچنان بی پاسخ می ماند که: این نیروی بیرونی از کجا ناشی می شود؟ و چیزی به نام «ایجاد مداوم از مرکز جهان» به نظرشان نرسیده بود.

۲- چرا هر ذره و کره در برابر نیروی بیرونی مقاومت می کند؟ منشأ این نیروی مقاومت چیست؟

۳-اگر برآیند دو نیروی مورد نظر ایشان (و به قول خودشان گلاویز بودن آن دو) یک قانون سرتاسری و همه جائی است پس چرا برخی کرات گردش وضعی دارند و برخی دیگر ندارند؟.

۴- عموی بزرگوارم به یکی از معانی و کاربردهای لفظ «ارض» در قرآن توجه نداشت و آن را به «کره زمین» معنی می کرد. در حالی که در مواردی از قرآن که لفظ ارض در تقابل با لفظ «سماوات» آمده به معنی «کل محتوای آسمان اول» است نه به معنی کره زمین.

در هیچ کدام از اصول و فروع مهم کیهان شناسی با عموی دانشمندم به نظر واحد نرسیدم، اما در موضوع تجسم عمل شاگرد او هستم.

آن چه جهان بر اساس آن اداره می شود فقط یک نیروی فشار در اثر ایجاد مداوم از مرکز جهان است و در مقابل نیروی فشار هیچ چیزی نیست غیر از «بودن».

بودن: پیکر یک کودک (مثلاً چهار ساله) را در نظر بگیرید، از مرکز پیکر او که نامش قلب است، خون به همه جای بدنش و به همه سلول هایش پمپاژ یعنی دفع می شود. اگر پوست بدن او سوراخ هائی داشتند، خون پمپاژ شده به خارج از وجودش می ریخت اما چون پیکر او حدودی دارد به نام پوست، خون پمپاژ شده توسط همان حدود بدن، از نو به سوی قلب دفع می گردد یعنی از این که به خارج از بدن بریزد، دفع می شود.

در عین حال، به همراه همین جریان خون، پیکر کودک بزرگ و بزرگ تر می شود. با این فرق که آن چه از مرکز جهان پمپاژ می شود دوباره به مرکز آن بر نمی گردد.

بودن و وجود کودک به همان حدود پیکرش است اگر پیکرش حد و حدودی نداشت اساساً او وجود نمی داشت. جهان نیز پیکر دارد، پیکرش نیز (گرچه خیلی بزرگ و بزرگ است) حد و حدودی دارد و اگر حد و حدود نداشت اساساً به وجود نمی آمد، و تنها خدا است که وجودش نا محدود است.

ایجاد مداوم درمرکز جهان، انرژی ها و مواد را به شش جانب پمپاژ می کند و آن چه در برابر این نیروی پمپاژ هست فقط «بودن جهان» است.

مثال دیگر: هندوانه از خاک تغذیه می کند و به وسیله تغذیه پیکرش بزرگ می شود، در برابر حرکت ناشی از تغذیه هیچ چیزی وجود ندارد مگر همان «بودن آن»، با این فرق که هندوانه از یک طرف و کناره خودش تغذیه می شود و جهان از مرکزش تغذیه می شود.

و نیز تنها همین «فشار» است که بخشی از انرژی های جهان را به صورت مواد (اتم و کره) در آورده است یعنی بودن شان نیز در اثر آن فشار به وجود آمده است.

گرچه این همه اصول را از مکتب ثقلین توضیح دادم اما جزئیات آن ها نیازمند کار و کارهای تکمیلی است که باز امیدم به پژوهشگران جوان است که مطلب را از قرآن و احادیث اهل بیت(ع) تکمیل کنند.

بخش الحاقی (۱)

پاسخ به یک پرسش

تـذکر: پیش از ورود به این بحث بایـد یـک موضوع مهم را که می بایست در آغاز برخی از نوشـته هایم از آن جمله در آغاز «تبیین جهان و انسان» می آوردم (متأسفانه غفلت کرده ام) در این جا بیاورم:

کسـی که قرآن را مطالعه می کند باید توجه داشـته باشد دقیقاً در کلاسی نشسته است که معلم آن خداوند است خدای عظیم، خـدائی که نه تنها کار عبث نمی کند، کار کوچک و بی اهمیت نیز نمی کند، پس باید در کلاس این معلم عظیم، مغز و ذهن و روح و عقل خود را آزاد گذاشـته و برای مسائل عظیم آماده کند؛ کوچک بین و خرده نگر نباشد و با مغز و اندیشه کوچک به مسائل گوش ندهـد. همچنین کسـی که در احادیث اهل بیت(ع) به ویژه احادیث هستی شناسـی مطالعه می کنـد بایـد توجه داشـته باشد که در کلاس اشرف مخلوقات و اعلم انبیاء و اعلم اوصیاء نشسته است. با همت کوچک و آمادگی روحی محدود و با روح افسرده نمی توان به سخنان چنین اساتیدی گوش داد. اندیشهٔ باز و فراخ، همت و حوصله بزرگ می طلبد.

الله اعظم: خـدا عظیم تر است. و جهـانی که آفریـده نیز عظیم است و بحث جهـان شناسـی نیز یـک بحث عظیم است، بحث در عرصه ای که کرهٔ زمین در آن میان به حدی کوچک و ناچیز است که حتی قریب به صفر می شود.

جهانی که مکتب قرآن و اهل بیت(ع) ارائه می دهد به حدی عظیم است که جهان مورد نظر کیهان شناسان غربی در مقایسه با آن، بس کوچک است.

پس از پایـان دفتر «قرآن و نظـام رشـته ای جهـان»، توجه خواننـدگان محترم را به یـک مسـئله مهم در هستی شناسـی و کیهـان شناسـی قرآن و اهل بیت(ع) جلب می کنم که پس از تـدوین کتاب «تبیین جهان و انسان» به عنوان یک پرسـش دربارهٔ «قانون گسترش جهان» بارها مطرح شده است:

پرسش: شما می گوئید و مطابق استدلال های تان تاکید می کنید که گسترش جهان انبساطی نیست بلکه جهان می خورد و بزرگ می شود و این بزرگ شدن الی الابد ادامه خواهد داشت.

اما آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ انبیاء می فرماید: یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلینَ. یعنی: آن روز آسمان را چون طوماری در هم

می پیچیدم همان گونه که در آغاز آفرینش بود باز می گردانیم، وعده ای است بر ما و حتماً آن را انجام خواهیم داد.

این آیه می گوید: در پایان انبساط جهان، انقباض آن شروع خواهد شد. بنابراین گسترش جهان انبساطی است (همان طور که دانشمندان غربی گفته اند) و ابدی نخواهد بود و روزی منقبض خواهد شد همان طور که یکی از نظریه های احتمالی کیهان شناسان غربی همین است.

پاسخ: در این آیه لفظ «سماء» آمده نه «سماوات»، یعنی سماء (فقط یک آسمان) در هم پیچیده خواهد شد نه همه آسمان های هفتگانه. بنابراین پیام این آیه تنها به یک آسمان مربوط است.

از نظر قرآن و اهل بیت(ع)، کائنات دارای هفت آسمان است و آن طرف آسمان هفتم، پایان جهان است. جهانی که گسترش یافته و به آن سرعت بزرگ می شود بدیهی است که قهراً باید همه آسمان هایش بزرگ شود و اگر بنا است منقبض شود باید همه آسمان های آن منقبض شود نه فقط یکی.

اشکال: آیه ۴۷ سوره ذاریات که اساسی ترین دلیل بر قانون گسترش جهان است، نیز لفظ «سماء» را آورده که می فرماید: «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ». پس خارج از دو صورت نیست:

۱- یا باید بگوئیم: تنها یک آسمان و محتوای آن است که گسترش می یابد و همان نیز منقبض خواهد شد.

۲- و یا باید بگوئیم: لفظ «سماء» مطلق است و شامل هر هفت آسمان می شود. یعنی همه کائنات با هفت آسمانش در حال انبساط است و آن روز همگی منقبض خواهند شد.

جواب: دربارهٔ آیه ذاریات، هم معنی اول درست است و هم معنی دوم زیرا وقتی که آسمان اول (که محتوای آن عبارت است از همه کهکشان ها و اقیانوس عظیم انرژی در خلال و اطراف آن ها) بزرگ می شود قهراً آسمان های دیگر نیز بزرگ می شوند و الی الابد نیز چنین خواهد بود.

اما دربارهٔ آیه سوره انبیاء چنین نیست، به دو دلیل:

۱- انقباض آسمان اول با انقباض دیگر آسمان ها ملازمهٔ قهری ندارد؛ یعنی اثبات چنین ملازمه ای نیازمند دلیل است.

۲- در صورت پذیرش انقباض همه کائنات، با مشکل های اساسی مواجه می شویم، لطفاً به شرح این مشکل ها در مقدمه های زیر بیش تر دقت کنید:

مقدمه اول: بر فرض انقباض کائنات را بپذیریم، آن چه پذیرفته ایم عبارت است از «کائنات منقبض شده» نه «کائنات معدوم شده» یعنی پس از انقباض نیز کائناتی، آسمانی و زمینی(۱) وجود خواهند داشت. و اساساً وجود عدم نمی شود.

مقدمه دوم: در همان کتاب «تبیین جهان و انسان» به شرح رفته است که مطابق هستی شناسی اسلام در قرآن و احادیث فراوان از آن جمله «احادیث معراج» بیان شده که در قیامت های پیشین مخلوقاتی به بهشت (و نیز به دوزخ) رفته اند و هم اکنون در بهشت هایشان- که در آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم است- به زندگی بهشتی خود مشغول هستند و رسول خدا(ص) در سفر معراج از آن ها دیدن کرده است.

مقدمه سوم: در آن جا به طور مستدل و مشروح بیان شد که آسمان اول یک کره ای بس عظیم است (به طوری که این همه کهکشان ها و فضاهای پر از انرژی خلال و اطراف آن ها همگی در درون آن کره بزرگ قرار دارند) در روی این کره عظیم بهشت مردمانی که در قیامت پیش رو (قیامتی که خواهد آمد) به بهشت خواهند رفت، در حال ساخته شدن است و سطح آسمان دوم بهشت مخلوقاتی است که در قیامت پیشین به آن جا رفته اند. و روی آسمان سوم بهشت آنانی است که در قیامت پیشین تر رفته اند. و همچنین سطح آسمان چهارم، پنجم وششم. و سطح آسمان هفتم خالی است.

۱- مراد کره زمین نیست که خیلی پیش از آن از بین خواهد رفت، مراد کاربرد دیگر لفظ ارض در قرآن است که به محتوای آسمان اول «ارض» می گوید، و نیز به آسمان اول در مقایسه با آسمان دوم باز ارض می گوید و همچنین تا آسمان ششم. که شرح این مطلب در «تبیین جهان و انسان» آمده است

مقدمه چهارم: آن بهشتیان در بهشت شان، خالد و ابدی هستند و خواهند بود:

آیه ۱۱۹ سورهٔ مائده: لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها أَبَدا.

آیه ۲۲ سوره توبه: خالِدینَ فیها أَبَداً.

آیه ۵۷ سوره نساء: سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها أَبَداً و همین طور آیه ۱۲۲ همان سوره.

آیه ۸ سوره بیّنه: جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها أَبَدا.

نتیجه: اگر کائنات منقبض شود بهشت های آن بنـدگان خدا نیز منقبض می شود و مطابق خود قانون گسترش، اگر آن انقباض در حرکت قهقرائی برسـد به جـائی که «کما بَدِء أنا اول خلق» می شود یک چیز کوچک و ریز و دیگر جائی برای بهشت های گسترده نمی ماند و این با آیات بالا و ده ها آیه دیگر در تضاد کامل است.

همیشه آسمان ها و زمین(۱) به طور ابدی وجود خواهند داشت و بهشتیان نیز ابدی خواهند بود:

آیه ۱۰۸ سورهٔ هود: وَ أَمَّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّهِ خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ.

علاوه کنیـد بر این همه بحث و دلیـل، مبـاحث کتاب «تبیین جهان و انسان» و این کتاب «قرآن و نظام رشـته ای جهان» به ویژه موضوع «مرسلات» و تداوم «ایجاد» از مرکز جهان.

معنی صحیح آیه: بنابر مباحث فوق، معنی آِیه آن نیست که در متن سؤال آمده است. اینک معنی درست آن نیز نیازمند توجه به نکات زیر است:

۱- به معنائی که در پی نویس پیش، گذشت

۱- یک نگاه دیگر به سیمای آیه: «يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعيدُه». امروز به وسیله علائم نگارش بخش ها و جملات و گزاره های هر سخن را علامت گذاری می کنیم مثلاً از ویرگول استفاده می کنیم. ظاهراً به کارگیری علائم مذکور را در قرآن جایز نمی دانند و حق هم همین است. و گرنه جای یک ویرگول در آیه هست. خوشبختانه ما می توانیم از علامت «وقف» به جای ویرگول استفاده کنیم که از زمان خود رسول الله(ص) رایج بوده و هست.

باید به دنبال کلمه «للکتب» علامت وقف گذاشته شود تا معلوم شود که جمله اول تمام شده و جمله «كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعيدُه» یک جمله مستقل دیگر است. جمله اول می گوید «آسمان را درهم خواهیم پیچید». جمله دوم می گوید «پس از درهم پیچیدن، آن را از نو خواهیم ساخت همان طور که پیش از درهم پیچیدن بود». یعنی آن درهم پیچیده شده را از نو دوباره سازی خواهیم کرد تا حالتی داشته باشد شبیه حالت پیشین.

۲- سجلّ: راغب در «المفردات فی غریب القرآن» می گوید: «السّجلّ: قیل حجرٌ کان یُکتب فیه ثمّ سمّی کلّ ما یکتب فیه سجلّاً»: گفته اند سجلّ، سنگی بود که بر آن می نوشتند، سپس به هر چیزی که بر آن نگارش شود سجلّ گفته شد.

بنابراین معنی اصلی سجل، طومار نیست و طبع طبیعی مسئله نیز چنین ایجاب می کند؛ بشر اولین نوشته اش را روی سنگ نوشته است و حتی در زمان پیامبر(ص) و نزول همین آیه که در مکه نازل شده قرآن را بر استخوان کتف گوسفند و یا بر تکه پوست های غیر طوماری می نوشتند. و به هر صورت سنگ نیز یکی از مصادیق سجلّ است. و این که به محض شنیدن سجلّ، طومار به ذهن ما می آید، در اثر تحولات موضوع در زمان است. و اساساً سجلّ به معنی طومار، جائی در آیه ندارد. زیرا جهان کروی است گسترش و بزرگ شدن آن نیز با همان حالت کروی است. اگر روزی این گسترش پایان یابد و انقباض شروع شود بدیهی است که انقباض نیز باید در حالت کروی باشد؛ همان طور که در حالت گسترش کرهٔ جهان، به تدریج بزرگ تر می شد اینک در حالت انقباض نیز باید کرهٔ بزرگ به تدریج کوچک و کوچک تر شود.

اما وقتی که طومار درهم پیچیده می شود به حالت لوله در می آید نه حالت کره.

اساساً در بحث جهان شناسی و کیهان شناسی، لوله شدن کیهان، یا لوله شدن جهان، یا لوله شدن آسمان، به هر معنی در نظر بگیرید، جایگاهی ندارد و یک تصور کاملاً عوامانه است.

۳- طیّ: طبرسی در مجمع البیان می گوید: «و قیل إنّ طیّ السّماء ذهابها عن الحسّ»(۱): گفته اند مراد از طیّ آسمان رفتن آن از حسّ (بینائی) است- نه درهم پیچیده شدن آن.

بنابراین، اساساً مفهومی به معنای درهم پیچیدن، در آیه نیست. طی کردن یعنی پاک کردن الفاظ نوشته شده از روی سنگ.

در مکتب های قدیم، کودکان به جای کاغذ و دفتر، لوح تخته ای داشتند درس هر روز را روی آن می نوشتند و برای درس فردا آن را می شستند و درس دیگر را بر روی آن می نوشتند.

طی معانی مختلف دارد، فلانی رفت و راه را طی کرد تا به مقصد رسید. دیگری کتاب را خواند و تا آخر آن را طی کرد. و آن دیگری چیز مشهود را طی کرد و آن را از معرض دید خارج کرد، کودک مکتبی لوحش را طی کرد یعنی آن را خواند، و کودک دیگر لوحش را طی کرد یعنی الفاظ آن را شست. فلانی دستمالی برداشت و گرد و غبار روی میز را طی کرد.

۱- مجمع البیان چاپ دارالمعرفه ذیل همین آیه- در بحار، ج۵۵ ص۶۹ به نقل از طبرسی به جای «حسّ»، «حسن» آمده که غلط چاپی است

حتی همین امروز هم به آن ابزار مخصوص شستن کف و سطح ها نیز طی می گویند.

در این جا می رسیم به شرح چگونگی وقوع قیامت ها که در هر ۰۰۰/۰۰۰/۲۵۰/۱۸ سال یک بار رخ داده و در آینده نیز رخ خواهد داد. همان طور که در «تبیین جهان و انسان» به شرح رفته است از آخرین قیامت تا به امروز حدود ۰۰۰/۵۰۰/۶۸۷/۱۳ سال می گذرد.

آخرین قیامتی که گذشته، همان است که کیهان شناسی غرب تا حدودی به آن دسترسی پیدا کرده و آن را بیگ بنگ نامیده است و چیزی از پیش از آن نمی داند. اما مکتب قرآن و اهل بیت(ع) می گوید تا کنون یک مرحلهٔ «ایجاد» و شش قیامت بر جهان گذشته است.

هر قیامت دو نفخه، دو صور، دو صیحه، دو انفجار دارد که در ادبیات قرآن و اهل بیت(ع) نفخه اول و نفخه دوم، صیحهٔ اول و صیحهٔ دوم نامیده می شود. هر دو در درون آسمان اول و در محتوای آن (کهکشان ها، منظومه ها، کرات) رخ می دهند.

صیحهٔ اول انفجاری است جهانی که نظام موجود کهکشان ها، منظومه ها و کرات را درهم می کوبد و محتوای آسمان اول همگی گاز و مذاب می شود که:

آیه ۸ سوره معارج می فرماید: «يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ»: آن روز آسمان (محتوای آسمان) مانند فلز گداخته می شود.

آیه ۳۷ سورهٔ الرحمن می فرماید: «فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ»: آن گاه که آسمان شکافته شود و مانند دُردی سرخ رنگ روغن، شود.

وَرَدةً: یکی از معانی وَرد، دُردی است؛ اگر کَره را آب کرده و به روغن تبدیل کنید ذرّه هائی ریز بر روی روغن قرار می گیرند که به آن دُردی می گویند.

به ذرات موجود بر روی شراب نیز دُردی می گویند و شرابخواران آن را بهتر می شناسند که حافظ می گوید:

بر نیامد از تمنّای لبت کامم هنوز

بر امید جام لعلت دُردی آشامم هنوز

حافظم در مجلسی، دُردی کِشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق، صنعت می کنم

مرحوم طبرسی در مجمع البیان می گوید: وَرد به اسبی می گویند که رنگش سفید با گرایش به زردی و سرخی است در زمستان سرخ می شود و در بهار زرد و در شدت سرما تیره و بژ می شود، خداوند آسمان روز قیامت را به آن تشبیه کرده تا رنگ های مختلف و گوناگون آن را بیان کند.

و دقیقاً آمیزه ای از گاز و مذاب، رنگ های مختلف در کنار هم، پیدا می کند که هیچ نامی از اسامی رنگ را نمی توان درباره آن به کاربرد مگر با چنین تشبیهی.

کالدّهان: مانند روغن ضعیف- روغن اندک که به موی سر می زنند.

آن روز محتوای آسمان اول فقط انرژی، گاز و گدازه می شود، نه کره ای نه کهکشانی و نه منظومه ای هیچ کدام وجود نخواهند داشت. اگر آن روز (بر فرض) کسی به آسمان نگاه کند همه کرات، کهکشان ها و منظومه ها را طی شده و از بین رفته خواهد دید.

صیحهٔ دوم: انفجاری است جهانی که از نو موادی از گاز و گدازه ها را به کرات، منظومه ها و کهکشان ها تبدیل خواهد کرد که باز روز از نو و روزی از نو. که می فرماید: «کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُه».

و آن چه غربیان بیگ بنگ نامیده اند صیحه دوم قیامت ششم بوده است و باید تحسین شان کرد که تا این جا پیش رفته اند، گرچه در مقابل تبیینات قرآن و اهل بیت(ع) تنها گام کوچکی برداشته اند که در این دفتر- قرآن و نظام رشته ای جهان- و در «تبیین جهان و انسان» به شرح رفته است.

در فاصله دو صیحه، مواد تکامل یافته جهان بالا رفته و یک قشر جدید (آسمان جدید) را تشکیل می دهند. و در قیامتی که در پیش رو داریم تعداد آسمان ها هشت خواهد شد:

«وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ»(۱) حکومت پروردگارت آن روز به هشت آسمان خواهد بود.

برای شرح کامل این مسائل به کتاب «تبیین جهان و انسان» مراجعه فرمائید.

اما در این جا لازم است که به یک آیه دیگر نیز توجه شود:

در آیه ۶۷ سوره زُمر می فرماید: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ».

برای رسیدن به معنی این آیه باز باید به چند نکته مهم توجه شود:

۱- آیه در مقام بیان مسئله ای از مسائل اساسی معاد و قیامت است.

۲- می دانیم (و مطابق آیات متعدد و احادیث فراوان) کره زمین از بین خواهد رفت و در روز قیامت وجود نخواهد داشت. مراد از «ارض» در این آیه همهٔ محتوای آسمان اول است.

این معنی یکی از چند کاربرد لفظ ارض است در قرآن، که در «تبیین جهان و انسان» در حد کافی به شرح رفته و بیان شده در هر آیه ای که لفظ ارض در مقابل «سماوات» آمده به معنی همه محتوای آسمان اول است.(۲)

۳- جمیعاً قبضته: این تعبیر علاوه بر این که معنی و کاربرد فوق را تاکیداً تایید می کند، بیان می دارد که محتوای آسمان اول با همهٔ عظمت و گسترهٔ عظیمی که دارد، در قبضه قدرت خداوند است.

۴- بیمینه: یمین: دست راست.

۱- سوره حاقّه، آیه ۱۷

۲- عدم توجه به این کاربرد لفظ ارض در قرآن، همه مفسرین حتی متکلمین را نیز سرگردان کرده است آن هم در مسائل متعدد اساسی

اما در محاورات، لفظ یمین به معنی «سلطه و قدرت» بیش تر به کار رفته است و نیز در قرآن به همین معنی آمده است:

الف: آیه ۵۰ و ۵۲ سوره احزاب: وَ ما مَلَكَتْ يَمينُک.

ب: آیه مورد بحث ما.

و صیغهٔ جمع آن (اَیمانکم) حدود ۱۳ بار به معنی مالکیت، سلطه و قدرت آمده است.

۵- مطویّات: صیغه جمع مطویّه، به معنی «کروی شده».

درست است این لفظ با کلمه «نطوی» در آیه ۱۰۴ سوره انبیاء از یک خانواده هستند، اما نباید این همخانوادگی ما را دچار اشتباه کند؛ آن جا به یک معنائی به کار رفته و در این جا به معنی دیگر.

اگر در هر جا الفاظ همخانواده، را به یک معنی واحد تفسیر کنیم (به اصطلاح) سنگی رو سنگی باقی نمی ماند، حتی در همین آیه اگر لفظ یمین را به معنی دست راست یا سمت راست بگیریم سر از (نعوذ بالله) جسمیت خداوند در می آورد.

مراد آیه این است که آسمان ها (که مجموع کائنات است) مکعبات نیستند، مدوّرات و مطویّات هستند.

و این از مسلمات علوم و عقول همه اهل فکر و اندیشه است.

مطویّ و کروی بودن از جهت دیگر نیز خیلی مهم و از دلایل وجود خداوند و توحید است که گفته اند: همهٔ فرمول های ریاضی درباره دایره و کره مثلاً محیط و مساحت دایره و یا حجم کره، هرگز به طور صحیح و کامل به دست نمی آید و گفته اند: دایره و کره فقط مال خداست.

یعنی ریاضی که دقیق ترین علم است دربارهٔ دایره و کره وامانده است.

لغت: تطوّت الحیّه: استدارت: مار چمبر دایره ای زد.

المِطويـا: مـا يُطويـا عليه الغزل: مِطويا به چيزى مى گوينـد كه نـخ ريسـيده شـده بر آن گلوله شود. در فارسـى به آن دوك مى گويند.

ترجمه آيه: وَ الْأَرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ:همهٔ زمين (همه محتواى آسمان اول) در روز قيامت در قبضهٔ قدرت اوست و آسمان ها (كائنات) به طور كروى در سلطهٔ قدرت اوست، منزّه است او از آن چه شريك قرار مى دهند.

حديث

حديث: احتجاج طبرسـى، باب احتجاجات امام صادق(ع): در ضـمن حديث مفصّل آمده است: قال السّائل: فَيَتَلَاشَـى الرُّوحُ بَعْدَ خُرُوجِهِ عَنْ قَالَبِهِ أَمْ هُوَ بَاقٍ؟ قال:-بَلْ هُوَ بَاقٍ إِلَى وَقْتٍ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَبْطُلُ الْأَشْيَاءُ وَ تَفْنَى فَلَا حِسَّ وَ لَا مَحْسُوسَ ثُمَّ أُعِيدَتِ الْأَشْيَاءُ كَمَا بَدَأَهَا مُدَبِّرُهَا وَ ذَلِكَ أَرْبَعُمِائَهِ سَنَهٍ تَسْبِتُ فِيهَا الْخَلْقُ وَ ذَلِكَ بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ:(۱)

ترجمه: سؤال كننده پرسيد: آيا روح پس از خروج از بدن، متلاشى مى شود يا باقى

مى مانـد؟-؟ امـام(ع) فرمود: روح بـاقى است تـا زمانى كه در صور دميـده شود، در آن وقت (كه در صور دميـده شود) اشـياء باطل شده و فانى مى شوند و ديگر نه حسّ مى ماند و نه محسوس. سپس اشياء از نو به وجود مى آيند همان طور كه مدبّرشان (قبل از آن) ابداء كرده بود.

توضيح: ۱- بديهى است كه لفظ «اشياء» شامل روح نمى شود زيرا از مسـلمات است كه روح ها همچنان خواهند بود تا محشر و بهشت.

۲- لغت: بَطَل: فَسَدَ: سقط: فاسد شد: ساقط شد.

تفنيا: معنى فناء «عدم شدن» نيست. زيرا هيچ وجودى عدم نمى شود. گرچه تسامحاً به اين معنى نيز به كار مى رود.

۱- و نيز بحار، ج۶ ص۲۱۶ و ۳۳۰- ج۱۰ ص۱۸۵

لغت: اَفنی الشیئ: اَعدمه- افنی الشیئ: اهلکه- هلاک: خارج شدن هر چیز از ماهیت معین خود.

۳- نه حس می ماند و نه محسوس: همان طور که از مجمع البیان مشاهده کردیم «طیّ السماء: ذهابها عن الحسّ»، نه موجودی حس کننده مانند حیوان و انسان باقی خواهد ماند و نه کرات و ستاره ها و اقمار که به وسیله انسان حس می شدند.

۴- سپس منظومه ها و کهکشان های جدید از نو (توسط صیحه دوم= انفجار عظیم دوم) به وجود خواهند آمد.

۵- از متلاشی شدن کهکشان ها تا به وجود آمدن کهکشان های جدید ۴۰۰ سال طول خواهد کشید که عبارت است از فاصله دو صور.

حدیث

حدیث: در تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم، ذیل آیه «یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ...» آمده است: وَ مَعْنَی نَطْوِیهَا، نَفْنِیهَا فَتَتَحَوَّلُ دُخَاناً وَ الْأَرْضُ نِیرَاناً: معنی طی کردن آسمان این است که آسمان را فانی می کند تا به دخان متحول شود و زمین نیز به آتشگاه و آتشین تبدیل

می شود.

توضیح: ۱- نویسنده، مطلب را به عنوان حدیث نیاورده اما هر اهل تفسیر می داند که تکیه او در این سخنش به آیه ها و حدیث ها است که در این باره متعدد و بسیار هستند و او عصارهٔ آن ها را مطابق نظر خودش آورده است.

۲- پیش تر (در این مقاله و نیز در کتاب قرآن و نظام رشته ای جهان، و در کتاب تبیین جهان و انسان) به شرح رفته است که عدم توجه به یکی از کاربردهای لفظ «ارض» در قرآن، مشکل بزرگ مفسرین است؛ توجه ندارند که هر جا در قرآن کلمه ارض در تقابل با لفظ جمع «سماوات» آمده(۱)، مراد از آن کلّ و همهٔ محتوای آسمان اول است نه کرهٔ زمین، کره زمین در این مباحثات همین دیروز به وجود آمده و فردائی نیز از بین خواهد رفت و این نص صریح آیات فراوان و احادیث بسیار است.

بنابراین: زمین که به نیران تبدیل خواهد شد، یعنی همه محتوای آسمان اول به نیران تبدیل می شود.

۱- و نیز چند آیه که در تقابل با لفظ مطلقِ «سماء» آمده است

آیه دخان

۳- دخان: و نیز (در همان نوشته ها) به شرح رفته است که در هر قیامت یک آسمان جدید به وجود می آید- مانند یک درخت که در هر مدت معینی مغز آن متحول شده و یک قشر می دهد و سنّ درخت را از همان قشرها و حلقه ها می شمارند. و یا مانند هویج که در هر مرحله ای یک قشر و حلقه در اطراف مغزش پدید می آید.

جهان و کائنات در مرحله «ایجاد» یک پوسته داشته و در شش قیامت (سِتَّةَ أَيَّام) که تا کنون رخ داده و بر عمر جهان گذشته است، شش آسمان نیز بر آن افزوده شده و اینک دارای هفت قشر، هفت پوسته و هفت آسمان است. و در این قیامت که در پیش رو است و خواهد آمد، تعداد آسمان ها هشت خواهد شد: «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ».

هر آسمان جدید در اثر صور (انفجار عظیم= نبأ عظیم) از مواد تکامل یافتهٔ منظومه ها و کهکشان ها که در اثر صور داغان و متلاشی شده اند، به اطراف و در شش جهت، بالا

می روند، به وجود می آید.

درست مانند مواد تکامل یافتهٔ مغز درخت و هویج که به اطراف مغز رفته و یک قشر جدید را به وجود می آورند.

آیه ۱۱ سوره فصّلت درباره پیدایش یکی از این آسمان ها می گوید: «ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ»(۱)و معلوم می شود که هر آسمان جدید در ابتدای تکوّن خود به صورت گاز و دخان است سپس فشرده تر می شود که در آیه های ۱۵ و ۱۶ سوره حاقّه می فرماید: «فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَهُ- وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَهٌ- وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجائِها وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ»: در آن روز آن واقعهٔ (عظیم) واقع می شود- و آسمان (جدید از مغز جهان) جدا شده و آن در آن روز نرم است- و فرشتگان در نواحی آن (به ساختن آن مشغول) هستند، و حمل می کند در آن روز در بالای سر آن فرشتگان، حکومت خدا را هشت (آسمان).

آسمان جدید ابتدا به صورت گاز و دخان است سپس به مواد نرم تبدیل می شود و در آخر به جسمیت کامل می رسد.(۲)

اما لفظ دخان در جای دیگر از قرآن نیز آمده که ربطی به هستی شناسی، جهان شناسی و قیامت ندارد که برخی ها میان دو آیه خلط می کنند. این آیه به شماره ۱۰ در سوره دخان است که به همراه سه آیه بعدی چنین است:

«فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ- یَغْشَی النَّاسَ هذا عَذابٌ أَلِیمٌ- رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ- أَنَّی لَهُمُ الذِّکْری وَ قَدْ جاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ»: پس منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری را پدید آورد- که همهٔ مردم را فرا می گیرد، این عذابی

دردناک است- (مردم می گویند) پروردگارا عذاب را از ما بردار که ایمان می آوریم- کی و کجا متذکّر می شوند با این که پیامبر روشنگر به آنان آمد!

۱- بحث درباره این آیه، مفصل است رجوع کنید «تبیین جهان و انسان»

۲- مطابق قرآن و احادیث، آسمان ها جسم هستند لیکن جسم تکامل یافته تر. و هر آسمان پیشین تکامل یافته تر از آسمان جدید است. معاد نیز جسمانی است و بهشت ها و ساکنان شان همیشه روبه کمال می روند و تا ابد نیز خواهند رفت اما هرگز به کمال مطلق نخواهند رسید، کمال مطلق از آنِ خداوند است- برای شرح بیش تر رجوع کنید به «تبیین جهان و انسان» در سایت بینش نو. www.binesheno.com

ظاهراً حادثه ای بزرگ رخ خواهد داد (و شاید از نوع انفجارات اتمی)، گاز و دود ناشی از آن، مردم جهان یا مردم بخشی از جهان را فرا خواهد گرفت.

از لحن آیه پیداست که این حادثه در آخرالزمان پیش خواهد آمد. و از نصّ صریح آیه ها روشن است که حادثه مذکور ربطی به قیامت و صور اول یا دوم ندارد. زیرا کره زمین پیش از صور و انفجار قیامت از بین خواهد رفت(۱). و نیز صور و انفجار عظیم قیامت در یک چشم به هم زدن رخ خواهد داد «وَ ما أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَب»(۲) و دیگر امکانی برای دعا و گفتگوی مردم با خدا نمی ماند که رفع آن عذاب دخانی را از خدا بخواهند.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل این آیه از ابن عباس و ابن عمر آورده است: این دخان در نزدیکی های قیامت و پیش از آن، خواهد آمد و به گوش های کفار و منافقین داخل خواهد شد به طوری که احساس خواهند کرد سرشان میان دو سنگ داغ پرس می شود. از این بلا برای مومنان تنها چیزی شبیه زکام می رسد.

۱- شرح بیش تر در «تبیین جهان و انسان»

۲- آیه ۷۷ سوره نحل

بخش الحاقی (۲)

سیّاره های از مدار خارج شده و سیّاره های متلاشی شده

(یک بحث پیشنهادی و معنی احتمالی چند آیه)

در قرآن آمده است که آسمان پائین را به وسیله برج ها، مصباح ها، کوکب ها و شهاب ها، از تمرّد شیاطین حفظ می کنیم.

آیه ۱۲ سوره فصلت می فرماید: «وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ»: و آسمان پائین را با چراغ ها (ستارگان، سیارات و قمرهائی که نورشان دیده می شود) آرایش دادیم و برای حفاظت. این است نظام قانونمند خدای توانا و دانا.

این آیه به دو نقش فرعی اما مهم کرات آسمان در ارتباط با انسان، توجه می دهد: آرایش و زیبائی آسمان. و حفاظت.

گاهی کره ای متلاشی می شود و تکه های کوچک و بزرگ و گاهی عظیم آن به اطراف پخش می شوند و کرات دیگر را تهدید می کنند. از جمله کره زمین ما هرازگاهی مورد تهدید این سنگ های سرگردان قرار می گیرد. اما دو حفاظ برای زمین هست:

۱- آن هـا (به دلیـل کـثرت کرات در آسـمان) پیش از آن که به زمین مـا برسـند بـا کرات دیگر برخـورد می کننـد و زمین ما محفوظ می ماند: به عنوان مثال: کیهان شـناسان اعلام کرده اند: مشتری محافظ زمین است سیاره های کوچک و شهاب سنگ ها را به سوی خود جذب می کند تا زمین در امان بماند.

اگر برخی از آن ها از کرات بگذرنـد و به سوی زمین بیایند، در برخورد با جوّ زمین به شـهاب مبدل شده، می سوزند و از بین می روند یا به صورت کوچک و متلاشی به زمین

می رسند.

گاهی برخی از آن ها با پیکر بزرگ شان به زمین رسـیده انـد اما در حـدّی نبوده اند که زمین را متلاشـی کنند یا حیات را در آن از بین ببرند. حتی گاهی حادثه این چنینی موجب سرعت روند تکاملی حیات نیز شده است.

امیرالمومنین(ع) (نهج البلاغه، خ۲۲۸ فیض، ۲۳۲ ابن ابی الحدید) درباره کره زمین به چند اصل توجه می دهد:

الف: خداونـد زمین را به وجود آورد و آن را با قـدرت خود نگاه داشـته است بـدون این که وجود مقـدس خود را به این کار مشغول کند: أَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اشْتِغَال.

ب: زمین ثابت نیست و در حرکت است: وَ أَرْسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَار: و استوار کرد آن را بدون این که در یک جا ثابت باشد.

ج: زمین روی پایه یا پایه ها نیست:

وَ أَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمَ وَ رَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِم.

د: حفاظت: وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوَدِ وَ الِاعْوِجَاجِ: و آن را از کجی و اعوجاج محفوظ داشت.

ه: حفاظت: وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَ الِانْفِرَاجِ: و آن را از ریزش و شکافته شدن باز داشت.

و حفاظت مورد بحث ما حفاظت سوم است که زمین را از هجوم اشیاء دیگر حفظ

می کند، حفاظتی که کره زمین و امثال کره زمین را در درون آسمان اول از حوادث مصون می دارد.

مسئله دیگر از حفاظت

: اما چند آیه دیگر دربارهٔ حفاظت آمده اند که دربارهٔ حفاظت خود آسمان اول، سخن می گویند؛ یعنی آسمان اول از طرف اشیاء و موجودات محتوای خودش، در تهدید نیست زیرا که حفاظت می شود.

در آیه های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ سوره حجر می فرماید: «وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ- وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ- إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ»: ما در آسمان برج هائی قرار دادیم و آن را برای بینندگان آراستیم- و آن را از هر شیطان رانده شده حفاظت کردیم- مگر آن که دزدانه گوش دهد که پی گیرد آن را شهابی آشکار.

در بالاـ آیه ۱۲ سوره فصلت را به موضوع حفاظت کره زمین و امثالش از تهدیدات سیارات کوچک و سنگ های بزرگ سرگردان در فضا، تفسیر کردیم و در این تفسیر با هیچ مشکلی مواجه نبودیم. لیکن توجه به نکات زیر ضرورت دارد:

۱- در آیه سوره فصلت واژه «حفظاً» آمده که «مطلق» است و می فرماید بروج (کرات) هم آرایش درون آسمان اول هستند و هم عامل حفاظت همان درون آسمان اول و هم عامل حفاظت از خود آسمان اول. پس موضوع بحث این آیه دو نوع حفاظت است.

۲- اما در آیه سوره حجر عبارت «حفظنا ها» آمده و ضمیر «ها» به لفظ «آسمان» بر

می گردد، یعنی حفاظت خود آسمان نه کرات درون آن. لیکن به مصداق «وقتی که صد آید نود هم پیش ماست» می توان گفت در این آیات نیز هر دو حفاظت مورد نظر است.

۳- در آیه فصلت، هیچ مانعی از این که گفته شود «مراد از تهدید کنندگان، سیارات کوچک یا سنگ های سرگردان فضائی هستند» وجود نداشت. اما در آیه های سوره حجر نکاتی وجود دارد که ظاهراً دلالت دارند مراد از این آیه ها مطلب دیگری باشد. و این نکات عبارتند از:

۱- حفاظت در مقابل شیطان رجیم.

۲- لفظ «مَن» دلالت دارد که تهدید کننده موجود با شعور است نه سیاره و سنگ. و اگر مراد سیاره یا سنگ بود باید می فرمود «ما».

۳- استراق سمع نیز کار موجود شنوا و با شعور و به اصطلاح موجودات ذوی العقول است نه کار سیاره و سنگ.

اما به نظر می رسد که در این آیه ها نیز تهدید کننده عبارت است از سیاره و سنگ. ابتدا موضوع عقل و عدم عقل را بررسی می کنیم: لفظ «مَن» و نیز «ما» گاهی به جای همدیگر به کار رفته اند: در سوره شمس می فرماید «وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها» در حالی که تسویه کننده روح و نفس، خداوند است و آیات دیگر گواه آن هستند.

و به دنبال همین آیه سوره حجر جمله «وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِین» آمده که مراد حشرات و حیواناتی هستند که انسان خوراک آن ها را تهیه نمی کند.

و نیز در آیه ۴۵ سوره نور می فرماید: «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلى بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلى رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلى أَرْبَع» لفظ مَن در غیر ذوی العقول به کار رفته است.

و دلیل قاطع تر این که: گاهی خداوند با اشیاء بی جان رفتاری می کند که با جانداران با شعور می کند: در همین سوره فصلت آیه ۱۱ می فرماید: «فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعين»: خداوند به آسمان و زمین گفت به وجود آئید (به صورت مورد نظر در بیائید) خواه مطیعانه و خواه با اکراه، آن دو گفتند می آئیم به طور مطیعانه.

اما لفظ شیطان: لفظ «ابلیس» هم در قرآن و هم در حدیث فقط به معنی آن موجود اغوا کننده و وسوسه کننده که بر آدم سجده نکرد، آمده است. اما لفظ «شیطان» به معانی متعدد به کار رفته است؛ در قرآن دستکم در یک مورد به معنی «میکروب» آمده، آیه ۱۱ سوره انفال: می فرماید: «وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ»: و نازل می کند از آسمان برای شما آب را تا پاکیزه کند شما را و بزداید از شما آلودگی شیطان را.

بدیهی است آلودگی به وسیله ابلیس با آب زدوده نمی شود باید آن را با تقویت ایمان و عمل صالح زدود.

و در احادیث فراوان به میکروب، شیطان گفته شده که در کتاب «دانش ایمنی در اسلام» به شرح رفته است.

لغت: الشیطان: کُلّ عَاتٍ مُتَمَرِّدٍ مِنْ إِنْس أَوْ جِنّ أَوْ دَابَّةٍ: شیطان یعنی خارج شونده از حد خود و هر خودسر شونده از انس، جن و حیوان.

راغب نیز در مفردات می گوید: الشَّیْطَانِ النُّون فِیه أصلیه وَ هُوَ مِنَ شَطَن أی تباعد: حرف نون در کلمه شیطان اصیل است و آن از ماده شَطَنَ می باشد، معنایش «دور شونده» است.

سپس ادامه می دهد: وَ قِیلَ بَل النُّون فِیهِ زَائِدَةً مِنْ شَاطَ یَشِیط: احْتَرَقَ غَضَباً: و گفته شده حرف نون در آن زاید است و از ماده شاط یشیط است به معنی «آتش گرفت از غضب».

بنابراین ابلیس تنها یکی از مصداق های لفظ شیطان است. و معنی اصلی آن دور شونده یا آتش گیرنده است.

در این جا بهتر است سایر آیاتی که به این موضوع مربوط هستند خوانده شوند:

آیه های ۶ تا ۱۰ سوره صافّات: «إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ- وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ- لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ- دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ- إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»: ما (محتوای) آسمان پائین را با زینت کوکب ها آراستیم- و آن (کوکب) ها را وسیله حفاظت از هر شیطانی که از حد خود خارج شود، قرار دادیم- نمی توانند به عالم بالا (یعنی به خود آسمان) گوش دهند و رانده

می شوند از هر جانب- راندنی (یک نوع راندن ویژه ای) و برای آنان ممانعت دائمی است.

لغت: اولین معنی عذاب «منع کردن» است: عَذَبه: منعه: منع کرد او را.

عَذَّبَه عَنْ الشَّيْئِ: مَنْعَه.

عَذَّب الشَّيْئَ: حَبَسَه: حبس کرد آن را.

ادامهٔ ترجمه: مگر آن که با سرعت (برق گونه) پیشروی ای کند که شهاب شکافنده و سوراخ کننده پیگیرش می شود.

درست است در این آیه ها قراین چند وجود دارد که مراد ابلیس یا ابلیس ها باشد. اما نکاتی هم هست که دلالت دارد مراد ابلیس نیست؛ از آن جمله:

۱- جمله «لا يَسّـِمَّعُون» با تشدید سین و میم، که صیغه ای است از باب «تفعّل» و در اصل «يَتَسَمَّعُون» است که حرف «ت-» در «س» ادغام شده است.

لغت: سَمعَ: شنید: گوش داد.

لغت: سَمعَ: شنید.

اِستمعَ: گوش داد.

تَسمّعَ: گوشدار شد.- مانند هوشدار شد- و یا به اصطلاح فارسی: تیز گوش شد.

یَتسمّعُ: یَسّمّعُ: گوشدار می شود.

لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی: نمی توانند به طرف عالم بالا (به خود آسمان) گوش تیز کنند.

خواهیم دید که در حدیث نیز آمده است: یعنی شیطان نمی تواند آسمان را بشکافد و سوراخ کند.

۲- شهاب ثاقب: یعنی شهاب شکافنده و سوراخ کننده که می آید و آن شیطان مارد را

می شکافد پیش از آن که آن بتواند آسمان را بشکافد.

اگر ابلیس ها با شهاب مورد اصابت قرار گیرند، باید شهاب برای شان سوزاننده باشد[۴] نه شکافنده و سوراخ کننده. این تعبیر بیش تر با جمادات تناسب دارد.

۳- خطفه: حرکت سریع شبیه حرکت برق و نور- این لفظ نیز بیش تر با حرکت های اجرام کیهانی تناسب دارد.

۴- خطف الخطفه: حرکت سریع و برق گونه کند آن حرکت برق گونه را.

حرف «ال-» در «الخطفه»، از یک خطفهٔ معهود سخن می گوید؛ خطفه ای که برای مخاطبان آیه شناخته شده است. در حالی که حرکت ابلیس برای انسان ها شناخته شده و معهود نیست.

یعنی آن چیز مارد و از حدّ خود خارج شونده، آن حرکت را که گاهی در آسمان مشاهده می کنید، بکند.

۵- در معنی «یُقذفون» گفته شد: رانده می شوند.

مراد راندن به معنی دفع کردن نیست، بمعنی راندن قایق است:

لغت: قَذَفَ الْمَلَّاح: سَاق القارف بالمقذاف: قایق را با پارو راند.

دحوراً: راندن به معنی دفع.

بنابراین آن ماردها هم مانند راندن قایق رانده می شوند و هم از این که از محدوده خود خارج شوند دفع می شوند. به عبارت دیگر: آن ها که از حد و محدوده خود خارج شده و مارد گشته اند، از پیشروی مستقیم برگردانیده و به حرکت انصرافی وادار می شوند و اگر از این مرحله، عبور کنند آماج شهاب سوراخ کننده و شکافنده گشته و متلاشی می شوند.

۶- در یک آیه «رجیم» آمده که به معنی رانده شده است. و در آیه دیگر «مارد» آمده که به معنی خارج شونده از حد و حدود خود، است.

می توان گفت ابلیس هم رجیم است که از رحمت خدا رانده شده، و چون بخواهد بر آسمان نفوذ کند از حد و حدود خود خارج شده یعنی مارد شده است. اما خواهیم دید که این دو معنی درباره سیاره و سنگ های سرگردان فضائی بیشتر تناسب دارند.

۷- مرحوم بحرانی در تفسیر «البرهان» ذیل همان آیه ۱۲ سوره فصلت، حدیثی از امام رضا(ع) آورده است «یعنی من الشیاطین أن تخرق السماء» یعنی آسمان را از این که شیاطین سوراخش کنند و بشکافند، حفظ کرده است.

این درست. اما اگر مراد از شیطان در این حدیث و نیز در این دو آیه ابلیس باشد، با پرسش هائی مواجه می شویم: اساساً چرا ابلیس می خواهد آسمان را بشکافد و یا سوراخ کند؟ آیا می خواهد به آسمان برود؟

او که می داند از ورودش جلوگیری خواهد شد، چرا خود را در معرض خطر شهاب ها قرار می دهد؟

گفته اند «لو کان فی العلم من دون التّقی شرف لکان ابلیس اشرف الخلق» یعنی ابلیس خیلی عالم تر است. و اگر بر فرض قبلاً نیز نمی دانسته پس از نزول این آیات کاملاً دانسته است که توان نفوذ به آسمان را ندارد و در خطر شهاب ها هست پس چرا باز در این کار

می کوشد؟ این کار و برنامه با ابلیس که هوشمندی و تیز هوشی اش زبان زد عام و خاص و حتّی قرآن و حدیث است، چه تناسبی دارد؟

آیا نمی توان این آیات را تفسیر کرد

آیه سوره فصلت همان طور که به شرح رفت به محور «حفاظت از کره زمین» و امثال آن، و نیز حفاظت از خود آسمان در قبال سیاره های کوچک و سنگ های عظیم سرگردان فضائی بحث می کند، که در این باره با هیچ مشکلی مواجه نبودیم.

و در آیه های سوره حجر و سوره صافّات، گفته شود: پیام آیه ها به محور دو نوع حفاظت، است:

۱- در کتاب «تبیین جهان و انسان» و نیز کتاب «قرآن و نظام رشته ای جهان»، ساختمان و سازمان جهان به تنهٔ درخت و هویج تشبیه شد؛ هویج یک مغز دارد و چند قشر در اطراف آن مغز. همین طور است تنه درخت که یک مغز دارد و چند قشر که سنّ درخت را تا حدودی می توان از همان تعداد قشرهایش دانست.

هویج و درخت هر کدام در خور حال خودشان، در هر مرحله و دوره ای مغزشان دچار تحول می شود و یک قشر از مغزشان به وجود می آید. جهان نیز چنین است و تا کنون هفت قشر داده است که هفت آسمان نامیده می شوند.

مسئله مهم

همه کرات، منظومه هـا و کهکشان ها و فضای پر از انرژی فواصل شان، محتوای آسـمان اول را تشـکیل می دهنـد. همان طور که مولکول های مغز هویج و درخت به قشر اول نفوذ نمی کنند، کرات و نیز سـنگ های فضا به آسـمان اول نفوذ نمی کنند؛ اگر کره یا سـنگ سـرگردانی از جایگاه، محل و مـدار خود خارج شود، نمی تواند حرکت مسـتقیم داشـته باشد و مثلاً به خود آسمان بر خورد کند. زیرا این جهان چنین آفریده شده که قوانینش به هیچ چیز اجازه حرکت مستقیم نمی دهند و هر متحرّک را قذف کرده و می رانند (همان طور که قایق ران قایق را می راند) و از حرکت مستقیم دفع می کنند.

همۀ حرکت ها «انصـرافی» است- همان طور که در «قرآن و نظام رشـته ای جهان» به شرح رفت. هم حرکت های منظم کرات، منظومه ها و کهکشان ها، که یک «حرکت عمومی» است و هم حرکت ماردها خواه کره ای از مـدار و حدود خود خارج شده باشد و خواه کره ای منفجر و متلاشی شده و تکه هایش به اطراف پخش شده باشد.

لایسـمّعون: هیـچ کدام نمی توانند محتوای کروی آسـمان اول را گوشه دار کرده و پیکرشان مانند یک گوشه شـکافنده، خود آسمان را بشکافند. درست مانند مواد مغز هویج. یا مواد مغز درخت، که فرمود: «ذٰلِكَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ»؛ شبیه همان تقدیر و اندازه مقرر و قوانین معینی که در مغز هویج و درخت است. برای خداوند قادر، جهان بزرگ یا هویج کوچک از نظر قدرها و قوانین، فرقی ندارد؛ حفاظت آسمان اول از مواد محتوایش، سخت تر از حفاظت قشر اول هویج از مواد مغز آن نیست.

رجیم رانـده شده، مارد از حدود و محدودۀ خود خارج شده: اگر کره ای منفجر شود تکه های آن به اطراف رانده و رجیم می شوند. و اگر کره ای از محدوده ای که به آن مربوط است و از مداری که دارد خارج شود، مارد می گردد.

۲- همان حفاظت از کرۀ زمین و امثالش.

مسـئلۀ بس مهم در این بحث: در تفسیر بالا، شیطان به سیاره سرگردان یا سنگ عظیم سرگردان، معنی شد. آن چه این معنی را بیشتر مسـتبعد جلوه می دهـد و ذهن ها از آن احساس بیگانگی می کند، خلط میان پیام این آیه ها با پیام آیه های ۸و ۹ سوره جن است. که از زبان جن ها می فرمایـد: «وَ أَنَّا لَمَسْـنَا السَّماءَ فَوَجَـدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدیـداً وَ شُـهُباً- وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْـتَمِعِ الْآنَ يَجِـدْ لَهُ شِـهاباً رَصَـداً»: و (جن ها گفتند) ما آسـمان را جسـتجو کردیم و همه را پر از محافظان قوی و شهاب ها یافتیم در حالی که پیش از این به شنیدن در آسمان ها می نشستیم، اکنون هر کس گوش دهد شهاب در کمین خود می یابد.

آیات مورد بحث پیش، در مقام بیان قوانین همیشگی جهان هستند. اما این دو آیه از یک حادثه ای که با مبعث پیامبر اسلام(ص) حادث شده سخن می گویند؛ جن ها پیش از آن در فضای اطراف کره زمین به استراق سمع می پرداختند، پس از مبعث رسول اکرم(ص) از این کار منع شده اند.

و اساساً این موضوع نه حفاظت کرات است و نه حفاظت آسمان، بل که حراست و ممانعت از فضولی جن ها است نه از خطری که از ناحیه آن ها متوجه کرات یا خود آسمان باشد.

و از همین آیه روشن می شود که با حدوث این حادثه، جن ها به استراق سمع

نمی پردازند زیرا همان طور که از زبان خودشان آمده می دانند اگر استراق سمع کنند آماج شهاب خواهند شد. در حالی که آیات سوره حجر و فصلت از یک چیزهائی سخن می گویند که همین امروز هم از حد و محدوده خود خارج می شوند که یا رانده و سوق داده شده و برگردانیده می شوند، و اگر برگردانیده نشوند دچار شهاب می گردند. و محور سخن شان دو قانون جاری و مستمر و همیشگی است.

فرق میان موضوع سخن آیه های سوره جن با آیات سوره حجر وصافات، در موارد زیر است:

۱- درسوره جن لفظ شیطان نیامده.

۲- شیطان معنی و کاربرد متعدد دارد اما لفظ جن معنی معین واحد دارد.

۳- در آن آیه ها سخن از خلقت و آفرینش است اما در این دو آیه سخن به محور یک موضوع اجتماعی یعنی رسالت و مبعث است.

۴- در آن آیه ها سخن از حفاظت است و در این دو آیه سخن از حراست است که بیشتر در امور اجتماعی به کار می رود.

۵- در آن آیه ها یک حفاظت همگام با خلقت و آفرینش به عنوان یک قانون از قوانین آفرینش و تقدیری از تقدیرهای خلقت است و در این دو آیه سخن از یک حراست است که با آغاز مبعث پیامبر اسلام(ص)، شروع شده است.

۶- آن آیه ها طوری بیان شده که گویای اینند هرگز تسمّع رخ نداده و نخواهد داد. اما در این دو آیه به طور نصّ می گوید که تا آغاز مبعث پیامبر(ص) جن ها استماع

می کردند.

۷- همان طور که در حدیث دیدیم در آن آیه ها سخن از حفاظت آسمان است که شیطان نتواند آسیب یا شکافی در آن ایجاد کند و در این آیه ها سخن از شنیدن است.

اگر این دو مبحث که هر کدام موضوع مخصوص خود را دارد، با هم مخلوط نشوند، صورت مسئله بیشتر روشن می شود.

در پایان از نو یاد آوری می شود که محتوای این بخش الحاقی، تنها یک بحث پیشنهادی و احتمالی است.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ والصَّلوه وَ السَّلَامُ عَلَی رَسُولِ اللَّهِ وَ آلِه الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِین، الْعَالِمِین بالْکَائِنات و بکل جزءٍ مِنْ أَجْزَاء الْعَالَمِین.

عبدالزّهراء مرتضی رضوی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹